

تاریخ بازنده

(نقدی بر "تاریخ زنده"، نوشتۀ حسین مرادیگی)

بخش اول

بدتری است؟ بیوگرافی و نقل خاطرات شخصی چرا بد است و اصلا آیا حسین مرادیگی قصد دارد خواننده را از شنیدن خاطرات شخصی خود محروم سازد؟ آیا او بطور سریسته میخواهد بگوید که اگر بیوگرافی خود را می‌نوشت تمام تاریخ کومله را در برمیگرفت ولی چون این را روش خودنمایانه و ناپسندی میداند، لذا "روش دیگری"(!) را در پیش گرفته است؟ آیا پرداختنشان به تاریخ "از تگرش

و زاویه کمونیستی" را باید به معنای دقت علمی و احساس مسئولیت و دوری از اغراض شخصی و فرقه‌ای بحساب آوریم یا اینکه بازهم باید منتظر گندمنمایی و جو فروشی و بدتر از اینها باشیم؟ ... و بالاخره ایشان "سابقه" مورد نظر خود را چگونه به "نسل جدید و پرشور حاضر در صحنه سیاست منتقل" میکند و ...؟....

برای اطلاع از این "سابقه و تاریخچه" به روایت حسین مرادیگی و در ک چگونگی "انتقال" آن به نیازمندان مربوطه باید به متن کتاب مراجعه کرد (کاری که ما خواهیم کرد) اما برای تشخیص اینکه سرانجام چه کسانی از نعمات انتقال برخوردار خواهند شد لازم نیست زیاد به خود رحمت بدھیم؛ حسین مرادیگی در سطور آخر همین مقدمه - آنچنانکه گوئی با هجوم متضایان رقیب برای گرفتن سهم از صندوق پرخیر و برکت سابقه تراشی روبرو شده است - به همقطاران اطمینان خاطر میدهد که: "نسل نوین چپ و کمونیست جامعه کردستان (بقیه ایران فراموش شده!) سازنده این تاریخ است ... نسلی که بسیاری از عزیزانش را در راه شکل دادن به این تاریخ نوین از دست داده است و بسیاری از رهبران و شخصیتها و کادرها و فعالین آن برای تحقق اهداف و آرمانهای انسانی سازندگان این تاریخ در صحنه مبارزه اند. درصفوف حزب کمونیست کارگری و تشکیلات کردستان آن هستند

تابستان امسال (۱۳۸۳) کتابی از چاپ در آمد تحت عنوان "تاریخ زنده" نوشته حسین مرادیگی (حمه سور). این کتاب - آنچنانکه در پشت جلد آمده - "روایتی از تاریخ یک دوره مهم از تاریخ کردستان و ایران و گرایشات و احزاب مختلف در ایران است ... سبک و شیوه جدیدی در تاریخ نگاری و شیوه نگرش به تاریخ ... است". و بنا به گفته نویسنده در بخش مقدمه (ص ۱۳)، "مهم این بود، سابقه و تاریخچه این تاریخ زنده را به نسل جدید و پرشور حاضر در صحنه سیاست منتقل کرد.

همین انتگریه اصلی من در نوشتن این کتاب بود ... این کتاب همانطور که ملاحظه میکنید، بیوگرافی و یا نقل خاطرات شخصی نیست، بررسی تحولات ۳۵ ساله چپ و کمونیسم است در کردستان ایران و بعضاً در ایران ... از طرف کسی که خود یکی از عناصر دخیل در آن بوده است . من این روش را روش بهتری برای بررسی تاریخ تحولات سیاسی یافتم . به این امید که این روش دیگری در بررسی تاریخ تحولات سیاسی بدست داده باشد ... از تگرش و زاویه کمونیستی به این تاریخ می‌پردازم" (چه در اینجا و چه من بعد تمامی تاکیدها و پرانتزا از من است. مگر خلاف آن گفته شده باشد).

قطعاً انسان در همین مقدمه سوالات زیادی برایش مطرح می‌شود: منظور از "این روش" چگونه روشنی است و "روش بهتری" در برابر کدام روش

اعضاء با سابقه این تشکیلات است و بنابراین (بویژه در غیاب تاریخی کامل و قطعاً متمایز) میتواند مورد ارجاع و استاد آدمهای مختلفی قرار گیرد. این کتاب در عین حال در بردارنده روشها و دیدگاههای از ح. ک. ک. است. از اینروست که بنظر من بررسی انتقادی آن ضرورت می‌یابد و همینست که مرا نیز به ادای سهمی در این بررسی انتقادی وادرار میسازد.

من به عنوان یکی از اعضای قدیمی کومهله (از ۱۳۴۸) و مدتی هم عضو حزب کمونیست ایران، سالهاست بدلیلی که همه رفقا و دوستانم از آن اطلاع دارند یعنی خستگی مفرط، از توان لازم برای فعالیت سیاسی و تشکیلاتی و حتی مطالعه برخوردار نبودام و لذا طبق روال این سالیان دراز می‌بایست هیچکس (از جمله خود من) انتظار برخوردي فعال به نوشته حسین مرادیگی را از جانب من نداشته باشد. اما من نیز همچون دیگر همزمان در این تاریخ نقشی - خوب یا بد - داشته‌ام و این کتاب دارد با "سبک و شیوه جدید" خود به ارزیابی و نقد عملکرد مشترک همه ما می‌پردازد تا درسی با همان سبک و شیوه در برابر جستجو کنندگان در تاریخ ارائه دهد. بنابراین من علیرغم هر مانع وظیفه حتمی و وجودی خود می‌دانم تا اگرچه مختصر و ناکافی هم شده، نقطه نظرات و تحلیلهای خودم را در رابطه با این کتاب مطرح سازم.

*

نفس نوشن تاریخ کومهله - که با کل جنبش توده های ستمدیده در کردستان و حتی ایران طی چند دهه اخیر گره خورده است - بویژه از جانب شرکت کنندگان در این تاریخ کاری است بس با ارزش و دارای ضرورت حیاتی. بدون دسترسی نسل جدید پیشتازان جبهه آزادی و انقلاب به شرح این وقایع و بدون درک علل چگونگی و چرائی حوادث سیاسی و اجتماعی، تکرار کمبودها و ضعفها و عدم

(ایران یا عراق یا هر دو؟) ما خود را سازنده و صاحب آن تاریخ ...
میدانیم." (ص ۱۴)

پس هرکس هم تاکنون از "نگرش و زاویه کمونیستی" چیزی دستگیرش نشده باشد، اینجا بلافضله می‌فهمد که چنان نگرشی معجزه می‌کند؛ "ایسم" مخصوصی است که همه ناخالصی‌ها و عناصر ناباب و نامطلوب از نظر نویسنده را به ناکجا آباد می‌فرستد و "آن تاریخ" را بی هیچ اما و اگری به مالکیت "ما" یعنی حزب کمونیست کارگری در می‌آورد! فقط اینجا یک پرسش دیگر بر انبوه سوالهای پیشین افزوده می‌شود؛ با توجه به اینکه چاپ و انتشار کتاب ایشان قبل از آخرین انشقاق تاکنونی در حزب مربوطه است، سؤال اینست که منظور از "ما" کدام دسته از دستجات دائم‌التزاید حزب می‌باشد؟! (میدانیم که حسین مرادیگی به عضویت آن شاخه ای درآمده که عنوان "حکمتیست" را به نام قبلی خویش اضافه کرده است. بنابراین صرفنظر از اینکه اکنون ایشان عضو کدامین فرقه هستند باید انتظار داشت که "ما"‌ی قبل از چاپ، با "ما"‌ی بعد از چاپ فرق کند! اما باید خاطر نشان کرد که اعجاز مجدد در ترتیب دادن سند تازه مالکیت تاریخ به شرطی مشمر ثمر خواهد بود که ایشان نسخه‌های قبلی کتاب خود را جمع‌آوری و به چاپ جدیدی اقدام کند که در آن حزب "مستحکم" میراث خوار این بار از "نگرش و زاویه کمونیستی - حکمتیستی" شاخه مقابل خود را از ارث

محروم ساخته باشد!)

هرکس حوصله کرده و ادبیات ح. ک. ک (حزب کمونیست کارگری) را مورد نگاهی گذرا قرار داده باشد، میداند که تمام خاطره نویسی‌ها و تاریخچه نویسی‌های اعضای این حزب همان هدفی را که حسین مرادیگی بیان نموده تعقیب کرده‌اند. در میان این قبیل نوشه‌ها، کتاب "تاریخ زنده" تا این لحظه (تابستان ۱۳۸۳) جدی‌ترین و مفصل‌ترین بررسی تاریخ کومهله از سوی یکی از

پانزده سال اخیر سکوت ناموجهی را در پیش گرفته و دین خود را به جوانان و تازه به میدان آمدگان راه آزادی ادا نکرده ایم. شاید یکی از علل این امر مشغولیت کومهله رو به "درون" و انشعابات هر از چندگاه آن بوده است.

به حال با توجه به ابراز اشتیاقی که من خود از سوی بعضی از فعالین قدیمی کومهله شاهد بوده‌ام، میتوان امیدوار بود که سرانجام دوره کرخی و سکوت به پایان برسد و همگی ما بتوانیم در جبران مافات قدمهای لازم و کافی برداریم. علی العجاله در فتح الباب این قضیه- همانطور که در صفحات پیشین اشاره شد- تاریخ کومهله "صاحب" پیدا کرده (ح. ک. ک.!). و حسین مرادیگی به وکالت از سوی مدعيان مالکیت، استنادی را از کشو خاطرات خود و دیگران و از آرشیو نشريات بیرون کشیده و در مجموعه‌ای بنام "تاریخ زنده" ارائه کرده است. اما این کتاب دارای تناقضات و ایرادات آنچنان عدیده است که اگر مسابقه‌ای بین المللی برای تشخیص بدترین کتاب تاریخ ترتیب می‌یافت، بلا تردید میتوانست برای نویسنده آن مقام و شهرتی جهانی کسب کند.

مجموعه مملو از تناقض، بیهان و مدادهای زنده

چنانچه از حق نگذیریم، باید بگوییم که همه اشکالات کتاب - که گاهی حتی حالات مضحکی پیدا می‌کنند- نشانگر مشخصه مشترک همه تاریخ نگاران ح. ک. ک. نیستند. مثلاً در مقدمه آمده است "این کتاب همانطور که ملاحظه می‌کنید، بیوگرافی و یا نقل خاطرات شخصی نیست". ولی وقتی کتاب را ورق میزیم ملاحظه می‌کنیم که پراست از خاطرات شخصی!

در صفحه ۲۲ پس از اشاره به ایجاد خرد بورژوازی وسیعی پس از اصلاحات ارضی در ایران، می‌گوید "این خرد بورژوازی از اینکه سهم ناجیزی از ارزش اضافه ناشی از محصول کار کارگر نصیبش می‌شد ناراضی بود". انسان بی اختیار در تخلیش دکانداری را تصور می‌کند که پس از تسلط به تئوری

آمادگی در برابر سرکوبگریها، فریبکاریها و خیانتهای دوباره و چندباره بسیار محتمل خواهد بود.

کسانی که بخواهند تاریخ واقعی کومهله یعنی حماسه این جنگجویان راه آزادی را بنگارند باید حتی المقدور به همه جزئیات حیات و فعالیت سیاسی، اجتماعی، سازمانی و فکری کومهله و سیر تکوین و رشد آن، بپردازنند. و این کار نه در جهت ثبت افتخارات برای این یا آن رفیق جانباخته یا هنوز در قید حیات، بلکه باید برای افشناندن پرتو روشنایی بر راه رهروان آینده باشد. گرچه بلا تردید، بودن در صفوف کومهله، خود افتخار بزرگی بوده است.

کومهله توانست به مظهر تاریخی آن جریان آزادیبخش و عدالتخواهی تبدیل گردد که جامعه کردستان در آن سالها می‌توانست از خود بروز دهد : دفاع پیگیر و مصممانه از منافع توده‌های کارگر و زحمتکش و همه توده‌های ستمدیده چه در کردستان و چه در دیگر نقاط ایران در برابر خیل دزدان و غارتگران و سرکوبگران، دفاع از برابری زن و مرد، دفاع از آزادی بیان و عقیده و مرام، دفاع پیگیر و بی چون و چرا از حق تعیین سرنوشت ملت کرد، قد برافراشتن در برابر رژیم استبداد و شکنجه و چاپول شاهنشاهی، دفاع از انقلاب و تبدیل شدن به حماسه آزادگی و مقاومت تا پای جان در برابر رژیم ددمنش جمهوری اسلامی ... و همزمان با همه اینها جستجوی همیشگی، بی شایبه، صمیمانه و بدون تعصب در یافتن راه درست رو به آینده برای نیل به دموکراسی و عدالت اجتماعی و رهایی از هرگونه ستم و استثمار.

ثبت و تدوین چنین تاریخی کار و انرژی و صرف وقت فراوان از جانب جمعی مسئول و دلسوز می‌خواهد. در این رابطه هرگونه سهل انگاری، خالی کردن یکی از عرصه‌های مهم مبارزه سیاسی بنفع سوء استفاده‌چیان و دشمنان آزادی و انسانیت است . و واقعاً باید گفت که همه ما زنده ماندگان نبرد سالیان، طی ده

نباید تصور کرد که چنین بی پروا به خود مدار دادن و تناقض گوئی و همینطور کوشش در تخریب تاریخ کومله، اتفاقی و یا از روی سهل انگاری است . خیر؛ علت این امر- که در عقل و خرد هیچکس در خارج این حزب نمی‌گنجد- دنباله‌روی از "تئوری" (مالیخولیای) "حزب شخصیتها" بعنوان یکی از وجوده بقول خودشان "حکمتیسم" است. از اینجاست که مسابقه شخصیت سازی و خود نمائیها و روکردن سوابق درخشنان کمونیستی فردی و جمعی و در عین حال جراحی بی- محابای گذشته - برای ارائه کومله‌ای معلوم، که تنها سخنه‌های شفابخشش "قائد" به داش رسیده و آترا سرپا نگاه میداشته است- شروع می‌گردد. ولی آخر این "شخصیتها" کمونیست "در آن کومله معلوم و مريض چه میکرده‌اند؟ خوب، در اینگونه "موقع" (یعنی موقع طرح سوال!)، کومله کمونیست بوده است!

برای خواننده این سطور که کتاب "تاریخ زنده" را در دسترس نداشته و در نتیجه محتمل است که اظهارات فوق تعجب او را برانگیخته باشد، ناگزیر از آوردن تعداد دیگری نقل قول هستیم . من تنها به اشارات و توضیحات کوتاهی (داخل پرانتز یا خارج آن) اکتفا کرده و بررسی جدیتر و مفصلتر را به بعد واگذار میکنم.

در صفحه ۳۵ ، تشکیلات ما در زمان شاه یک "محفل" است که در آن "ضبط و ربطی حزبی، غیر از روابط خشن و فرقه‌ای محفلی، در کار نبود..." بی اعتمادی و تحقیر و نوعی ارعاب مخالفین را مد کرد" و دارای "جلسات انتقاد و انتقاد از خودهای به معنی واقعی تفتیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات" بود.

در صفحه ۳۹ می‌گوید "قبول تز" نیمه مستعمره - نیمه فنودال "بودن جامعه ایران درمورد ما (کدام ما؟) با اتوپیهای ناسیونالیسم بورژوازی ایران ... خوانائی داشت . گیرانی" مائوئیسم "بیشتر بخاطر هسته قوی

ارزش اضافه کارل مارکس به کاسبی روی آورده و سنگ و ترازوی مخصوصی ملهم از کاپیتال مارکس (برای تفکیک ارزش اضافی نهفته در کالا از بقیه ارزش‌های آن!) بکار می‌برد و در همان حال از پولی هم که بوى نفت بدهد خوشش نمی‌آید!

و یا می‌توان به این نکته "کوچک" اشاره کرده که در حالیکه حسین مرادیگی بسیاری از وقایع کوچک و بزرگ را "فراموش" کرده است چه جای صحبت از شکار ماهی و خوردن یا نخوردن آنست(ص ۲۱۵). البته هر چند که می‌توان تاثیر محروم شدن از خوردن ماهی را بر ذهن حسین مرادیگی حدس زد و علت بیاد ماندن آنرا بعنوان یک خاطره تلخ درک نمود.

اما تلاش برای تفکیک ایرادات خاص نویسنده از سایر همقطاران نفعی به حال حزب مربوطه دربر ندارد، چراکه هم حزب در کلیت آن و هم تک تک اعضای آن از لحاظ سردرگمی دربرخورد به خود و به تاریخ گذشته آئینه یکدیگرند. تنها تفاوت شاید در این باشد که بیانات نویسنده ما آنگاه نیز که حاکی از دیدگاه مشترک حزبی است گاهی جنبه‌های کمیک‌تری بخود میگیرد.

شاهد مثال این قضیه را می‌توان در همان آغاز کتاب یافت و دید که او با چه سرعت سرسام آوری به مقام رهبری کارگران میرسد:

ایشان در قسمت بیوگرافی، درست چهار سطر پس از شروع کتاب، در حالیکه هنوز تاریخ تولدش (که به میلادی نوشته شده) در ذهن خواننده جای نگرفته می‌گوید: "همراه کارگران و چند تن از فعالین و رهبران کارگری آنموقع سد بوکان، اعتصاب سه روزه موفقیت آمیزی را سازمان داده و رهبری کودم". و همین رهبر محترم اعتصاب کارگران، در صفحه ۴۵ میفرماید: "متاسفانه ما کمترین آشنائی با این نوع مطالبات (منظور مطالبات کارگران است) نداشتیم"(!!)

بورژواشی!) احتیاج داشتند و غیره(!!) گذراند... توانست به یک سازمان سیاسی قدرتمند توده‌ای تبدیل شود؟".

حال بینیم پاسخ ایشان به سوالی که خود طرح کرده‌اند چیست:

"خیل ناسیونالیستهای رنگارنگ کرد که دوست دارند تاریخ و ساقه کومه له آن دوره را به نفع ناسیونالیسم کرد سرفت کنند (فراموش میکند که خودش در سطور و در صفحات پیش آنرا دو دستی تقدیم کرده است!)، از کومه له آن دوره تصویر چپ ناسیونالیسم کرد را بدست میدهند (مگر "تاریخ زنده" تصویر بدتری ارائه نداده است؟)... اما این تلاش پوچ است، از چپ ناسیونالیسم کرد بعنوان رقیب حزب دمکرات در جنبش ملی کرد چیزی جز "کومه له یکسانی"، "سازمان خه بات" و اکنون سازمان قومی زحمتکشان بیرون نمی‌آمد. کومه له آن دوره اگر چیزی بکلی متفاوت تر از حزب دمکرات نبود، اگر کمونیست نبود (این باید مربوط به قبل از ظهور منصور حکمت باشد!) و هژمونی کمونیستی بر آن غالب نمی شد (اینهم لابد مربوط به پس از ظهور منصور حکمت است که "ناسیونالیستها" و "چپ سنتی" مکارانه خود را به آب و آتش میزنند و بدین شیوه از برق "نگرش و زاویه کمونیستی- حکمتیستی" تا مدت‌ها در اما ن می‌مانند!)، با هزار و یک دلیل می‌توان نشان داد که سرنوشتی بهتر از "کومه له ره- نجدران کردستان عراق" ... پیدا نمیکرد." (ص ۲۶۹)

باور کنید با هزار و یک دلیل میتوان نشان داد که اگر کومه له "به نفع ناسیونالیسم کرد سرفت" شود، از منتب شدن به این آبروریزیهای که تحت نام کارگر و کمونیسم انجام میشود برایش بهتر است چرا که حداقل در روان و خردش شک نمیکند.

ناسیونالیستی آن بود که با اتوپیهای بورژوا ناسیونالیستی آن دوره ما جور در می آمد ("اصلًا ناسیونالیسم بورژواشی چرا اتوپی است . مگر خود همین مورد چن نشان نداد که این اتوپی نیست!").

در صفحه ۴۰ نیز "عاشق سینه چاک بورژوازی ملی" نامیده میشویم تا اینکه سرانجام در صفحات ۲۶۸ و ۲۶۹ سوال زیر را مطرح میکند "سوال اینست چگونه سازمان سیاسی مثل کومه له، یک سازمان مائوئیستی (اولین بار است که کومه له پس از ۳۵ سال که از تشکیل آن گذشته، از سوی عضو قدیمی آن به چنین نامی ملقب می‌گردد)...سازمانی که در مقایسه با چپ موجود آن دوره ایران در راست آن قرار داشت (بر این جعل مطلق چه باید گفت؟ من فقط به آرامی سوال می کنم چرا کومه له هرگز فراکسیونی در تائید سلطنت، جمهوری اسلامی و یا حتی در تایید اپوزیسیون راست این رژیمها نداشت?) توانست به یک سازمان سیاسی قدرتمند تبدیل شود؟ چو امثلاً سازمان چریکهای فدائی خلق که آنزمان چپ موجود ایران را نمایندگی می کرد (باید دید که آیا حتی خود سچفخا با آن سکتاریسم کم نظریش این ادعای غیر واقعی را در مورد خود داشت؟)، یا دیگر سازمانهای سیاسی خط ۳ نظیر پیکار و غیره که از نظر نظری از کومه له آن دوره نیز چپ تر بودند (چپ تر بودن دیگران از لحاظ نظری هم حکم تازه‌ایست!)، به این موقعیت دست پیدا نکرند؟ چگونه کومه‌هایی که حتی چند ماه مانده به انقلاب ۵۷ پیش از ۹۰ درصد (بشنوید ولی باور نکنید) از اولین کنگره اش را به بحثهای بی ربط و پیش پا افتاده (آخر قبل از هر چیز سوال این بود که آیا رفقای ما به تعهدات خود پاییند مانده بودند یا درصدی از اوقات گرانها را صرف نوشیدن به سلامتی زندانیان کرده بودند!) و این که چه افرادی هنوز به تجربه زندگی زحمتکشی (لابد در خدمت ناسیونالیسم

و "شیوه نوین" تاریخ نویسی "کمونیسم کارگری" حکم می کند که در فرصت مناسب پرونده ای متناقض با اعترافات اخیرالذکر برای کومهله درست شود: "اعقب نشینی ما از شهرها به روستاهای... با هر درجه از عقب نشینی نظامی، بیشتر به آنان (منظور روستایان است) نیاز پیدا می کردیم، بتدریج پوپولیسم شکست خورده سر بر می آورد، سازش با مذهب و باورهای خرافی آنان، در قالب مذهب زحمتکشان در میان ما رشد میگرد (!!)، به همان درجه تزلزل ما در مورد ایجاد حزب کمونیست ایران نیز بیشتر میشد (پس شکفت نیست اگر تصور کنیم که نویسنده ما در حالیکه تسبیح بدست مشغول استخاره برای تشکیل یا عدم تشکیل" حکا "است، از شنیدن صدای "عبدالباسط" برخود بلرزد یعنی "تزلزلش در تشکیل حزب بیشتر شود" و شیطان هم در گوشه ای برای از راه بدربردن قهرمان ما یعنی کشاندنش بسوی تشکیل "حکا" کمین کرده باشد)، نمونه برجسته آن گذاشتند نوار آیات قرآن در مسجد روستای "بیژوی" آلان سرداشت هنگام جان باختن رفیق خالد فرهادزاده (استاد عبدالله) بود" (ص ۲۸۳ ، آخرین پرانتز از حسین مرادیگی است).

من به آکروبات باز محترم تاریخساز اطمینان میدهم که جائی برای نگرانی وجود ندارد و جای ما (بقیه "ما") نه بهشت حزب کمونیست کارگری و نه هیچ بهشت دیگری نیست؛ همه ما اگر بخت یاری کند به وسط جهنم نزد میلیونها همکیش نامدار و یا گمنام دیگر خود خواهیم رفت . و اگر دست بر قضا اشتها بخاطر خواندن یکی دو فاتحه از جانب یک بنده خدا بر سر گورمان، ما را به بهشت نزد شیخ یاسینها، بهشتی ها و از این قبیل- که خدایشان برای ارضای حس سیری ناپذیر جنسی آنها، دهها حوری بیچاره و بی پناه را در اختیارشان قرار داده

میبینید کومه لهای که بنا به گفته نویسنده محترم "در راست همه چپها" قرار داشت، "عاشق سینه چاک بورزوای ملی" بوده، "روابط خشن و فرقه ای محفلي" را برقرار نموده، "بی اعتمادی و تحقیر و نوعی ارتعاب مخالفین را مد کرده" و "به معنی واقعی تفتیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات" را در پیش گرفته بود، اینجا به مдал کمونیسم از سوی این جناب مفتخر گشته است !! جل الخالق ! در همان صفحه ۲۶۹ باز هم میخوانیم که ما "بخشی از زندانیان کمونیست دوره شاه بودیم (پس "مائوئیسم" و "هسته قوی ناسیونالیستی آن "کجا رفت؟")، بهمین اعتبار (واقع؟) در میان مردم شناخته شده و خوش نام و محبوب بودیم. برای جریان مرتاج مذهبی کوچکترین ارزشی قائل نبودیم (لافزیها و مواضع کودکانه نوع ح. ک. ک. علیه مذهب به گذشته کومهله نیز گسترش داده شده است)، از چشم ما آنها یک عدد انگل بودند که میبايستی از سر راه مبارزه آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کنار میرفند ..." و بهمین ترتیب کومهله که در راست همه چپها قرار دارد و وقت کنگرهایش را با "بحثهای پیش پا افتاده" تلف کرده است در صفحه ۲۷۰ چنین توصیف میگردد:

"راست مذهبی را با آخوند و ملای آن به حاشیه راندیم. اولین سازمان سیاسی چپ در ایران بودیم که علیه خمینی و جریان اسلامی بقدرت رسیده موضع گرفتیم، خمینی را نماینده ارتقای مذهبی دانستیم... بدون توهمند به ارتقای مذهبی بقدرت رسیده، مبارزه مردم را برای دفاع از انقلاب و دستاوردهای آن در کردستان ایران سازمان دادیم."

منصور حکمت همزمان و یا متعاقب کنگره دوم کومهله- در کومهله فعالیت کرده اند کارشان از چه سخنی بوده است؟ کمونیستی (حسین مرادیگی ها!) یا ناسیونالیستی و عقب مانده و...؟ این وضعیت سردرگم کننده را در نظرات متعدد و ضد و نقیض منصور حکمت (که بدون تبعیت از این نظرات یک آدم کمونیست هم در جهان پیدا نخواهد کرد!) ضرب کنید آنگاه بینید که آیا هیچ انسان عاقلی میتواند جوابی منطقی به این معماهی که اعضای این حزب برای خود بوجود آورده اند بدهد؟ متاسفانه این وضعیتی که آنان- از جمله تاریخ نویس ما- خود را در آن گیر انداخته اند جز پارادوکسهای عقل و شخصیت برباد ده هیچ چیز دیگری در بر ندارد.

یک چیز ثابت و مسلم است و آن اینکه در هر حال باید "قائد" را معصوم و مبرا از هرگونه اشتباه، و منبع پایان ناپذیر ایده های رهگشای کمونیستی نمایاند و هرگونه کج روی و کج اندیشی را گناه امت سست عقیده دانست (بدیهی است به جز مداحان و تبعیت کنندگان به قائد). اگر منصور حکمت در سال ۶۰ دخالتگری در حل مساله ملی را برای کومهله مساله ای حیاتی می نامد (گویا کومهله میخواست خود را از آن کنار بکشد!) و بعدها پاییندی به همین امر از نظر ایشان "جرم" سنگین "ناسیونالیستها"ی درون تشکیلات محسوب میشود (تا جائیکه دیگر همزیستی با آنان غیر ممکن میگردد) و اگر کمی بعدتر تئوری اپورتونیستی- شوونیستی در "حل" مساله ملی ارائه میدهد و دیگران را فاشیست مینامد، چه باک؛ ایشان منبع خیر بوده اند و کومهله منبع شر!

تاریخ کومهله را باید تخریب کرد، در هر فرصتی باید انحرافی برای آن تراشید و یا به آگراندیسمان هر کمبود و لغزش احتمالی در فلان قطعنامه و گفتار و نوشтар این یا آن رفیق قدیمی پرداخت تا از این طریق کنتراستی بین آن اوضاع "سیاه و تاریک" و زمانی که نور نظرات منصور حکمت بر صحنه امور میتابد

است- بفرستند، دیری نخواهد گذشت که پس از اعتراض ما به این وضع ظالمانه و بعد از تحمل شکنجه های لازم، دوباره ما را به جهنم گسیل خواهند داشت! جهاد کنندگان ایدئولوژیک "کمونیسم کارگری" تا مدت‌ها سرمست از فتح الفتوح خود یعنی "پیروزی" بر "ناسیونالیسم کرد" و تشکیل حزب "یک تنی" کمونیسم کارگری (که بعداً کشف کردند ناخالصی های دیگری در این حزب خود را قایم کرده بودند!)، اعتباری برای گذشته کومهله قائل نبودند. اما بعدها بنا بدلاًی این جهانی و قابل فهم و بویژه پس از اینکه جواز شخصیت‌سازی و شخصیت‌پرستی (با زنده‌ترین و نامعقول‌ترین شیوه‌ها) از سوی منصور حکمت صادر گشت، قضیه عوض شد.

اینها ابتدا میایست دنبال پراتیکی بگردند که آنرا به ایده کمونیسم کارگری منتب سازند، چرا که قاعدتاً هیچ کردار و عملی بدون حضور و نظارت "تئوری" مذکور را نباید کمونیستی بدانند و چنین پراتیکی تنها مقارن تشکیل فراکسیون کمونیسم کارگری و سپس از آغاز تشکیل حزب مربوطه تا کنون می تواند معنا داشته باشد. چنانکه انتظار می رود در اینجا پرونده پر بار و درخشانی- که آنها را از ارجاع به گذشته دورتر (تاریخ کومهله) بی نیاز سازد- پیدا نمی کنند. ناچار باید به قبل از آن (قبل از تشکیل حزب "خالص" خودشان و هنگامیکه تحت نام دیگر و همراه کسان دیگر فعالیت می کرده‌اند) برگردند. در اینجا با مسائلی که افکارشان را در هم‌تر می‌سازد روبرو می شوند؛ آیا فعالیتشان در این مرحله- یعنی بدون حلول "کمونیسم کارگری" در افکار و اعمال آنها- کمونیستی بود یا خیر؟ و آیا آن دیگرانی که اکنون اسامی شان در لیست اسامی ح. ک. ک. (و متفرقات آن) نیستند ولی درست همان پراتیکی را می‌کرده‌اند که اینان در آن هنگام انجام میداده- اند در چه مقوله‌ای قرار می‌گیرند؟ فرض کنیم که بنحوی خود را از حل این معمای رها کردن، آنگاه آنها که قبل از "کمونیست شدن" در اثر نوشه‌های

فرزاد ، مجید حسینی ، عبدالله کهنه پوشی ، فاتح شیخ الاسلامی ، سلیمان قاسمیانی و رحمان حسینزاده نیز برخوردار بوده است. اما وجود نقصان و تناقضات فراوان آنهم پس از چنین "همکاری" وسیعی، ظن عمدی بودن بعضی "فراموشکاری" ها و "تدقيق" حسابگرانه تغییرات را تقویت میکند.

من در اینجا نمی توانم و نه قصد آن دارم که به ذکر همه ناگفته ها و یا اشتباهات "تاریخ زنده" پردازم بلکه تنها تا آنجا که با خاطرم میرسد، اشاره وار بعضی نمونه ها را در خلال ادامه نوشته ذکر خواهم کرد . بعلاوه برای پرهیز از اغتشاش، سعی می کنم حتی الامکان موضوعات را زیر تیتر های جداگانه ای دسته بندی کنم:

پاییز ۱۳۸۳

بوجود آید، حق به حق دار برسد و "شخصیتها" ی حزب که در نور بیعت به منصور حکمت "شخصیت" یافته اند، ندای "پیروزی مشترک" بر اشباح و ارواح خبیث سر دهنده و "مالکیت کمونیستی" آنها بر گذشته نیز مسجل گردد!

یک نکته را باید اعتراف کرد و آن اینکه گاهی بعضی از ما قدیمی های خارج حزب حسین مرادیگی ها از اشتباه کنتراست سازی نابجا و نامهربانانه- بین گذشته مورد نقد از یکطرف و اندیشه نقد کننده از طرف دیگر- میرا نبوده ایم. اما خوشبختانه هرگز به منجلابی که نوشه هایی از نوع "تاریخ زنده" "تولید میکند، نزدیک هم نشده ایم.

من به موقع خود به موضوعات اخیر باز خواهم گشت . اما عجالتاً اجازه دهید روی کم و کیف وقایع نگاری "تاریخ زنده" متمرکز شویم:

حذفیات و اشتباهات فراوان

یکی دیگر از ایرادات اساسی که انسان پس از یک نگاه سریع به "تاریخ زنده" متوجه میشود اینست که کتاب مذکور از لحظه ثبت وقایع بسیار ناقص است و در بین آنها هم که نقل شده گاه اشتباهاتی به چشم میخورد . اینرا من نه در مقایسه با یک نوشه ایده آل (یعنی حتی الامکان با ذکر همه جزئیات) بلکه در مقایسه با انتظاری که نویسنده در مقدمه در ذهن خواننده بوجود می آورد می گوییم . یعنی نویسنده طبق وعده هایی که به ما میدهد باید دست کم همه حوادث و موضوعات مهم- یعنی مهمتر از خوردن توت فرنگی در "چم شار" (ص ۱۹۵)، نوع لباس منصور حکمت هنگام ملاقات (ص ۲۵۸) و یا مشغول شدن خود ایشان به حفر چاه در اطراف میاندواب (ص ۵۳) وغیره- را اگر چه حتی اشاره وار هم شده ذکر نماید مخصوصاً اینکه نویسنده ما بنا به گفتة خود در مقدمه (ص ۱۴) از "همکاری و دادن پیشہ های مفید در جهت غنی تر کردن (!) محتوای این کتاب" و یاری "در تدقیق موارد تاریخی معین اتفاقات آن دوره" از سوی ایرج

جنگ حزب دمکرات علیه کومه له (متن اولیه*)

(*) حدود ده سال پیش که این بخش را میخواستم بروی سایتهای اینترنتی بفرستم بنا به توصیه مصلحت‌اندیشه‌انه برخی از دوستان، مطالبی در رابطه با گفته‌هایی از آقایان حسین خلیقی و مصطفی هجری و همچنین نکاتی در مورد تاکتیک نظامی درست در نقد نظرات منصور حکمت در این مقوله را حذف کردم. حال که رفیق مسئول سایت «ربیازی کومه له» مجدداً اقدام به انتشار نوشته «تاریخ بازنده» نموده بهتر آن دیدم که به جای متن کوتاه‌شده قبلی، همان متن کامل اولیه را به خوانندگان ارائه کنم. چرا که همانطور که در ابتدای متن اولیه آمده، تمرکز بر حقایق بهترین مصلحت است.

شهریور ۱۳۹۳

حسین مرادیگی در کتاب خود بخشی را تحت عنوان فوق به این موضوع مهم اختصاص داده است. مدت‌ها پس از طی روزگاران مدبیدی که سکوت، یا تبرئه کردن حزب دمکرات و یا مقصیر شمردن هر دو طرف- در امر جنایت و خیانتی که علیه کومه له و جنبش آزادیخواهانه خلق کرد اتفاق افتاد- سایه‌ای بر حقیقت کشیده است، انتشار چنین مجموعه‌ای فی‌النفسه کاری است با ارزش و در خور قدردانی. در اینجا از خواننده این سطور اجازه میخواهم که قبل از ادامه بحث مربوط به "تاریخ زنده" نکاتی راجع به ضرورت و اهمیت شرح تاریخی جنگ حزب دمکرات علیه کومه له مطرح سازم.

در جامعه کونی ما فراوانند کسانی که مخالف حتی اشاره‌ای گذرا به نفس اتفاقی که افتاد هستند. چنین استدلال می‌شود که بگذارید بروز خمهای کهنه نمک نپاشیم، بگذارید به روحیه خصومت بین کومه له و حزب دمکرات دامن زده نشود، نگذاریم در گیریهای گذشته تکرار گردد. بگذارید محیط دوستی و همکاری رشد کند. گفتن اینکه حزب

دمکرات مسئول برافروختن این جنگ بود چه فایده‌ای بحال مردم دارد
جز اینکه به تشنجات دیگری منجر گردد و ...

بدیهی است که من هم بر این عقیده نیستم که تبلیغات روزانه چهای و آزادیخواهان بر محور شرح جنگ مذکور قرار گیرد و یا به احساسات انتقام‌جویانه و از این قبیل دامن زده شود؛ این به سود هیچکس نیست. اما آیا دم فروبستن کامل بر جنایت و خیانتی که اتفاق افتاد معنای ارسال این پیام به جامعه و نسلهای آینده نیست که هر سازمان و حزبی هر بلائی بر سر انقلاب و فرزندان انقلاب آورد نباید باکی به خود راه دهد؛ چرا که بعداً برای "التيام زخمها" همه مهر سکوت بر لب خواهند زد و یا حداقل با انداختن بار گناهان بر دوش هر دو طرف، قضیه ماست مالی و یا به بوته فراموشی سپرده خواهد شد؟ بر عکس بنظر من اتفاقاً برای اینکه از تکرار فاجعه جنگ حزب دمکرات علیه کومه له (و یا هر جنگ شبیه آن) جلوگیری شود نباید اجازه داد که حقایق مربوط به آن و اینکه چه نیروئی مسئول تحمیل این جنگ و عواقب وخیم آن برای خلق کرد (و حتی تمام ایران) بود فراموش گردد.

توده‌های کارگر و زحمتکش و آزادیخواه، همه توده‌های میلیونی خلق باید با درک هر چه عمیقتر از آزادی و دموکراسی و عدالت بدانند که با وجود چنان "رهبرانی"- که با دشمنان خلق ساخته و مدافعان آزادی را آماج گلوله قرار میدهند - هرگز روی آزادی نخواهند دید.

خودساخته "رهبر محبوب خلق کرد" به کومهله و دیگران (در واقع، خود منحل سازی و تضعیف و یا نابود کردن مخالفین سیاسی حزب دمکرات)، بسیار ناجوانمردانه رفیقان ما را در این یا آن نقطه کردستان به قتل میرساند و باینهم اکتفا نکرده سرانجام به جنگی سراسری علیه کومهله روی آورد که هرگز بدان قاطعیت و صراحة در برابر جمهوری اسلامی ظاهر نگشته بود.

اگر حزب دمکرات به مماشات و سازش با جمهوری اسلامی و در عین حال حمله به کومهله و دیگر آزادیخواهان دست نمیزد، و بجای آن به همکاری و اتحاد با کومهله روی میاورد، بنظر من محال بود رژیم اسلامی بتواند بر کردستان مسلط شود و حتی چه بسا تاریخ آزادیخواهی در کردستان و ایران (و نتیجتاً در منطقه) طور دیگری رقم میخورد و خلق کرد میتوانست به خود بیالد که:

"نهوره‌نگه سوره بوو که له ئاسوی بلندی کورد مژدهی به یانی بو گه‌لی دوور و نزیک ئه برد"

(پیره‌میرد)

ترجمه تحت الفظی:

(آن رنگ سرخ بود که از افق بلند گُرد مژده سحر را برای خلقهای دور و نزدیک می‌برد)

تهاجم مسلحه و جنایتکارانه جمهوری اسلامی به کردستان در ۲۸ مرداد سال ۵۸، پاسخی گرفت که فرماندهنده نابکار آنرا به "پیام صلح" وادار ساخت. کومهله مخالف این بود که بدون قبول و مراعات شرایطی از جانب رژیم اسلامی، به آتش بس پیشنهادشده گردن نهاده شود. چرا که این پیام چیزی جز برنامه‌ای برای کسب فرصت و تدارک حمله‌ای حساب شده‌تر و جنایتکارانه‌تر از بار قبل نخواهد بود. اما حزب دمکرات نه تنها بی هیچ قید و شرطی به استقبال این باصطلاح آتش بس رفت، بلکه توانست علیرغم همه هشدارها و اعلام خطرها از جانب کومهله، ستونهای ارتش و پاسدار را برای ملحق شدن به مابقی نیروهای جمهوری اسلامی اسکورت کرد. در حالیکه تمام تشکیلات خود را برای پروپاگاند و کوییدن مهر "ناژاوه‌چی" (هرج و مرج طلب) و حتی "کافر" و از این قبیل به کومهله بکار اندخته بود، به نیروهای جمهوری اسلامی اجازه داد که در تمام ارتفاعات مسلط بر شهر مهاباد سنگر و پایگاه درست کنند.

سرانجام هنگامیکه رژیم اسلامی به پیشویهای یکی پس از دیگری در عقب نشاندن نیروهای پیشمرگ دست میافت، بموازات آن حزب دمکرات دست به کار سیستماتیک ننگینی زد که یاس و دلسزدی توده‌ها و شکست حتمی جنبش مسلحه خلق کرد در برابر جمهوری اسلامی را بدنبال داشت. یعنی هراز چند گاهی برای تحمیل عنوان

فاجعه رنج بر باد ده تحمیل شده بر کومهله و بر خلق کرد هستند، باید خاطر نشان کنم که مخالفین کومهله (چه در صفووف حزب دمکرات و چه در "خارج آن) مدت‌هاست که در نوشتار و در گفتار، آشکار و در پرده، نسبت دادن صفات و اعمال از نوع حزب دمکرات به کومهله را شروع کرده‌اند (و این ما هستیم که در بیان حقایق سنتی شگفت‌انگیزی از خود نشان داده‌ایم). این افراد بدین ترتیب نشان میدهند که نه تنها از گذشته درسی به نفع دمکراسی و ترک سنتهای جنایت‌بار کهن نگرفته‌اند، بلکه آگاهانه در تقویت و تأیید همان بنیادهای سیاسی و فرهنگی و فکری پیشین صرف نیرو میکنند.

برای نمونه به کتاب "زان و ژیان" (جلد دوم تاریخ انتشار ۱۹۹۹) نوشته آقای حسین خلیقی (که مدت‌های عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات بوده است) نگاهی بیندازید.

زنده یاد رفیق شاپور دهزنی مسئول انفجارات و از پیشمرگان محبوب کومهله (هنگامیکه همراه تعداد دیگری در کنار هم بودند) در اثر بی-مبالاتی یکی از پیشمرگان (دست زدن به ماشه تفنگی که ضامن نشده بود و شلیک متعاقب آن) زخمی شده و جان می‌سپارد و داغی دیگر بر دل همه ما می‌گذارد. اما نویسنده محترم "زان و ژیان" تنها به بهانه داشتن نسبت خانوادگی با شاپور به خونخواهی برخاسته و جانباختن رفیق ما را اتفاقی ندانسته بلکه آنرا نتیجه توطئه از پیش طراحی شده میداند:

ما تا این ننگ شرق (در واقع ننگ تمام بشریت) یعنی پامال کردن حرمت و حقوق افراد و قتل و شکنجه و ارعاب انسانها از سوی دولت، "نماینده ملت"، جنس و ملت و نژاد و مذهب "برتر"، "نماینده اکثریت"، "رئیس قوم"، "رهبر کبیر"، امام و آیت‌الله و حجت‌السلام‌های قاتل و از این قبیل خلاصی نیاییم محالست بتوانیم قدمی در راه رهایی و ایجاد جامعه‌ای درخور انسان برداریم. تا زمانیکه معیار تند بودن یا نرم بودن گفتار و نوشتار، بایسته بودن یا نابایسته بودن نفس تبلیغات و پلمیک سیاسی و نظری و بالاخره تحمل یا عدم تحمل سازمانهای متفاوت با یکدیگر، به تصمیمات و منافع نیروئی و یا حزبی وابسته باشد که خود را نماینده ملت میداند و بر بنای آن برای تثیت شدن بعنوان "نماینده ملت" هرگونه تجاوز به حقوق فردی، سیاسی و اجتماعی آحاد ملت را برای خود مجاز می‌شمارد، توده‌های مردم چنین ملتی هنوز تا کسب آزادی راه درازی در پیش دارند. در عین حال نباید این را از نظر دور داشت که توده‌های خلق کرد بخشی از این راه را طی کرده‌اند و شناخت تاریخ چند دهه اخیر، آگاهی بر علل پیروزیها و شکستها، تشخیص صفت خیانت و کهنه پرستی و آزادی کشی از صفت آزادی و دمکراسی و وفاداری به دفاع از منافع کارگران و دیگر توده‌های ستمدیده، راه رهایی را برای نسلهای آینده کوتاه‌تر و کم‌رنج‌تر خواهد ساخت.

در همینجا برای آنهاییکه بعضی از روی پاک نیتی و برخی بدليل سوء نیت و یا خام‌اندیشی، مخالف آگاه کردن جوانترها به درجه، علت و عمق

ایشان و هم تمام هم فکران و هم قطار اشان میدانند که اگر حتی یکبار چنین جنایتی در کومه له اتفاق افتاده بود، مدت‌ها بود که کومه له نه به نام بلکه به ننگ ممهور و مشهور شده و نیازی به قلم فرسائی در ساخت و پرداخت چنین دروغ بیش رمانه‌ای از جانب ایشان نمی‌بود. لابد پرسیده می‌شود پس چرا این آقای محترم این سطور پر از کذب را در کتاب خود آورده است؟ بنظر من بدلا لیل زیر میتواند باشد: اولاً تیری از میان تیرها در جهت بدنام کردن کومه له اندداخته است ولی حساب اینرا می‌کند که اگر زمانی اعتراضی برخاست و مورد موافذه قرار گرفت بتواند تحت عنوان اینکه احساسات خویشاوندی و یا فشار اقوام بی‌اطلاع از اوضاع او را به چنین قضاوتی سوق داده بود، عمل خود را توجیه نماید. ثانياً بنظر او این اتهام کوچکی است، میتوان آنرا زیر سبیلی در کرد و احتمالاً کسی معتبر خواهد شد. بنابراین ایشان پیش خود چنین حساب میکند: در اینجا این اتهام را می‌زنیم، در آنجا حقه دیگری در نقل وقایع بکار می‌بریم، در صفحه دیگر انتقادی آبکی از حزب دمکرات بعمل آورده و در عین حال کومه له را متعرض معرفی می‌کنیم و .. آنگاه خدا کریم است؛ اندکی اندک خیلی شود و قطره سیلی گردد. اینهم توشه ایست برای ماندن و یا پذیرفته شدن در جبهه راست «گردایه‌تی»، دیکتاتوری و اختناق درون تشکیلاتی و حتی در پیش گرفتن عملیات ترور نسبت به مخالفینی که بخواهند پا را از گلیم خود درازتر کرده و بالائیها را به چالش بطلند در حزبی (بویژه در حزب مسلحی) که نسبت

"دوای ئوه شاپور دهگانه‌وه کوری یاران و به نووسراوه رهخنه‌که‌ی دهدا به سهرکردایه‌تی کۆمەله، رۆزئیک گویا له کاتی چهک خاوینکردنوه‌دا، له کاتیکا شاپور له سهربی راوه‌ستاوه، هاوسمنگریکی به ناوی "رمزا یهسریبی"! تویلی دهکاته نیشانه و به گوئله‌ی برنو له نیو چوانی دهدا و گیانی لئی دهستینی! بهم جۆره دوای چوار سال خمباتی بیوچان، بهو ناوه که به هەله گوئله‌ی برنو! له دهست کمیزیک ده چووگه، گەلای تەممەنی ئەمو شۆر شگیره نیازپاکه، هەلدەوەریئن و بۆ ھەمیشە، دەنگى رەخنه گرتی کپ دەکەنموه و دەبیتە قوربانی تىگەیشتوبی خۆی!"(ص ۳۲۰ و ۳۲۱)

ترجمه فارسي:

"پس از اينکه شاپور به جمع ياران ميرسد و از طريق نوشته انتقادش را به دست مرکريت کومه له ميرساند، روزی گويا هنگام پاك کردن اسلحه، هنگاميکه شاپور سر پا ايستاده است، يكى از همسنگرانش به نام "رضا يشبي"! پيشانى او را نشانه ميگيرد و با گلوله برنو بميان چشمانش ميزند و جانش را مى‌ستاند! بدین ترتیب پس از چهار سال مبارزه مداوم، تحت این عنوان که اشتباها گلوله برنو!، از دست کسی در رفه، برگ عمر اين انقلابي صميمى را، فرو مى‌افکنند و مى‌پژمرانند و برای هميشه، صدای انتقاد گريش را خفه مى‌کنند و قربانی آگاهى خود مى‌شود!"(ص ۳۲۰ و ۳۲۱، علامت تعجب‌ها از آقای خليقي است)

راست ميگويند که کافر همه را به کيش خود پندارد(البته يادمان نرود که آقای خليقي شخص مسلمان و متدينی است). من مطمئنم که هم

جبهه آزادی و دمکراسی خواهی قویتر و کاراتر خواهد شد و توده‌ها سریعتر و آسانتر به آمال انسانی و عدالت‌خواهانه خویش دست خواهند یافت.

متاسفانه اما، سالها پس از اظهارات آقای کویستانی، ما با اظهاراتی از جانب دیگر کل جدید حزب دمکرات کردستان ایران، آقای مصطفی هجری روبرو می‌شویم که درست نقطه مقابل حقیقت‌گویی آقای کویستانی است. آقای هجری در مصاحبه با بخش کردی رادیوی سوئیسی در جواب سؤال مربوط به جنگ کومله و حزب دمکرات و سیاست حزب‌شان در این باره، اولاً منکر این می‌شود که اصلاً جنگی بین این دو رخ داده است و در ثانی علت رخ ندادن جنگ - هم در گذشته و هم در آینده - را عدم نیاز حزب دمکرات به چنین جنگی به دلیل داشتن اکثریت هشتاد درصدی در جامعه کردستان می‌داند!

واقعاً زور مداری و عشق حکومت به هر قیمت بر "توده نادان" (نادان از نگاه این نوع احزاب)، چنان در جسم و جان بعضی‌ها رخنه می‌کند و این "عشق" چنان آنها را از "حکومت بر جاهلان" مطمئن می‌سازد، که حتی کوششی در پرده‌پوشی نیات و مبانی فلسفه سیاسی خود نمی‌کند. من بر اساس دکترین آقای هجری تنها این سؤال را مطرح می‌کنم؛ آیا ملتی که هشتاد درصد جمعیت آن (در تبعیت از حزب دمکرات) تفنگهای خود را به سوی بیست درصد بقیه نشانه رفته و بموضع تغییر در این "درصد جادویی" تفنگها را از ضامن خارج می‌کنند، شایسته آزادی

به بیرون حزب یعنی نسبت به توده‌ها و مخالفین سیاسیش با زبان سرکوب و زور تفنگ گفتگو کند، امری است معمول. حزبی که نتواند و نخواهد برای توده میلیونی آزادی به ارمغان بیاورد، در درون خود نیز محالست آزادی را مراعات کند و همینطور حزبی که در درون آزاد نباشد در بیرون نیز از آن همان برونق تراوید که در اوست. و تاریخ کردستان نشان میدهد که این حزب آقای خلیقی هاست که دارنده انکار ناپذیر چنان صفاتی بوده است.

و همین آقای خلیقی بسیار حساس تیزبین که در کشف جرائم دست همه کارآگاهان را هم از پشت بسته است و ما در آن مورد "کوچک" "صراحتاً مجرم می‌شمارد، در مقابل جنایت بزرگی که حزب دمکرات علیه کومله و جنبش انقلابی خلق کرد مرتكب شد نیز مقید به راستی و درستی نیست. برای نمونه به کتاب "ژان و ژیان" (جلد سوم، تاریخ انتشار ۲۰۰۲ میلادی، ص ۲۷۴) مراجعه کنید. نویسنده محترم - علیرغم اینکه حتی یکی از خود مسئولین حزب دمکرات (آقای سعید کویستانی) در کتابی که انتشار داده، حمله به پیشمرگان کومله در روستای "برده سوور" را توطئه از پیش طراحی شده حزب معرفی کرده است، مسئله را کاملاً وارونه جلو داده است.

حقیقت‌گویی آقای سعید کویستانی جای قدردانی است. هر چه تعداد چنین اشخاصی که سرانجام مصالح توده‌ها را بر تعصبات حزبی برتری داده و طریق حقیقت‌بینی و انصاف و آزاداندیشی را برگزینند بیشتر شود،

جشن آزادی توده‌ها فرا خواهد رسید تا ادامه آن و تصمیم در مورد نحوه ادامه چنان روزی را به نسلهای آینده بسپارند.

*

حال اجازه دهید به ادامه بحث اصلی برگردیم. گفتیم که انتشار چنان مجموعه‌ای از وقایع مربوط به جنگ حزب دمکرات علیه کومهله، در خود، کار با ارزشی است. اما متاسفانه این بخش هم دارای کمبودها و ایرادات نسبتاً بزرگی است که ذیلاً بدانها اشاره خواهم کرد:

۱- قتل عام رفقای ما (گردن ۲۲ ارومیه) بهنگام خواب در منطقه "مرگور" (شمال کردستان) از سوی حزب دمکرات، کشن تن تعداد دیگری از آنها که زنده مانده و به مقاومت برخاسته بودند (که در این مرحله نیروهای جمهوری اسلامی نیز ح.د. را یاری می‌کردند) و بالاخره تیر باران اسرا و زخمیهای به جا مانده.

۲- لشکرکشی حزب دمکرات با تمام قوا به نیروهای ما در جنوب کردستان به امید واهی نابود کردن کومهله. طی این جنگ دفاعی - که حمامه‌ای بیاد ماندنی از پیشمرگ کومهله است - نیروهای حزب دمکرات متحمل تلفات سنگین و شکست سختی شده و ناچار از هزیمت گشتند.

۳- تمرکز نیروهای حزب دمکرات در نزدیک بانه، به کمین انداختن و به قتل رساندن تعداد زیادی از رفقاء ما.

است؟ چنین ملتی فقط دیکتاتور و آزادی کش پروردۀ می‌کند و تا ابد در جهل مرکب باقی می‌ماند.

اما خلق کرد نشان داده است که توده‌های کارگر و زحمتکش و روشنفکری را پروردۀ است که در برابر سنتها و باورهای سیاسی پوسیده موجود، پرچم رهایی از همه بندهای ارتजاع و ستم را به اهتزاز در می-آورند و آن نهالی را که کومهله کاشته و با خون بهترین یارانش آبیاری کرده است تا هنگامی که به بار آزادی و عدالت سوسیالیستی بنشیند پاس خواهند داشت. خلق کرد سر بلند از بوته آزمایش بیرون آمد و سربلندانه‌تر خواهد رزید و خواهد زیست اگر تجربه گرانبهای دهها ساله گذشته را چراغ راه آینده خود کند.

در همه حال نیز چپ در کردستان نباید سرمست از باده غرور و یا مسموم از دنیای تعصبات و خشک اندیشی، فقط خود را ببیند. چپ در کردستان همراه با دفاع پیگیرانه از دمکراسی و سوسیالیسم و دفاع مصممانه از همه مظاهر آزادی و انسانیت و عدالت، باید صمیمانه مدافعان اتحاد عمل و همکاری با تمام نیروهای سکولار و دمکرات در مبارزه علیه جمهوری اسلامی و یا هر عرصه ممکن دیگر باشد. زمانی که همه انسانهای شرافتمند و مبارز، همه طیفهای سیاسی و فکری بتوانند بسته به توان و تمایل خویش نقش خود را در جهت پیشرفت و ترقی و آزاد زیستن ایفا کنند (و چپ بتواند پرچمدار و متحد کننده تمام این نیروی انسانی باشد) آنگاه نه تنها مژده سحر گاهان بلکه خود سحر گاه و روز

۹- تیراندازی به پیشمرگان در حالت استراحت کومهله در جنوب کردستان. در این حادثه ۴ تن از رفقای ما جان باختند.

۱۰- تسخیر مجدد و کامل پایگاه جدید و باز سازی و تقویت شده آژوان "حزب دمکرات در "نرمه لاس" توسط پیشمرگان کومهله.

۱۱- اسیر ساختن تعدادی از پیشمرگان کومهله در خاک کردستان عراق با سوءاستفاده از "غیر جنگی" بودن منطقه و در نتیجه غافلگیر ساختن رفقای ما. کومهله با گردآوری سریع نیروی خود و محاصره محل استقرار نیروهای حزب دمکرات، همه اسرا را آزاد ساخت.

۱۲- فرار اسرای ما همراه تعدادی از پیشمرگان حزب دمکرات. قلم گرفتن اینهمه مورد- که در میان آنها مواردی وجود دارد که هرگز از حافظه هیچکس پاک نخواهد شد- از سوی نویسنده "تاریخ زنده" بسیار تعجب آور است. آیا مساله "شخصیت سازی" برای کسانی و محروم ساختن کسانی دیگر از این خوان نعمت به چنین نتیجه‌ای منجر شده است؟ آیا مسئولیت سنگین مسئول نظامی کومهله در جاهایی که احتمال اشتباهات نظامی وجود دارد، در حذف این یا آن حادثه دخیل بوده است؟ و بر عکس آیا عدم حضور مسئول نظامی کومهله در این یا آن نبرد که پیروزی با ما بوده برای "شیوه نوین" تاریخ نویسی مناسب نبوده است؟ والله اعلم!

بنظر من مسئولیت سهل انگاری و اشتباهات احتمالی در آن واقعی که حزب دمکرات به ما ضربه زده (در حالیکه میتوانست چنین نباشد) به

۴- قلدری مسلحانه حزب دمکرات در برهم زدن متینگ کومهله در شهر بوکان و "به غنیمت بردن" یک دستگاه اتومبیل. کومهله عمل تجاوز کارانه ح.د. و برق بودن و لزوم اقدام لازم علیه اینگونه اعمال را طی اعلامیه‌ای به آگاهی مردم شهر رسانده و آمادگی نظامی اعلام نمود. اتومبیل فورا پس داده شد و منبعد ح.د. چنین اعمالی در بوکان علیه کومهله مرتکب نشد.

۵- ترور ناجوانمردانه رفیقمان "مام برایم قوزلوی" (عمو ابراهیم اهل روستای "قوزلوی" نزدیک سردشت) که برای مرخصی نزد خانواده خود رفته بود. او یکی از زحمتکشان آگاه، آزاده و بی‌باک و مورد اتکا و اعتماد اهالی منطقه بود.

۶- قتل عام ۱۳ تن از پیشمرگان آموزشی کومهله در روستای "دوخ دره". آنها همگی پس از اتمام دوره آموزشی مقدماتی، بدون اسلحه بسوی الحاق به پیشمرگان ناحیه سندج روان بودند.

۷- تعداد رفقای پیشمرگ ما که بطور غافلگیرانه و بی‌رحمانه‌ای در روستای "برده سور" بدست نیروهای حزب دمکرات به قتل رسیدند چهار نفر بودند نه سه نفر (ص ۲۳۹) نام رفیق جانبخته "توران رحیم پور" در کتاب ح.م. نیامده است.

۸- حمله پیشمرگان کومهله به مرکز آژوان "آژوان" نیروهای حزب دمکرات. تسخیر کامل این مرکز بزرگ نظامی و تدارکاتی حدکا در جنوب و به تسليم در آوردن تمام افراد آن.

مشخصا در برابر نظرات رفیق عبدالله مهتدی مپردازد. او چنان القا می-کند که گویا سیاست صحیح کومهله در برابر جنگ طلبی حزب دمکرات، نه سیاستی اصولی فرموله شده و اتخاذ شده از سالها پیش از سوی کمیته مرکزی (پیش از آنکه حتی هیچ کدام از اعضای ا.م.ک. از اوضاع کردستان اطلاع دقیقی داشته باشند)، بلکه ناشی از سیاست پردازی و رهنموددهی منصور حکمت، در نقد کمیته مرکزی کومهله شکل گرفته است! یعنی او از طریق مجیز گویی و اختصاص دادن دهها صفحه به نظرات منصور حکمت راجع به جنگ مذکور، ذهن خواننده را از توجه به این واقعیت دور می کند که علیرغم هر نقطه نظر تحلیلی صحیح یا ناصحیح خواه در نظرات نقل شده کمیته مرکزی کومهله و خواه در نظرات منصور حکمت، کومهله همواره بر یک سیاست صحیح، اصولی، انسانی و دموکراتیک در برابر حزب دمکرات پای فشرده است. کومهله نه هرگز به دلیل اختلافات سیاسی با حزب دمکرات آغازگر جنگ بود، نه حتی هرگز این حزب را مورد تهدید نظامی قرار داده، نه به جنگ سراسری علیه آن روی آورده و نه وقیکه حزب دمکرات آنرا تحمیل کرد، کومهله خواستار ادامه آن بوده است. کومهله ضمن دفاع از خود و برحق دانستن این دفاع در برابر تهاجمات ح.د. هنگام جنگ سراسری تحمیلی حزب دمکرات نیز همواره آماده آتش بس و خواهان این بود که حزب دمکرات نیز به آزادی تودهها در انتخاب راه خود و پلورالیسم سیاسی و تشکیلاتی در کردستان احترام بگذارد.

گردن همه ماست، حال هر کدام به نوعی و از زاویه‌ای. اما هیچکس از جمله نسل نوین جبهه آزادی و عدالت‌خواهی نباید فراموش کند که مسئول اصلی تمام خونهایی که در این جنگها ریخته شد، فقط رهبری حزب دمکرات است و بس. حزبی که مطابق تصمیم علنی کمیته مرکزی خود – علیرغم خواست اکثریت توده‌های مردم کردستان و علیرغم تمام گذشتها و احساس مسئولیت‌کردنها فوق طاقت بشری که کومهله در برابر جنایات هراز چندگاه حزب دمکرات نشان داده بود – جنگ سراسری علیه کومهله را در دستور کار خود گذاشت و بدان عمل کرد؛ بدین امید که کردستان را به جولانگاه زورگوئی و یکه تازی خود(و یا با شراکت جمهوری اسلامی) در جهت خفه کردن هر صدای منتقد و مخالف تبدیل کند.

حسین مراد بیگی که کیش شخصیت‌پرستی نسبت به منصور حکمت(و از این طریق مдал گرفتن خود و حزب جدید خود) راهنمای شیوه تاریخ نویسی اش گشته است، بدون اینکه خود بفهمد بر واقعیت تاریخی فوق الذکر (جنگ طلب بودن حزب دمکرات و صلح خواه بودن کومهله) پرده ابهام می‌افکند. در این شکی نیست که او همه جا طی قریب به ۳۰ صفحه که اتفاقات و اطلاعیه‌ها را نقل کرده، بر متجاوز بودن مسلحانه حزب دمکرات تاکید کرده است. اما ایجاد ابهام هنگامیست که او به نقل باز هم قریب به ۳۰ صفحه از نظرات و پلمیک منصور حکمت در برابر نظرات علناً منتشر نشده کمیته مرکزی کومهله و بخشی هم

سناریوی سیاه و سفید درست می‌کند و منصور حکمت را در قسمت سفید و مابقی را در بخش سیاه آن قرار میدهد، باید گفت که این دیگر واقعاً بی‌انصافی است.

همچنانکه در سطور پیشتر گفتم، اصول سیاست ما در برابر حزب دمکرات معلوم بود. بنابراین وقتیکه حزب مزبور جنگ سراسری را به ما تحمیل کرد، برای مقابله با این وضعیت تا آنجا که به عرصه سیاسی (به معنای اخص کلمه) مربوط می‌شد هیچ مشکل توضیحی و اقناعی جدیدی در صفووف خود و در میان توده‌ها نداشیم؛ ما قصد نابودی ح.د. را نداشیم و برای دستیابی به صلحی دموکراتیک خواهان آتش بس بودیم و توده‌ها را نیز برای اعمال فشار بر حزب دمکرات در تن دادن به آتش بس تشجیع مینمودیم. در عین حال تا آنجا هم که به عرصه نظامی مربوط می‌شد، باز هم در اینکه باید جواب حمله مسلحانه را با تقابل مسلحانه داد هیچ ناروشنی‌ای در صفوorman وجود نداشت. پس مشکل کجا بود؟ به نظر من مسأله اساسی و در عین حال جدید و ناروشن (یا کمتر روشن)، چگونگی تاکتیک نظامی صحیح بود. ما در برابر حمله رژیم اسلامی – اگر چه برتری نظامی آن بر ما از لحاظ تعداد نفرات جنگی و کمیت و کیفیت اسلحه سر بر آسمان میزد – بدلیل اولاً پشتیبانی کامل و همه جانبه توده‌ها از ما و ثانیاً عامل طبیعی مساعد (توانایی انتخاب محل نبرد مناسب از سوی ما البته نه همیشه)، توانستیم سالها

پس از شروع جنگ سراسری از سوی حزب دمکرات، آنچه مبهم بود، نه سیاست کومه له بلکه این بود که تا چه حد و تا چه هنگام حزب دمکرات بر ادامه این عمل خیانتکارانه که بسهم خود، دست کم نابودی و شکست حتمی جنبش مسلحانه خلق کرد در برابر جمهوری اسلامی را در پی داشت، پای خواهد فشد و چه هنگامی به سیاست و خواست دموکراتیک و انسانی کومه له و تمام توده‌های آزادیخواه کردستان تن خواهد داد. ممکن نبود کسی بتواند به این سوال پاسخ صدرصد صحیح بدهد ولی این امر کاملاً ممکن و لازم بود که تا آنجا که به ما یعنی کومه له مربوط می‌شد، بهترین سیاست و بهترین تاکتیک نظامی خود (حال که جنگ به ما تحمیل شده بود) بعنوان محتمل ترین راه رسیدن به صلحی دموکراتیک با حزب دمکرات را تعیین نمائیم. در میان جوابها، پاسخ منصور حکمت را بهیچوجه نمی‌توان جزو بهترینها شمرد. زیرا از جواب واقعی به مسأله واقعی یعنی پرداختن به آن عرصه‌ای که احتمال اشتباه در آن از همه عرصه‌ها بیشتر بود طفه می‌رود. بی‌جوابی را جواب مینمایند.

من در اینجا نمی‌خواهم بار مسئولیت اضافه بر مسئولیت مشترک همگی ما (مرکزیت) در برابر اشتباهات احتمالی، بر دوش منصور حکمت بگذارم. سالهای است که از آن واقعه گذشته است. اما وقتیکه حسین مرادیگی بخاطر منافع "شرکت کمونیستی" از تاریخ کومه له

بدنبال کسب مدار برای قائد اعظم خود است، باید در رابطه با سؤال طرح شده اندکی کنکاش کنیم.

حزب دمکرات برآورد اشتباہی از اوضاع داشت. او که در عرصه سیاست، خود را قادر به عرض اندام در برابر کومهله نمیدید و فعال مایشاء شدن خود در کردستان – خواه به تنها بی و خواه در شراکت با جمهوری اسلامی – را با حضور کومهله و تداوم فعالیت و نفوذ گسترش یابنده آن در تناقض میدید، خواست با اقدام نظامی کومهله را از سر راه خود بردارد و یا آنرا به تمکین و تسليم کامل نسبت به سیاستها و اهداف حزب دمکرات و ادار سازد(که تفاوتی ماهوی با نابودی نداشت). این اشتباہی استراتژیک بود؛ کومهله نابود شدنی و یا تسليم شدنی، نبود. اما اشتباہ بودن این استراتژی چیزی نبود که از ابتدا معلوم باشد؛ میایست اثبات گردد. همانطور که حزب دمکرات با قاطعیت و بی رحمی تمام و کمال در پی تحقق هدف خود بود، کومهله نیز میایست از طریق ایستادگی با تمام توان، حزب مزبور را در دستیابی به هدفش ناکام سازد.

کومهله استراتژی صحیحی داشت که از حقانیت سیاسی آن (پاییندی به آزادی و مصون داشتن آن از تعرض مسلحه) و برآورد درست از اوضاع سیاسی و اجتماعی سرچشم میگرفت. یعنی هدف کومهله در جنگی که به او تحمیل شده بود نه علیه موجودیت حزب دمکرات بلکه وادر ساختن این حزب به قبول صلحی دموکراتیک بود. اما استراتژی

مقاومت کنیم. اما وضع ما و حزب دمکرات(که هر کدام نیروهایی پارتیزانی بودیم) در برابر یکدیگر چنین نبود. در مجموع با اندک مسامحه‌هایی میتوان گفت که فاکتورهای مختلف نظامی و اجتماعی و سیاسی – تعداد نفرات مسلح، کمیت و کیفیت اسلحه، پشتیبانی توده‌ها، آشنازی به اوضاع طبیعی و جغرافیایی کردستان و غیره – برای هر دو طرف جنگ تقریباً برابر بودند. در نتیجه سؤال این بود که در برابر نیروی مهاجمی که در تقریباً تمام مؤلفه‌های مؤثر بر سرنوشت جنگ با شما برابر است چه تاکتیکی اتخاذ می‌کنید؟ ما آن هنگام نه سوال را به روشنی طرح کردیم و نه در نتیجه جواب کاملاً درستی یافتیم(به جوانی از تاکتیک درست نزدیک شدیم، اما ضرباتی که خوردیم نشانگر این بود که هنوز به اتخاذ تاکتیک درست دست پیدا نکرده‌ایم).

من در اینجا نه میخواهم و نه ضروری می‌بینم که به سؤالی که مربوط به گذشته‌هاست پاسخ دهم و آرزو می‌کنم که در آینده نیز هرگز چنان وضعیتی که چنین مسائلی را پیش پای ما بگذارد پدید نیاید(و این فقط به این بستگی دارد که آیا حزب دمکرات و یا مشابهین آن از گذشته درس گرفته و به دمکراسی احترام خواهند گذاشت و یا باز هم "احساسات پیشمرگان" گرایش به گلوله باران کردن مخالفین سیاسی خواهند داشت). با اینحال برای اینکه بحثی را که شروع کردیم به سرانجامی برسانیم و در ضمن نشان دهیم که حسین مرادیگی در اینجا نیز بیهوده

غیر قابل حصولی (نابود کردن و یا به تسلیم واداشتن کومهله و خالی کردن میدان برای یکه تازی) پیش روی خود نهاده است. هر چقدر ما دقیقتر، مسئولانه‌تر و هوشیارانه‌تر، با هماهنگی و آگاهی مشترک در تمام صفو فمان به اتخاذ تاکتیک صحیح نظامی در برابر حزب دمکرات دست میزدیم، میتوانستیم سریعتر و با رنج و زحمت و قربانی کمتر و با تأثیرات بزرگتر بر صفوف خود حزب دمکرات به مقصود برسیم. هم در میان تودها امید جای نالمیدی (که در اثر خیانت حزب دمکرات پدید آمده بود) را میگرفت، هم کومهله میتوانست سریعتر و قدرتمندتر در برابر جمهوری اسلامی و در دیگر عرصه‌های مبارزه سیاسی ظاهر شود و هم حتی - در اثر اتمام سریعتر جنگ - تلفات ح.د. نیز در جنگی که با هدف آزادی کشی برپا کرده بود کمتر میشد.

خلاصه کنیم: ماسیاست روشن و صحیحی در برخورد به حزب دمکرات و جنگی که این حزب به ما تحمیل کرده بود داشتیم، بنابراین حلقه اصلی توجه و دقت عمل میایست - تا ختنی کردن جنگ طلبی حزب دمکرات - تاکتیک نظامی صحیح (که هنوز در آن کاملاً روشن نبودیم) باشد. اما منصور حکمت در سند آورده شده در کتاب چنین می‌گوید:

"حلقة اصلی در نقد جنگ ما با حدکا، نمی‌تواند در زمینه تاکتیک‌های نظامی باشد. زیرا خود این تاکتیک‌های نظامی قرار بوده به اهداف سیاسی معینی خدمت کنند. بنابراین حلقة اصلی نقد این خواهد بود (با فرض

صحیح به تنهایی برای تحقق استراتژی کافی نیست؛ باید با تاکتیک صحیح توام باشد.

برخلاف جنگ در برابر نیروهای رژیم اسلامی که ما می‌توانستیم مثلا با یک نیروی چند ده نفری به یک ستون چند صد نفره آن ضربه وارد کنیم، در جنگ حزب دمکرات و کومهله هر ذره برتری یکی بر دیگری در هر نبرد مشخص (تفوق عددی نفر، غافلگیر کردن و غافلگیر نشدن، کمتر خسته بودن، کمی روحیه قوی‌تر داشتن، در نقطه اندک بهتری موضع گرفتن، چند اسلحه بهتر داشتن و از این قبیل) میتوانست تاثیر تعیین کننده‌ای بر نتیجه این یا آن جنگ معین داشته باشد. در عین حال با توجه به استراتژی ای که ما داشتیم (معنای پیروزی نهایی ما در جنگ تحمیل شده)، ضربه نخوردن ما در هر نبرد مشخص به معنای پیروزی ما در آن نبرد و یک قدم نزدیک شدن به هدف، و در عین حال شکستی برای حزب دمکرات در همان نبرد بود. و با توجه به اینکه در هر جنگی اکتفا کردن به دفاع صرف عاقبت خوبی ندارد، میتوان حدیث مفصل را از این مجلمل خواند.

بدین ترتیب ما به بهترین وجه ممکن و پس از مدتی (نامعلوم)، بدليل ترکیب درست تاکتیک نظامی و سیاست میتوانستیم به حزب دمکرات بفهمانیم (خواه بدان اقرار میکرد خواه نه) که استراتژی اشتباہی، و هدف

مسئولانه به امر حیاتی تاکتیک نظامی را "سهل الهضم" می‌کند. "کار روتین" (کار مستمر و مداوم تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی) چنان برجسته میگردد که فقط بر اساس آن می‌توان به مثبت یا منفی بودن کار نظامی در برابر حزب دمکرات پرداخت. یعنی مساله اینجاست که این "کار روتین" از نظر منصور حکمت همه چیز هست به جز جنگ در برابر حزب دمکرات! و بعلاوه بی‌انتهایترین و غیر قابل محاسبه‌ترین و غیر قابل پیش‌بینی‌ترین بخش کار، همین "کار روتین" است ایشان می‌گویند:

"تبیین اصولی مبانی جنگ، امکان میدهد تا مبارزه نظامی از هم اکنون، رابطه‌ای جدی با کار سیاسی - تشکیلاتی - توده‌ای پیدا کند. به درجه‌ای که پیروزی‌های نظامی ما تناسب قوای مورد نظر را از هم اکنون شکل میدهد و سیاست حد کار خشی می‌کند، به همان درجه معضل بخش‌های بیشتری از تشکیلات به کار در میان کارگران و زحمتکشان تبدیل می‌شود... "کار روتین" و سیاسی نه تنها تعطیل نمی‌شود، بلکه در سایه کار نظامی حرکت می‌کند و سفره خود را در پس هر پیروزی نظامی پهن می‌کند". (ص ۳۵۶)

بدیهی است که با چنین "تبیین اصولی مبانی جنگ"، مبارزه نظامی نه تنها "رابطه‌ای جدی با کار سیاسی - تشکیلاتی - توده‌ای" پیدا نمی‌کند، بلکه رابطه‌ای را هم اگر موجود باشد قطع می‌کند! بهمین سبب است که

علوم بودن و مورد توافق بودن اهداف سیاسی)، تاکتیک‌های نظامی ما و سایر اقدامات ناشی از سیاست جنگی ما (که دیگر نظامی نیست)، تا چه درجه‌ما را به تحقق اهداف سیاسی‌ای که از جنگ دنبال میکرده‌ایم نزدیک کرده است". (ص ۳۵۸، پرانتزها از منصور حکمت است).

اگر هر نیرویی با چنین حکمی به جنگ دست یازد، سند خودکشی خود را امضا کرده است. زیرا طبق آن هرگز نباید به نقد و تصحیح تاکتیک نظامی خود دست بزند، به این "دلیل" که "خود این تاکتیک-های نظامی قرار بوده به اهداف سیاسی معینی خدمت کنند". و کدام جنگ در دنیا هست که چنین نباشد! اگر ضربه یا ضرباتی هم خوردیم میتوانیم از بررسی علت آن شانه خالی کنیم زیرا "حلقه اصلی نقد" اینست که "تا چه درجه به تحقق اهداف سیاسی‌ای که از جنگ دنبال میکرده‌ایم نزدیک" شده‌ایم. در ادامه می‌گویند: "به این ترتیب ... فرض ممکن است یک عملیات از لحاظ نظامی موفق، در مجموع نالازم بوده باشد و بر عکس(!)" (ص ۳۵۸)

نوشته منصور حکمت در مجموع عبارتست از اولاً هم ایرادات درست و هم ایرادات ملا نقطعی بر یک سند داخلی، ثانیاً توضیح و اوضاع در مورد مسائلی سیاسی و نظامی که مورد توافق و آگاهی همه ما بوده بعلاوه ثالثاً "در افزوده‌هایی" که نه مستقیم و آگاهانه، بلکه بطور پوشیده و غیر مستقیم شکست نظامی یا شانه خالی کردن از برخورد

"طبقاتی" و از این قبیل را در جیب دارد) و اینست که در بهترین حالت همچنان بصورت یک فرقه باقی می‌ماند).

درست بر اساس دیدگاه مزبور، یعنی فرار از پاسخ عملی و واقعی به جنبش ملی و گریز از شرکت در آن است که به بحث "هرثمنوی در جنبش کردستان" برخورد نمی‌شود. بر این اساس جنبش ملی امر بورژوازی است؛ طبقه کارگر باید به "سوسیالیسم" خود مشغول باشد! و حسین مرادیگی بیان کننده و یا مفسر راستین دیدگاه منصور حکمت است وقتیکه در بخش مورد بحث ما چنین آورده است:

"آن موقع مشخصا عبدالله مهندی و عموماً اعضای کمیته مرکزی کومهله آن دوره..... معتقد بودند که جنگ سراسری حزب دمکرات‌علیه کومهله جنگی بود بر سر هرثمنوی و تامین رهبری خود در "جنبش کردستان" (تنها اینرا نمی‌گفتند، بلکه می‌گفتند بر سر اینها هم است). تبیینی تماماً ناسیونالیستی بعنوان بنای این جنگ. در این تبیین کردستان ایران بطور استراتژیک بین دو حزب یک جنبش تقسیم می‌شد که مبارزه برای تامین هرثمنوی و رهبری براین جنبش بین این دو حزب الزامی و حال به درگیری نظامی بر سر آن کشیده شده بود. این تر بدرست مورد نقد منصور حکمت قرار گرفت و ماهیت جنگ حزب دمکرات‌علیه کومهله آن دوره را بدرست و سر جای خود توضیح داد. علت درگیری حزب دمکرات با کومهله آن دوره، در واقع جدال بر سر کسب هرثمنوی

در صورت اجرای چنین سیاستی، توده‌ها از آن "بخشهای بیشتری از تشکیلات" – که جنگ در برابر حزب دمکرات را رها کرده و به "معضل" کار در میان کارگران و زحمتکشان پرداخته‌اند – مداوماً اخبار جبهه‌های جنگ یعنی حیاتی‌ترین و سرنوشت‌ساز ترین مساله آن هنگام را جویا شده و آنها را به بستن "سفره پهن شده کار روتین" و یاری رفقای خود در میدان جنگ تشجیع خواهند کرد! چرا که "روتین" ترین کار از نظر منافع توده‌ها – وقتیکه امکان و توان آن موجود باشد – همانا جلوگیری از تسلط یک دیکتاتور دیگر بر جان و هستی و اراده آنهاست. در نوشته منصور حکمت، بنحو پوشیده‌ای آن نگرشی از "چپ" که در برابر معضلات واقعی و حیاتی فی الحال موجود ، صرفاً با دفاع از "اصول" ظاهر نمی‌شود، مستتر است. در چنین نگرشی وقتی با مساله نظامی گریبانگیر شده‌اید، شما را به "سیاست" حواله میدهد یعنی در "سیاست" راه در روی برای خود پیدا می‌کند؛ هنگامیکه از کسب حقوق ملی دم می‌زند، آلترناتیویش "زنده باد انترناسیونالیسم" و "مرده باد ناسیونالیسم" است و وقتی که تلاش برای ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک مد نظر است، "سوسیالیسم" او مظهر همه نیکی‌ها و دموکراتیسم شما نمایانگر کوته- فکری و آلودگی به دنیای سیاست بورژوازی است. در همه حال این "چپ" اگر هیچ رهنمود عملی‌ای در هیچ مساله حیاتی و فی الحال موجود توده‌های میلیونی ارائه نمیدهد، اما کماکان "راه رهایی" خود بعنوان یک فرقه "اصول" گرا از "آلودگی" های "نظامی"، "سیاسی"،

در واقع به بند کشیده شدن) در پرورشگاه بورژواها رها کند و خود به میمنت و مبارکی به "کار روتین سازماندهی سوسیالیستی" کارگران پردازدا! سرنوشت جنبش طبقه کارگر (همچون سرنوشت دیگر طبقات جامعه) و سرنوشت جنبش ملی در یکدیگر گره خورده‌اند و چپی که اینرا نفهمد و با تمام توان پرچم رفع ستم ملی را بدست نگیرد، نه از دمکراسی و سوسیالیسم و کمونیسم بوئی برده است و نه سر سوزنی بر جامعه و بر حرکت توده‌های زحمتکش تاثیرگذار خواهد بود. به دانش تاریخی فوق العاده‌ای نیاز نیست تا انسان بفهمد که کشاندن جنبش ملی بسوی "لیک گفتن به امام" با کوتاه کردن دست هر چه امام و نوکر امام است از دامان ملت چه تفاوتی دارد و چنانچه کومهله جنبش ملی را نیز امر خود نمیدانست چه بر سر این جنبش و چه بر سر کومهله می‌آمد، و اگر صحت "نگرش عبدالله مهتدی" (یعنی سیاست اصولی و واقعی کومهله) را تاریخ هم تایید می‌کند چه باک، نویسنده ما "قائد"ی دارد که تمام گفته‌هایش حقیقت مطلق است، هرجا بخواهد جنگ می‌شود و هرگاه اراده کند صلح فرا می‌رسد! او اگر گفت مبارزه بر سر کسب رهبری جنبش ملی به معنای جنگ بی پایان است ولی "مبارزه کمونیستی و طبقاتی" ، کبوتران صلح با حزب دمکرات را به پرواز در می‌آورد، دیگر جای اگر و اما نیست:

"منصور حکمت معتقد بود که جدادن کومهله و حزب دمکرات در "جنبش کردستان" ، راست روی و امتیاز دادن به حزب دمکرات و قبول

در یک جنبش واحد ملی نبود، بلکه تقابل طبقات و جنبش‌های مختلف طبقاتی بود. یکی جنبش ملی کرد که رهبری آن با بورژوازی و حزب مربوطه، حزب دمکرات، با صندلی و سنت خود، دیگری جنبش کمونیستی طبقه کارگر با سازمان سیاسی آن کومهله و اهداف و آرمانهای طبقاتی خود. جنگ حزب دمکرات علیه کومهله بخاطر تصفیه حساب با این نیرو و سازمان سیاسی این طبقه و این جنبش بود، نه تامین هژمونی خود بر جنبش ملی کرد، که همیشه و فی الحال برای او تامین بوده و هست" (ص ۲۴۸ و ۲۴۹)

متاسفانه کومهله در برابر آن دیدگاه باصطلاح چپی که پیشتر ذکر آن رفت دارای سپر دفاعی (تئوریک) کارا و حاضر در صحنه نبود و بنابراین بر سرش آن آمد که دیدیم. اما کومهله هرگز تا این اندازه نابخردانه (آنگونه که در نقل قول آمده) جنبش ملی در کردستان را از طبقات موجود در آن تفکیک نکرد و تا این اندازه راست روانه (البته در قالب عبارات چپ) به حزب دمکرات برخورد ننمود و امتیاز به ناحق تحت عنوان "رهبری جنبش ملی کرد" به آن نداد.

این تنها در ذهن فرد و یا یک فرقه کاملاً بیگانه با جامعه و مسائل واقعی آن میتواند شکل بگیرد که گویا جنبش ملی در یک جای جامعه قرار دارد و جنبش طبقاتی در جای دیگر آن و "حزب طبقه کارگر" باید جنبش ملی را همچون "فرزنند نامشروع" جامعه برای پروردگاری شدن (

هزمونی کومهله - لا اقل در یکی از مولفه‌های مهم آن - بر جنبش کردستان تامین شده بود.

تنها در یک صورت میتوان "افقی" برای پایان جنگ از گفته‌ها و تحلیلهای حسین مرادیگی و منصور حکمت بیرون کشید و آن هنگامی است که "چهای" مثل "بچه آدم" فرار را بر قرار ترجیح دهنده و بدون اینکه کاری به مبارزه سیاسی، ملی و از این قبیل داشته باشند و بدون اینکه تنشان به تن حزب دمکرات و امثال آن بر بخورد و مزاحمتی برای آن فراهم کنند، به "مبارزه طبقاتی و کمونیستی" خود سرگرم شوند، بدون اینکه آب از آب تکان بخورد هر وقت خواستند آنرا قطع کنند، هر وقت خواستند ادامه‌اش دهنند، "تمیق" اش کنند، "کارگری" اش کنند، "ناسیونالیستها" یش را تصفیه کنند، برای بورژوازی منطقه و جهان خط و نشان بکشند، و..... تا ابد نیز از خود ممنون باشند که "خلوص کمونیستی" خود را حفظ کرده‌اند!

خوشبختانه این چنین دیدگاهی بر جنگ کومهله در برابر حزب دمکرات مسلط نشد، اما بعدها در "تکامل" خود کومهله را به کج راهی برد که هنوز کاملاً از زیر لطمات آن کمر راست نکرده است. البته منصور حکمت در ابتدا دارای چنین دیدگاهی در برخورد به مسئله ملی نبود و حتی بر عکس از کومهله انتقاد کرده بود که چرا آنرا همچون مسئله حیاتی خود تلقی نمی‌کند. اما بعداً بتدریج - با تبیینی اپرتونیستی و شوونیستی از "حل" مسئله ملی - به نگرش اولیه خود پشت کرد. و این

ضمی همان شروطی میشد که حزب دمکرات بزور اسلحه آنرا از کومهله میخواست و در عمل چپ روی نظامی به دنبال می‌آورد.... منصور حکمت می‌گفت اگر جنگ حزب دمکرات علیه کومهله بر سر رهبری و هزمونی در "جن بش کردستان" می‌بود، در این صورت این جنگ می‌باشد تا پیروزی و یا شکست یکی در مقابل دیگر ادامه پیدا می‌کرد و این افقی برای پایان دادن به جنگ پیش پای پیشمرگ و تشکیلات کومهله نمیگذاشت." (ص ۲۵۰)

ولی آخر هم واقعیات تاریخی، هم منطق و هم عرف مارکسیستی ما را به نتایجی خلاف احکام فوق میرساند. قاعده‌تا عمر مناقشه ملی کوتاهتر از عمر مبارزه طبقاتی است. و بنابراین منطقاً جنگی که بر سر رهبری جنبش ملی پدید آمده باشد حتی نسبت به خود حل مسئله ملی بسیار بسیار کوتاهتر بوده و دیر یا زود به پایانی خواهد رسید، در حالیکه جنگی که بر طبق نگرش حسین مرادیگی و منصور حکمت مبنای آن جنگ طبقات باشد، طبق منطق همان نگرش باید تا محو طبقات (در تمام جهان) ادامه پیدا کند! در حالیکه برعکس "کسب هزمونی کومهله بر جنبش کردستان"، در خود، معنایش صلح و اجتناب کامل از درگیری مسلحانه بین نیروهای موجود در "جن بش کردستان" است. یعنی هنگامیکه حزب دمکرات نیز همچون کومهله آماده آتش بس و متعهد به عدم تعرض مسلحانه به کومهله می‌شد، این دقیقاً معنایش این بود که

اگر حسین مرادبیگی و همقطاران و همکاران کنونی او با خرد یک انسان نرمال و زمینی به بررسی گذشته خویش (یعنی گذشته مشترک همه ما، هر کدام با نقاط قوت و ضعف خود) می‌پرداختند و در این بررسی نه ذهنیات این یا آن فرد، بلکه عملکردهای واقعی و مشترک همگی مان (که تجزیه آنها به عملکردهای مثلاً دو بخش کمونیستی و ضد کمونیستی واز این قبیل ممکن نیست) را مد نظر قرار میدادند، آنگاه متوجه میشدند که هم خود آنها در آن هنگام و هم همه آنها که اکنون در حزب آنان نیستند، در همگامی و یاری جمعی، کار با ارزش و انسانی ای انجام میدادند. متوجه میشدند که نه به کمدی "من آن بودم که رستم بود پهلوان"، نه سوگند به تمرينات ذهنی منصور حکمت و نه دست و پا کردن پرونده اعتقاد به ادعیه و اوراد "کمونیستی" نیاز داشتند. در امر "شیوه نوین" تاریخ نویسی مورد بحث، این تنها منافع فوق العاده تنگ نظرانه فرقه‌ای همزاد و همراه با یکی از زنده‌ترین نمونه‌های کیش شخصیت (متاسفانه تحت نام کارگر و کمونیسم) است، که سبب میشود انسانهایی در جستجوی "نام" به شیوه‌هایی متولّ شوند که سرانجامش بدنامی باشد؛ فکر کنند "دیگران" (رفقای تا دیروز خود) را بی‌ریشه میکنند و تشخیص ندهند که در واقع دارند فقط تیشه به ریشه خود میزنند.

اینچنین "شیوه جدید" تاریخ نویسی، راه را بر تجزیه و تحلیل و نقد درست و منصفانه و واقعیت‌انه نیز می‌بندد. در این شیوه "کمونیستی -

هنگامی بود که "جنبش ملی در کردستان" دیگر نه تنها نیروئی برای پشتیبانی از "کمونیسم کارگری" مورد نظر ایشان نبود، بلکه به منع آلودگی‌ای تبدیل شده بود که طبقه کارگر جهانی نیز می‌باشد در برابر آن واکسینه می‌شد!

با تمام اینها آنهنگام که منصور حکمت نوشته خود را بصورت درونی ارائه داد، بسیار منصف‌تر از حسین مرادبیگی تاریخ نویس در قریب به بیست سال بعد بود. او در ابتدای نوشته خود از جمله چنین گفته است: "علاوه میدانیم که پلنوم قطعنامه علنی‌ای نیز منتشر کرده است که کاملاً (یا تقریباً کاملاً) از انحرافاتی که در این اسناد هست بدور است. ایراد من هم این است که چرا ک.م.ک. که در قطعنامه علنی خود و در بخش اعظم پراتیک خود بر مبنای ادراکات اصولی حرکت می‌کند، در عین حال متوجه نادرستی برخی احکام مندرج در این اسناد نیست" (ص ۳۴۶، پرانتر از منصور حکمت است).

میگویند دزد ناشی به کاهдан میزند. توجه به همین مختصر مقدمه‌ای که منصور حکمت در ابتدای نوشته خود آورده است، نیز نشان میدهد که حسین مرادبیگی سعی بهودهای در تنظیم سند مالکیت بر اثر به نفع "شرکت کمونیستی" کرده است. خود منصور حکمت میگوید که نوشته‌اش سند محکمه‌پسند و مناسبی برای ادعای اینکه عرصه مبارزه کومه‌له در برابر حزب دمکرات نیز تحت رهبریهای داهیانه بزرگ خاندان کمونیسم کارگری بوده است، نیست.

قائد همخوانی ندارد، در ردیف گناهکاران "بی افق" و "چپ رو نظامی" و "ناسیونالیست" معرفی میکند.

برای حسین مرادیگی کافیست که رهبر بگوید "علت درگیری حزب دمکرات با کومهله آن دوره..... تقابل طبقات و جنبش‌های مختلف طبقاتی بود." (ص ۲۴۸)، از نظر او دیگر جای اما و اگر نیست؛ با خواندن این عبارات سحرآمیز و فوت کردن مکرر آن بدور خود است که بخش حسین مرادیگی‌ها، آن بخش پاک "با افق"، "معقول نظامی" و "سوسیالیست" که همه این خواص را بر اساس ایمان خالصانه به حکم فوق الذکر بدست آورده است، با برقراری "هرمونی کمونیستی" خویش، کومهله را از گردداب جنگ با حزب دمکرات نیز بدر آورده و سرانجام با زایش حزب "آلترناتیو"، قرن بیستم را هم مالامال از نور سعادت بخش کرده است! خوب، تقابل طبقاتی است و منکرش به لعنت دو قرن گرفتار خواهد شد!

ولی کسیکه منافع فرقه‌ای و ایمان ماوراء طبیعی به مرجع تقليد، روان و خردش را آشفته نساخته باشد، در اينکه حکم نقل شده نه تنها صحیح باشد بلکه آنهمه مهارت و افق سیاسی و نظامی و تاریخ "کمونیستی - کارگری" برای معتقدینش بیار آورد، لااقل اندکی تردید می‌کند. اولین سوالی که پیش می‌آید این است که اگر "علت درگیری تقابل طبقات و جنبش‌های مختلف طبقاتی بود" پس چرا جنگ توانست پایان یابد، در حالیکه طبقات با منافع متضاد همچنان در جامعه وجود

حکمتیستی" نگرش به گذشتۀ خویش، طرز تلقی از آدمها و اعمال و افکار آنان مذهبی گونه است. خوبان، خوب خوبند و بدان، بد بدنند) و هرگاه شکافی در مجمع خوبان پدید می‌آید، هر طرف در برابر آن دیگری، مجمع مؤمنانی است که راه خود را از مرتدان و منافقین طرف دیگر تمایز ساخته است!. حزب آگاه و بی عیب و نقص و دارای قائد مشرف و مسلط بر همه شناخته‌ها و ناشناخته‌ها برای اینکه خود را منجی بشریت بنمایاند (که تنها راه رهایی بشریت پیوستن به این موجود پاک و مطهر است) تنها یک گذشته تابناک و مظهر همه نیکی‌ها کم دارد! گذشته‌ای که قابل انتقاد نیست و آنچیزی هم که قابل انتقاد و بلکه بیشتر از آن قابل طرد و لعنت است، نه سرگذشت این امامان و معصومین بلکه گفتار و کردار آن دیگرانی است که همچنان در راه کفر و زندقه از تاسی به رهبر معصوم و مطهر خودداری کرده و با ماسک ایمان ظاهری، خود را قاطی معصومین می‌کرده‌اند!

از اینروست که حسین مرادیگی نه تنها هیچ تلاشی در نقد نظرات منصور حکمت در مورد جنگ حزب دمکرات و کومهله بعمل نمی- آورد، بلکه آنرا بخاطر تکمیل تصویری پاک و تابناک از گذشتۀ حزب مربوطه، همچون یک مؤمن و مرید متعصب مینگرد و خود نیز در وصف خوبیهای آن داد سخن می‌دهد و در مقابل، بخشی از آنها یی را که جوانی و عمر و همه چیز خود را در راه کمونیسم، در راه آزادی و رهایی توده‌های زحمتکش صرف کرده‌اند، بدليل اینکه گفته‌هایشان با

بین نمایندگان آنها (یا آنانکه خود را نماینده آنها اعلام کرده‌اند) حتماً فارغ از هرگونه شرایطی باید شکل مسلحانه به خود بگیرد. منافع طبقاتی متفاوت شرط لازم پدید آمدن جنگ است اما شرط کافی نیست. چرا که همانطور که قبلًا هم اشاره کردیم، اگر منافع طبقاتی متفاوت ("قابل طبقات") بعنوان "علت" یا شرط لازم و کافی جنگ در نظر گرفته شود، هرگز در هیچ زمان و مکانی در جهان صلحی نخواهیم دید. مبارزه طبقات در تداوم خود میتواند شکل مسلحانه به خود بگیرد و یا نگیرد. اینکه حزب دمکرات بجای مبارزه سیاسی، راه جنگ مسلحانه را در برابر کومهله برگزیرد، یقیناً از منافع طبقاتی معینی (بورژوازی) سرچشمه میگرفت. همانطور که ایستادگی ما نیز بدلیل این بود که دفاع از منافع کارگران (و دیگر توده‌های زحمتکش و ستمدیده) را سرلوحه اهداف سیاسی و اجتماعی خود قرار داده بودیم. اما چنین تقابلی (اگر حزب دمکرات طور دیگری می‌بود) میتوانست به جنگ منجر نشود و وقتی که به جنگ منجر شد، میتوانست به صلح بیانجامد (که شد) بدون اینکه الزاماً اختلافات و مواضع طبقاتی (ویا دیدگاه طبقاتی) این دو نیرو تغییری کرده باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟

این امر همانا از خصلت جنبش ملی در کردستان ناشی میشود..... جنبشی که همه طبقات در آن شرکت دارند و هر کدام بسته به توان و آگاهی خود و تاریخی که در پشت سر دارند، آمال و اهداف بعضی متفاوت و بعضی مشترکی را در آن جستجو می‌کنند. هر اندازه این جنبش

داشته و وجود دارند؟ و وقتیکه جنگ هنوز ادامه داشت، باتوجه به تداوم وجود طبقات از کجا حکم فوق الذکر می‌توان افقی برای پایان جنگ استخراج کرد؟ (سوال دوم). آیا از چنین حکمی نیست که در صورت تبعیت از آن نه تنها چپ روی نظامی بلکه دیوانگی نظامی نتیجه می‌شود؟ واقعاً این نظر چه تفاوتی با ادعای دروغین حزب دمکرات دارد که می‌گفت "چون شما ما را نماینده بورژوازی و خود را نماینده طبقه کارگر میدانید، پس قصد نابودی و حمله به ما را دارید". تنها در اینجا قضیه "برعکس" میشود؛ بدین ترتیب که "چون شما ما را نماینده پرولتاریا میدانید (یا چون ما نماینده پرولتاریا هستیم)، به همین جهت است که به ما حمله کرده‌اید (و یا به ما حمله خواهید کرد)". اگر علت جنگها را (که یقیناً از منافع طبقاتی معینی سرچشمه میگیرند و یا با منافع طبقاتی معینی در ارتباط هستند) ساده انگارانه "قابل طبقات" تصور کنیم، در آنصورت یا باید همه طبقات دارای منافع متضاد (و نمایندگان آنها) دائماً در حال جنگ مسلحانه باشند و یا اینکه حالات غیر جنگی (صلح) - که بدون آن ادامه تولید و حیات اجتماعی غیر ممکن میگردد - غیر قابل توضیح خواهد بود.

تا وقتیکه طبقات با منافع متضاد وجود دارند، قطعاً هر سیاست، هر سازمان سیاسی و یا هر جنگی مهر منافع و آمال این یا آن طبقه جامعه را بر خود دارد، اما ساده لوحانه یا ساده انگارانه است و یا با واقعیت هم تطبیق نمیکند، اگر تصور کنیم خواه مبارزه بین خود طبقات خواه مبارزه

شريعى) گرفتار گردد. اما در میان جنبش‌های دموکراتیک، جنبش ملی از همه حساستر و فراگیرتر است چرا که هم مستقیماً و از همان قدم اول مسئله‌ای سیاسی است و با مسئله حاکمیت سروکار دارد و حاکمیت مرکزی را به چالش می‌طلبد و هم اینکه تمام (و یا تقریباً تمام) آحاد ملت را در برابر دولت سرکوبگر مرکزی بسیج می‌کند و بنابراین دیگر عرصه‌ها را تحت الشاعع خود قرار میدهد. در این حال سوال اینست که آیا ما و شما بعنوان چپ، سوسیالیست، کمونیست (و یا هر نام دیگری معادل آنها) که دموکراسی و عدالت اجتماعی و مبارزه در راه آزادی توده‌های کارگر و زحمتکش را در دستور کار خود نهاده‌ایم، در این جنبش شرکت می‌کنیم یا آنرا به راست جامعه می‌سپاریم که بنا به میل خود با آن معامله کند. آیا توده‌ها را به مبارزه‌ای سرفرازانه و پیروزمندانه با اهداف و خواسته‌های هرچه دموکراتیک‌تر و انسانی‌تر در این عرصه نیز فراخواهیم خواند یا آنها را در دنباله‌روی از حزب بورژوازی با تمام عوایق سوء آن رها خواهیم کرد (تحت این عنوان که هژمونی آن بر جنبش ملی کرد" همیشه و فی الحال برای او تامین بوده و هست"!).

مسئله بر سر این است که آیا توده‌های خلق کرد در جریان مبارزه برای رفع ستم ملی به حاکمیتی دموکراتیک که در آن خواه از سرکوب دولت مرکزی و خواه" دولت خودی "خبری نباشد و حرمت و حقوق فردی و سیاسی و عقیدتی انسانها رعایت گردد و دست خواهند یافت یا ثمرات رنجها و قربانیهای آنان تاراج قدرت گیری امثال پ. ک. ک.

رادیکالتر، مترقبانه‌تر و شفاف‌تر و انسانی‌تر در عرصه مبارزه برای رفع ستم ملی ظاهر گردد، نه تنها مسئله ملی به بهترین وجه حل خواهد شد بلکه امکان مطرح ساختن مطالبات فراتر از صرف حل مسئله ملی و امکان ضربه بر دیگر سنتها و قید و بندهای ارتقای و ضد انسانی (استبداد سیاسی، ستم بر زنان، بی‌حقوقی کارگران و استثمار بی‌حد و مرز آنان و ...) بیشتر خواهد بود. و بر عکس هرچه این جنبش دست و پا شکسته‌تر و با ساخت و پاخت و خیانت، خصومت با توده‌های دیگر ملتها، تکیه بر سنتهای کهن و ارتقای و سرسپردگی "به قائدین اعظم" و غیره آلوده گردد، بیشترین رنج و محنت و کمترین دستاورد را برای توده‌ها در برابر خواهد داشت.

اما هیچکدام از حالات فوق ازلی وابدی و سرنوشت از پیش مقدر شده نیستند. سرنوشت این جنبش، خود میدان کشاکش طبقات و جریانهای مختلف فکری و سیاسی است. و این امر نه تنها در مورد جنبش رفع ستم ملی بلکه در تمام موارد جنبش‌های دمکراتیک و جنبش "خاص" کارگری نیز صدق می‌کند. برای نمونه جنبش علیه ستمکشی زنان را در نظر بگیریم. این جنبش هم میتواند تحت تاثیر چپ جامعه دارای خواستها و خصلتهای هرچه مترقبانه‌تر، رادیکالتر و عدالتخواهانه‌تر و حتی مشوق و برانگیزاندۀ دیگر جنبش‌های سیاسی و اجتماعی گردد و هم میتواند تحت تاثیر راست جامعه هرچه بی‌بو و بی‌خاصیت‌تر و محدود‌تر و سطحی‌تر ظاهر شود و حتی در دام ارتقای مذهبی (مثلاً از نوع علی

حالت، رژیمی مانند جمهوری چک پدید می آورد در برابر نوع دیگری که در بهترین حالت، مافیای قدرت و ثروت حیدر علی اف و الهام علی-اف‌ها در آذربایجان و صفر مراد نیاز افزایش در ترکمنستان را بر جان و مال و سرنوشت مردم حاکم می‌کند.

اگر بین دو طیف مزبور جنگی در گیرد (که مسلماً آغاز کننده و ادامه دهنده آن آزادیخواهان نخواهد بود) ماهیت این جنگ عبارت از جنگ بین سوسياليسم يا کمونیسم از يك سو و سرمایه‌داری از سوی دیگر نیست. طرفین هر نامی که بروی خود گذاشته باشند و یا هر ادعایی که بکنند، ماهیت جنگ عبارت از نبرد بین دمکراسی و دیکاتوری است (بدیهی است مواردی شبیه افغانستان که طی سالیان دراز میدان جنگ بین باندهای مسلح مزدور و غارتگر و رقیب یکدیگر بوده است مورد بحث ما نیست). زیرا چنین جنگی بدین خاطر پدید نیامده است که گروهی، حزبی و یا نیروی تحت نام سوسياليسم، عدالت اجتماعی یا کمونیسم (و یا هر عنوان دیگری شبیه به آنها) مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را به چالش طلبیده و آن دیگری از این مالکیت دفاع کند؛ چه بسا که حتی عکس این حالت اتفاق بیفت! یعنی آنکه در جبهه دمکراسی طلبی قرار گرفته است بسیار منصفانه‌تر و انسانی‌تر و عاقلانه‌تر با صاحبان سرمایه برخورد کند تا آنکه در جبهه دیکاتوری - یعنی جبهه "ارتقاء" باند و یا قشر جدیدی به سطح و به جای مالکین و حکومتگران پیشین - قرار دارد. شاید ماهای هیچکدام فراموش نکرده باشیم که تازه به قدرت-

خواهد گشت و هر صدای مخالفی به بهانه "ضد کرد" بودن آماج ترور زنراهای کرد زبان خواهد شد. نتیجه مسأله به این بستگی دارد که آیا چپ و سوسياليست در برابر راست درون جنبش نیز از حق حاکمیت دموکراتیک توده‌ای، از آزادی و حق بی برو و برگرد و غیر قابل سلب همگانی در انتخاب راه زندگی و اعمال اراده سیاسی خویش دفاع خواهد کرد یا این میدان را به بهانه "کار روتین کمونیستی" خالی خواهد کرد. با انتخاب اول مبارزه‌ای سیاسی، زنده و سرنوشت ساز بین طیف راست و چپ در خواهد گرفت، که تنها تندادن طرفین به متمدنانه‌ترین دستاورد جامعه سرمایه‌داری یعنی دموکراسی و پلورالیسم سیاسی و قبول توده‌ها بعنوان منشأ حاکمیت و تصمیم‌گیری میتواند از تعریض مسلحانه یکی بر دیگری جلوگیری کند. و این نه به معنای پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی بلکه به معنای پیروزی نوعی از سیاست یا حکومت در جامعه‌ای سرمایه‌داری بر نوع دیگری از سیاست یا حکومت ایضاً در جامعه‌ای سرمایه‌داری است. نوعی از حکومت که در آن حقوق آحاد مردم و تلاش توده‌ها در پیشرفت سطح تشکل و فرهنگ و توان خویش محترم داشته میشود و همزیستی برادروار با دیگر ملتیها و اقلیتها را پاس میدارد دربرابر نوع دیگری از حکومت که رژیمهای جمهوری اسلامی، بعضی و یا کمالیستی را سرمشق خود قرار میدهد (من برای روشن ساختن منظورم، عمدتاً بدترین حالت تفوق راست را مثال زده ام). نوعی که دمکراسی غربی را الگو میکند و در بدترین

مانند کردستان، دست کم بخشی از طبقه کارگر از لحاظ سیاسی در طیف راست هم طبقه‌ایهای خود قرار می‌گیرد (یعنی ستم ملی را سرچشمه تمام مصائب و حل آنرا پایان همه رنجها تصور می‌کند و بدین ترتیب نه تنها خود را در جبهه طبقه کارگر در برابر طبقه بورژوازی نمی‌بیند بلکه حتی در دفاع از دیگر مطالبات دمکراتیک فراتر از مسئله ملی، مانند آزادی بیان و عقیده، برابری حقوق زن و مرد و غیره پابسته ستنهای کهن می‌گردد).

تحلیل نادرست حسین مرادبیگی با دنباله روی از تحلیل منصور حکمت در تبیین کنکرت تری از جنگ نیز خود را نشان میدهد. او از جمله چنین اظهار میدارد:

"بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران در شهریور ماه سال ۶۲، موضع حزب دمکرات نسبت به کومهله سازمان کردستان این حزب تهاجمی تر شد. حزب دمکرات مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود.... بتدریج هر چه فعالیت و پراتیک کمونیستی کومهله آن دوره روشنتر و شفاف تر میشد، حزب دمکرات نیز چهره واقعی و ضد کمونیستی خود را بیشتر آشکار میکرد و رجز خوانی علیه کومهله آن دوره را تشدید میکرد. تا وقتیکه تبلیغات و پراتیک کومهله آن دوره در محدوده "جنپش مقاومت" در محدوده جنبش ملی و مطالبات آن، خودمختاری، و تا حدی فراتر از آن بود، ظاهرا حزب دمکرات به تحمل جنگهای موضعی گاه و بیگاه علیه کومهله و تحديد فعالیت او رضایت داده بود. با گسترش تبلیغ و پراتیک کمونیستی کومهله، بالا رفتن مطالبات سوسیالیستی و کارگری در جامعه و متقابلاً منتب شدن مبارزه و اعتراض توده کارگر و زحمتکش کردستان به

رسیدگان رژیم اسلامی چه ولعی در چپاول ثروتهای مقامات و موسسات رژیم پیشین و چه سرعتی در اعدامهای بیرحمانه و ضد انسانی مقامات از خود نشان دادند. و همچنین به یاد داریم که چگونه تحت عنوان بهایی و کافر و ضدانقلاب و غیره به صغیر و کبیر رحم نکردند، اموالشان را مصادره کردند و همه را از دم تیغ گذراندند.

حسین مرادبیگی می‌نویسد: " جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومهله آن دوره در عین حال یکی از جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریاست" (ص ۲۲۸). این حکم صحیح نیست. نه بدان دلیل که گویا این جنگ مهربانانه‌تر از "جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" و یا حزب دمکرات طرفدار کمونیستها بود. خیر؛ قساوتی که در این جنگ علیه کومهله بخراج داده شد از هیچ جنگ دیگری اگر بیشتر نبود کمتر نبود و حزب دمکرات حتی در برابر نیروهای جمهوری اسلامی نیز بدان بی‌رحمی و قاطعیت ظاهر نشده بود. گفته حسین مرادبیگی صحیح نیست بدان دلیل که اولاً نه کومهله سلب مالکیتی از بورژواها را آغاز کرده و یا فراخوان داده بود (فعلاً نفس قضیه "سلب مالکیت از بورژوازی" مورد بحث ما نیست) و نه طبقه کارگر (خواه با فراخوان یا بدون فراخوان کومهله) به چنین عملی دست یازیده بود. و ثانیاً حداقل تا زمانیکه و به این دلیل که مسئله ملی و ستم ملی در زندگی و افکار توده‌ها نقش بازی می‌کند (و این نقشی واقعیست نه خیالی) آن هم در جامعه‌ای از لحاظ اقتصادی عقب مانده

است. زیرا به ناحق آنرا همطراز احزاب بورژوازی غرب که سنت دیرین رعایت دمکراسی و به رسمیت شناسی حق بیان ، تبلیغات و فعالیت سیاسی مخالف ، حق تشکل و دهها حق دمکراتیک شهروندان(بجز اجازه حمله به مالکیت خصوصی) در آنها ریشه دارد - مینمایاند؛ که گویا پس از رعایت همه اصول دمکراسی فقط هنگامی همه چنگ و دندان خود را نشان میدهد که انقلاب کمونیستی در دستور باشد یا نزدیک باشد. بعید است که حسین مرادیگی فراموش کرده باشد که تنها بخاطر ایجاد مزاحمت و ممانعت از جانب کومهله درالحاق ستون بزرگ ارشت جمهوری اسلامی به نیروهای مستقر در پادگان مهاباد (هنگام آتش بس سال ۵۸) حزب دمکرات تا یکقدمی شروع جنگ بزرگی علیه کومهله پیش رفت(اطلاعیه عنی در این رابطه وجود دارد). بعلاوه کجای تبلیغات کومهله در برابر حزب دمکرات کمونیستی بود یا کمونیستی تر شد، هنگامیکه تمام ماهیت این تبلیغات و هدف این تبلیغات عبارت از تلاش برای جلوگیری از ساخت و پاخت حزب دمکرات با جمهوری اسلامی و تلاش برای تن دادن این حزب به حقوق دمکراتیک مردم کردستان بود؟ اینکه حزب دمکرات و یا امثال آن مردم را مورد تهدید و کتک قرار ندهند ، حضور احزاب و نیروهای سیاسی دیگر را به رسمیت بشناسند، مخالفین سیاسی خود را به گلوله نبندند و... هنوز بعلت باقی ماندن مؤلفه های بنیادین سیستم سرمایه داری، سر سوزنی از سوسیالیسم و کمونیسم در آن نیست و همه آنها " در محدوده جنبش

کمونیسمی که کومهله آن دوره آن را نمایندگی میکرد، موضع حزب دمکرات هم در تقابل با کمونیسم تهاجمی تر و خصمانه تر میشد".(ص ۲۴۰ و ۲۴۱)

در اینکه حزب دمکرات علیه کمونیسم و مدافعان مالکیت خصوصی سرمایه داری بوده است شکی نیست، اما چنان تبیینی مبنی بر اینکه تشید خاصیت ضد کمونیستی آن موجب بروز جنگ سراسری علیه کومهله شده است، بیانگر لافرنی و توهمندی به خود از یکطرف و (برخلاف ظاهر چپ آن) دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات از طرف دیگر است. اولاً لافرنی و توهمندی است زیرا تشکیل حزب کمونیست ایران و " شفاف تر شدن پر اتیک کمونیستی کومهله" نه تنها نیروئی بر کومهله نیزود(متاسفانه)، بلکه به سهل انگاری و کم دقیقی در برخورد به مسائل واقعی و ویژه کردستان (و سپس حتی فرار از "آلودگیهای " جنبش ملی) میدان داد و سرانجام به از هم گسیختگی کامل کومهله انجامید. بعلاوه نه حوزه های تشکیلاتی کومهله اضافه شد و نه همانطور که قبل اشاره کرد مالکیت کسی زیر سؤال رفت(پیشترها کومهله از جنبش دهقانان علیه مالکین ارضی پشتیبانی میکرد که این خود توسعه مالکیت را در پی داشت نه حتی تحديد مالکیت را و در هر صورت مساله ای پایان یافته بود). یعنی بطور خلاصه کومهله نه نیرومندتر شد و نه به اصطلاح ، کمونیستی تر از سابق(مگر اینکه تکرار کلمه کمونیسم را مینا قرار دهیم!). ثانیاً دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات

طريق دهها نمونه دیگر "سیاست کمونیستی"، مدت‌هاست که به خیل آبرو برنندگان کمونیسم پیوسته است. اگر من در بکار بردن کلمه کمونیسم و سوسیالیسم امساک بخراج میدهم و اگر چهایی در سطح کردستان و ایران و حتی جهان از نامیدن خود به این عنوان ابا دارند از آن جهت است که به یمن وجود احزابی از نوع "کمونیسم کارگری"، مرام انسانی و شریف کمونیسم چنان با اغراض و منافع فرقه‌ای، شوونیستی، اپورتونیستی و از این قبیل آمیخته گشته است، که دمکراسی خواهی و آزاد اندیشی و انصاف و مردم کمونیسم نیز زیر سوال رفته است.

بنظر من چپ در کردستان باید بر دمکراسی خواهی و پلورالیسم سیاسی و حزبی، مبارزه علیه ستم ملی و عدالت خواهی در جهت ارتقا سطح زندگی و فرهنگ توده‌های کارگر و زحمتکش پای بفساردن و دست همکاری بسوی همه افراد و احزابی که علیه جمهوری اسلامی بوده و به سکولاریسم، دمکراسی و پلورالیسم معتقدند و بدان عمل می‌کنند دراز کند. حرکت بسوی ایجاد جامعه‌ای هر چه بهتر و هر چه عادلانه‌تر، امری جهانی و امر نسلهای آینده است. ما اکنون نمیتوانیم نظام استثمارگرانه سرمایه‌داری را به نظام بهتری متحول سازیم، اما می‌توانیم شرایط را برای حرکت رو به پیش نسلهای آینده تسهیل کنیم. مبارزه برای ایجاد جامعه‌ای که اگر چه سرمایه‌داری است اما احزاب از راست تا چپ بتوانند در آن آزادانه فعالیت کنند، ایجاد حکومتی دمکراتیک که موقعیت بمراتب انسانی‌تری نسبت به شرایط ددمنشانه کنونی برای توده‌ها فراهم کند، از

مقاومت"، "جنبش ملی و مطالبات آن"، "خدومختاری" و "تا حدی فراتر از آن" (تماماً عباراتی از حسین مرادیگی در آخرین نقل قول) هستند.

اگر من روی نکات اخیرالذکر مکث می‌کنم صرفاً نه بدان خاطر است که حق و ناحق بودن این یا آن توصیف در مورد حزب دمکرات را روشن سازم، بلکه از آنروزت که عدم تحلیل و توصیف درست و واقعی از علل جنگی که روی داد، نیروهای چپ را در آینده دچار سردرگمی و تناقضات زیادی خواهد ساخت و میدان را برای سیاستهای اپورتونیستی تحت نام کمونیسم و سوسیالیسم باز خواهد کرد. مثلاً "آتش بس" در "جنگ کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" به چه معناست؟ آیا جز اینست که یا باید یکی بکلی تسلیم شده باشد و یا جنگ دوباره از سر گرفته شود؟ اگر چنین نیست پس سیاست همزیستی و یا حتی همکاری با حزب دمکرات از کجا تحلیل مزبور در می‌آید؟ مصدق و نمونه بارز سیاست فوق اپورتونیستی در این رابطه، خود حزب کمونیست کارگری است. برچسبها و اتهامات این حزب نسبت به سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومله)، تنها به این دلیل که خواستار فدرالیسم بوده است، بسیار بیشترانه تا فاشیست و همکار رژیم اسلامی پیش رفته در حالیکه در برابر حزب دمکراتی که آنچنان جنگی را به کومله تحمیل کرد و خواهان فدرالیسم هم هست؛ بسیار "نجیانه" بوده است! حزب کمونیست کارگری چه از این طریق و چه از

جستجوی راهی برای نجات نهایی خود و همه انسانها تلاش خواهند کرد. این کار چگونه و کی صورت خواهد گرفت را مانیدانیم، اما میدانیم که تا طبقه کارگر از تبعیض و ستم بخشی از اجتماع نسبت به بخش دیگر جامعه زیر لوای تبعیض ملی، مذهبی، جنسی، کشوری، جهان سومی و غیره رهایی نیافته باشد، تا توده‌های کارگر خود را از دام رقابت و تحکیم و تعصب نسبت به یکدیگر تحت عنوان مسیحی در برابر اسلام؛ اسلام در برابر یهودی؛ شیعه در برابر سنی و "عمری" و "بهایی"؛ فارس در برابر ترک و کرد؛ ترک و عرب در برابر کرد؛ کرد در برابر عجم و..... رها نکنند، به اتحاد طبقاتی و توان حرکت به سوی آینده‌ای متعالی تر نائل نخواهند شد.

همچنین میدانیم که کمونیسم و اعتقادات مذهبی‌گونه از نوع "کمونیسم کارگری" از ابتدا تا کنون نه تنها نماینده اتحاد کارگران حتی یک کارگاه کوچک در هیچ کجا جهان نبوده بلکه خود نمونه سکت تجزیه شونده به سکتها کوچکتر بوده است. سکتی که به عیث میخواهد (یا سکته‌ای که به عیث میخواهد) ناخوشی خود را به گذشته کومه‌له سرایت دهد، آنرا تجزیه کند و سپس قطعات مفید به حال خود را زیور ایوان فروزینده خویش نماید.

اما تاریخ کومه‌له ملک هیچکس نیست، اصلاً ملک نیست که به "تصاحب" کسانی آنهم فرقه کمونیسم کارگری و یا مجتمع متغیرالحال و گریزان از عقل نرمال "شخصیتها" پر لاف و گزار و خودنما و

سرکوب ملی و قتل و زندان و شکنجه انسانها تحت عنوان بھایی و یهودی و کمونیست و شیعه و سنی و غیره خبری نباشد و قدم بزرگی در این راه خواهد بود. "فشارزمانه" میتواند احزابی از نوع حزب دمکرات را وادار کند که خود را با خواسته‌های دمکراتیک توده‌ها منطبق کنند بدان شرط که چپ به توده‌های ملیونی‌ای که مصمم به اعمال اراده دمکراتیک و آزادانه خود به هیچ‌گونه سرکوب و ستمی تن می‌دهند متکی باشد. شرق باید "آداب معاشرت" سیاسی را از غرب یاد بگیرد. چپ و راست باید بتوانند برنامه و سیاست‌های خود را در معرض قضاؤت توده‌ها قرار دهند و تصمیم گیرنده نهایی باید توده‌ها باشند نه این شاهزاده و آن آیت الله‌زاده و این یا آن حزب "محبوب موروثی و ابدی". راست سیاسی باید تابع قانونی که توده‌ها به آن رای میدهند گردد و رؤیایی تکیه بر اسلحه بعنوان قانون حکومت، این ننگ بجا مانده از استبداد قرون را از سر بدر کند. چپ نیز اگر راستی در برابر خود نداشته باشد، باید در چپ بودن آن شک کرد. این "چپی" است که نقش حزب و یا طیف راست را بعهده گرفته و عوام‌فریبانه خود را چپ نمایاند.

در چنین فضائی که آزادیهای دمکراتیک حاصل گشته و فضائی برای تنفس و تقابل اندیشه‌ها و سیاستها پدید آمده است، توده‌های کارگر و استثمار شونده نیز مسلماً در دفاع از حقوق انسانی و سیاسی خویش و مبارزه برای ارتقا سطح زندگی، فرهنگ، آگاهی و تشکل خود و

بخش سوم

"محفل بی ضبط و ربط"

چنانکه پیشتر گفتیم، یکی از مؤلفه‌های مجموعهٔ پرتناقض "تاریخ زنده" کوشش در جهت القای این امر است که کومه‌له تشکیلاتی معلوم و بیمار بوده که با ظهور طبیی حاذق چون منصور حکمت از انواع بلایا نجات یافته است: "منصور حکمت ... تلاش بسیار هر کولی (!) کرد که با کار مداوم و اقناعی خود رهبری کومه‌له آن دوره را در حل این مشکلات یاری دهد و یاری داد" (ص ۳۰۸، همه جا پرانتزا و خطوط تأکید از من است مگر خلاف آن گفته شده باشد).

اما کومه‌له در زمان شاه تا انقلاب ۵۷ و اعلام موجودیت علی، از نظر ایشان نه تنها یک تشکیلات بیمار بلکه اصلاً تشکیلات نیست و فقط یک "محفل" است! مثلاً: "این محفل(اولیه) برای ما در حکم مرکز سیاسی‌ای بود که دیگر محافل به دور آن شکل می‌گرفتند" (ص ۳۵).

ایشان در مورد خصوصیات محفل و اینکه چرا مرتباً تشکیلات ما را در زمان شاه محفل می‌نامد هیچگونه توضیحی نمیدهد. بنابراین من مجبورم در حالیکه تعریف جامعه‌شناسانه دقیقی از این کلمه را هم نمیدهم، معنی‌ای را که عرفأ و بطور تقریبی برای ما قدیمی‌ها در بر دارد بیاورم.

اولین نکته‌ای که در مورد کلمه مزبور به ذهن متبار می‌شود اینست که محفل از آن رو محفل است که تمایلی به گسترش خویش نداشته و بر عکس حصاری به دور خود می‌کشد تا خود را در برابر "اغیار" مصون بدارد. بنابراین تعداد اشخاص موجود در یک محفل اندک است و از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند و از همین رو

"لیدر" پرست در آید. تاریخ کومه‌له در دلهاست، در نسیم بهاری است، در امیدها و آرزوهای توده‌هاست. در بی باکی و انسانیت و نغمة آزادی است. در بیداری و حرکت پر شور جوانان است. در رفاقت و مهر بی شائبهٔ یاران رزم‌منده، در خروش زنان شوری‌ده بر ضد ستم، در فریاد معلمان و روشنفکران و در داد خواهی سپاه رنج و کار علیه استبداد و استثمار است.

تا اینجا تعداد شهرها می‌شود شانزده (۱۶) تا (ما هم اصفهان و مشهد و یکی دو شهر لرستان را که در کتاب نیامده بحساب نمی‌آوریم). حال بگذارید ببینیم در هر کدام از شهرها وضع از چه قرار بوده است. باز هم کتاب مربوطه تا حدودی به کمک ما می‌آید: "محمد حسین کریمی مسئول محافل شهر سقز نیز بود... من در تبریز با جعفر شفیعی و رفقای دیگری از جمله حامد طاهری، ابراهیم علیزاده، ایوب نبوی، حسن شمسی، جمال رحیم زاده و بعدها از طریق عمر ایلخانی زاده، بعد از آزادی از زندان، با محسن رحیمی و ... آشنا شدم. این مجموعه و تعداد دیگری که به هر کدام از این رفقا وصل بودند، محافل آن زمان ما در شهر تبریز را تشکیل میدادند... جعفر شفیعی با سعید ملاپور و یکی دو نفر دیگر یکی از محفل‌های شهر بوکان، مرتبط بود... رفقای دیگری... چند محفل جداگانه را در مهاباد و اطراف آن بوجود آورده بودند. اینها و دهها نفر دیگر که من اسامی آنها را بخاطر ندارم جزو محافل آن دوره بودند... در هر حال، در آن دوره رفقای "تشکیلات" در واقع کادرهای اصلی آن، هر کدام روابط متنوعی داشتند و تعداد زیادی کارگر و زحمتکش و روشنفکر را در شهرها و روستاهای اصلی کردستان ایران بخود جذب کرده بودند. حامد طاهری در بانه با عده‌ای دیگر از جمله جمال رحیم زاده و دیگر رفقای که در سال ۵۲ با هم دستگیر شدیم، چند محفل را تشکیل داده بود" (صفحات ۵۰ و ۵۱).

بنابراین به سادگی (با ضرب کردن تعداد شهرها در عدد ۲ و یا بیشتر) معلوم می‌شود که تعداد "محفلها" باید بسی بیشتر از ۱۶ تا (تعداد شهرهای ذکر شده) بوده باشد. حال به قول معروف تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجلل. چنان "محفل" یا "محافل" عظیم‌الجهة‌ای در کجای جهان یافت خواهد شد بجز در اوهام

خصوصیت دوم آن اینست که به انضباط سخت و سازماندهی پیچیده‌ای برای تأمین و تنظیم روابط اعضا با یکدیگر و با بیرون نیازی ندارد؛ ثالثاً محفل در مقایسه با یک سازمان سیاسی پیکارجو و متعهد، بیشتر دارای حالت افعالی و نا متعهد یا کمتر متعهد است و بنابراین خصلت و خصوصیت اصلی فعالیت و حیات اجتماعی اعضا محفل در خارج محفل رقم زده می‌شود تا از طرف خود محفل. چنانچه محفل یا محفلی مورد بحث باشند که در درون یک تشکیلات معین از تجمع افرادی دارای علاقه، خواستها و یا منافع مشترکی و رای (نه الزاماً عليه) سیاست و برنامه تشکیلات پدید آمده باشند، باز هم همان حالت ذکر شده صدق می‌کند مگر اینکه آن "تشکیلات" در واقع مجموعه‌ای بی در و پیکر از افراد و محافل مسامحه کار، غیر جدی، بی افق و نا متعهد و سست پیمان باشد که در آن صورت چنانچه تنش به تن رژیم دیکتاتوری نیز بخورد، دو ماه سهل است دو هفته هم دوام نخواهد آورد.

حال با توجه به توضیح مختصر فوق، وضعیت کومه له را (که در آن هنگام هنوز نامی نداشت) بررسی کنیم: ابتدا، برای نشان دادن ابعاد و اندازه تشکیلات کومه له در زمان شاه لازم نیست زیاد دور برویم؛ کافیست به خود کتاب "تاریخ زنده" مراجعه کنیم و فقط تعداد شهرهای را که این "محفل" در آن وجود داشته است بشماریم. از قول ایرج فرزاد می‌گویید: "ما تقریباً در همه شهرهای کردستان ایران و در دیگر نقاط ایران از جمله تبریز، رضائیه (ارومیه فعلی)، کرمانشاه، همدان، اسدآباد و بویژه تهران، فرد ویا یک دو محفل متصل به هم، عمدها در میان روشنفکران و بعضًا در میان کارگران، داشتیم." (ص ۴۸). و همینطور خود حسین مراد بیگی اظهار میدارد: "دیگر محافل ما عمدها در شهرهای تبریز، سنتنج، کامیاران، مریوان، دیواندره، مهاباد، نقده، اشنویه، بوکان و سقز و بانه بودند." (ص ۵۰)

اولی نه با معیار "عقلیت" (در واقع بی عقلی) کنونی از نوع "حقیقت مطلق" حکمتیست!

با عقلیت کنونی میتوان همیشه استبهات کوچک و بزرگ و حتی گاهی خنده آور و یا تأسفباری در فعالیت گذشته خویش یافت که قطعاً تکرار آنها دیگر برای هیچ انسان عاقلی (یعنی کسی که به استبهات گذشته خود واقف شده) مجاز نیست و همین منشأ تجربیات انسانی برای انجام فعالیتهای هر چه بهتر و پریارتر و هر چه کمتر استبهاهای آمیز رو به آینده است و چنین پروسه‌ای در سیر فعالیتهای انسانی هر گز پایان-پذیر نخواهد بود.

این سازمان کنگره مؤسسه ندارد (و همه تشکلهایی که در نسل ما در شرایط اختناق رژیم شاه پدید آمدند چنین بودند)! ولی اگر دیده حقیقت بین-که نه ظواهر خیره کننده و احتمالاً فیبدهنه، بلکه راستی و عمق قضایا را میجوید و تشخیص میدهد- در کار باشد، متوجه میشویم که در واقع نوعی "کنگره موسس" هم وجود داشته است؛ با این تفاوت که کنگره‌ای بوده است اعلام نشده و چندین سال هم طول کشیده است! پس بگذارید قبل از ادامه بحث، از شرایط "کنگره مؤسس"، مسائل مطرح شده درآآن، "شرکت کنندگان" در این "کنگره" و اهدافی که پیش روی خود قرار میدهند چند سخنی بسیار مختصر(نه بقصد تاریخ‌نویسی) بگوئیم:

ما هم چون دیگران محصول جامعه خود بودیم. توسعه سرمایه داری در ایران و رشد سریع جمعیت کارگران مزدی بویژه پس از اصلاحات ارضی دهه ۴۰، بیش از پیش وضعیت طبقه کارگر و مسائل این طبقه را در رابطه با صاحبان سرمایه و دولت آنها به جلو صحنه معضلات اجتماعی سوق میدهد. در عین حال تعداد تحصیل

ضد تاریخی حزب حکمتیستی؟! این چه محفلي است که علیرغم همه رنجها، شکجه‌ها و زندان‌ها، سرسختانه در تلاش برای گسترش خویش است و گسترش نیز می‌یابد و فداکاری و از خود گذشتگی پایدار و نمونهواری در مصاف با دیکتاتوری شاهنشاهی و در دفاع از منافع توده‌های کارگر و زحمتکش از خود نشان میدهد؟

اگر تشکیل شدن خود را در بوق و کرنا نمی‌کند و آرم و عنوان را مسئله مبرم خویش تلقی نمی‌نماید، این امر اتفاقاً از درک اوضاع واقعی و نهایت احساس مسئولیت در تدبیر برای ادامه کاری تشکیلات سرچشمه میگیرد نه علاقه به خرده-کاری و سenn محفليستی و از این قبيل (آنچنانکه در "تاریخ زنده آمده"). اينکه نامي روی تشکیلات نگذاريم، تصميمي آگاهانه بود برای اينکه بعنوان يك سازمان، هدف ساواک واقع نشويم و مأموران بدنبال کروکي تشکیلاتي و لذا در پي یافتن همه افراد موجود در آن نباشند؛ و بنابراین- نسبت به حالتی که ساواک مطمئن بود با يك سازمان طرف است و تمام نیروی خود را برای متلاشی کردن آن و دستگیری تمام اعضای آن تا به آخر بکار میانداخت- کمتر مورد تعقیب و شکنجه و ضربه قرار گيريم . و واقعاً هم ساواک در تمام آن سالها هر گز نفهميد که با يك تشکیلات داراي مرکزيت، ادامه کار و مصمم طرف بوده است.

بديهی است که من نمي‌خواهم از اين امر فضيلتي بازم و چنین حكمي بدhem که گويا همه‌جا و در همه‌حال و در همه زمانها مكتوب نساختن و اعلام نکردن اهداف و نام و ضوابط تشکیلاتی سازمان در چارچوب فعالیت در کشور دیکتاتوری و سركوب، کاري است درست. خير، منظور من اينست که بگويم صحت و سقم و ارزش واقعی هر کار و فعالیتی را باید در متن تاریخی آن و نسبت به دیگر جريانات و فعالیتهاي همان دوره سنجيد نه با عقلیت کنونی و نسبت به اوضاع کنونی؛ و بطريق

از آنجا که تقریباً هیچگونه اطلاعاتی از اوضاع داخلی آن به بیرون درز نمی‌کند، اساساً مبتنی بر سیاستهای بین‌المللی این کشور است؛ و وجود احزاب نوکر از نوع حزب توده که در پی منافع دولت شوروی از کثیف ترین حکومتهای دیکتاتوری دفاع می‌کنند یکی از مهمترین فاکتورهاست. سربرآوردن و علني شدن اختلاف بین چین و شوروی و افشاگری اولی از رویزیونیسم مسلط بر حزب کمونیست شوروی، ضمن اینکه چین بعنوان یک کشور جهان سومی یک انقلاب عظیم و پیروزمند ضد امپریالیستی - ضد فئodalی را پشت سر گذاشته است، تأثیر خود را برما و بسیاری دیگر از چپ‌های جهان در قطعه هرگونه امید نسبت به حزب و دولت حاکم در شوروی و بجای آن امید و سمتاً نسبت به چین و نظرات مائو برجای میگذارد. بطور خلاصه ما در آنهنگام که در سنین اولیه حرکت و فعالیت سیاسی خود هستیم در یک دوران بزرخی به سر می‌بریم که سوالاتی را هنوز پاسخ نگرفته با سوالات دیگری مواجه می‌شویم: در ایران اصلاحات ارضی ای از "بالا" آغاز گشته که ما نمی‌توانیم سریعاً اینرا تشخیص دهیم که آیا این اصلاحات به تسلط کامل مناسبات سرمایه داری منجر خواهد شد و یا روابط نیمه فئodalی در آن به حیات خود ادامه خواهد داد. بنابراین راه انقلاب چین (که یک وجه آن مبارزه دهقانان علیه اربابان زمیندار و دولت حامی آنها بود) نیز همچون یک آلترناتیو احتمالی ذهن ما را به خود مشغول میدارد. همینطور وضعیت سوسيالیسم و جنبش کمونیستی که در واقعیت امر در یک حالت تفرقه و بحران بزرگ قرار گرفته است، هیچ ایده و حرکت راهگشائی در سطح جهانی ارائه نمیدهد؛ و تنها نیرو و امید جوانی همراه با حضور جنبش‌ها و حرکات گوناگون آزادی‌خواهانه اجتماعی در سطح جهان، منطقه وایران است که ما را از دچار یأس شدن نسبت به دستیابی به هدف نهائی باز داشته و وامیدارد که سرخستانه از تلاش و جستجو باز نایستیم.

کردگان تا حد ورود به دانشگاه‌ها از سرتاسر ایران، از جمله مناطق کردنشین نیز افزایش فوق العاده‌ای می‌یابد. بسیاری از دانشجویان کردزبان چه تحت تأثیر محیط سیاسی-روشنفکری موجود در دانشگاهها (عمدها در تهران) و چه تحت تأثیر محیطی که از آن برخاسته بودند (کردستان)، از توجه به مسائل سیاسی و اجتماعی بر کنار نمی‌مانند و کسانیکه در تکامل فعالیت خویش، خود را در "سازمان" همراه یکدیگر می‌یابند، آنهایی هستند که آزادی توده‌های کارگر و زحمتکش از هرگونه ستم و استثمار را سرلوحة اهداف و اعمال خود قرار داده اند. انتخاب این هدف و اتخاذ چنین موضعی تنها ناشی از حضور فزاینده طبقه کارگر در جامعه نیست، بلکه متأثر از تلاش جهانی جنبش کمونیستی نیز هست. از اینروست که این تشکیلات، هدف خود را سوسيالیسم (سلب مالکیت و حاکمیت از بورژوازی و برقراری حکومت کارگری و مالکیت اجتماعی) و در نهایت کمونیسم (جامعه آزاد شده از تضاد طبقاتی) قرار میدهد. اما "که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها"! حتی شناخت مقدماتی ای از سوسيالیسم و کمونیسم و اینکه مارکس و دیگر پیشینیان ما دراین باره چه گفته‌اند در سرزمین بایر استبداد آریا مهری آسان بدست نمی‌اید. هر بحث سیاسی که بوئی از مخالفت با رژیم بدهد، هر تحويل و تحول کتاب یا جزو و نوشته‌ای که پاسخی و رای منافع طبقه حاکم به مسائل اجتماعی در برداشته باشد، برای انجام دهنگان آن در صورت لو رفتن، عمر در طلب دارد (در سالهای آخر رژیم پهلوی مجازات داشتن تنها یک کتاب "منوعه"، تا بس ابد بالا رفت). بعلاوه بتدریج معلوم می‌شود که ایده‌ها و تفاسیر گوناگونی از کمونیسم و سوسيالیسم و راه رسیدن به آن وجود دارد.

شواهد و علائمی به ما میرسد مبنی بر اینکه، جامعه شوروی اصلاً سوسيالیستی نیست و اینکه پس چگونه جامعه ایست، همنظری ای در میان مارکسیستها در دنیا وجود ندارد. شواهدی که ما را در مورد سوسيالیستی بودن شوروی به تردید میاندازد،

سن بیست سالگی بیرون نهاده اند (و تجربیات سیاسی شان نزدیک به صفر است)، طی چندین سال که همگی یکدیگر را کم و بیش شناخته، هم نظر و هم هدف شده و به لزوم مشکل شدن پی برده اند، یکدیگر را در صفت مشترکی علیه استبداد و بعدها میابند. این عده برای هر حرکت، هر گونه مطالعه و هر تکاپوی اندیشه، هر ارتباط پیکار جویانه انسانی در برابر ظلم و کهنه پرستی و ... سدی در مقابل خود می بینند: دستگاه شکنجه و سرکوب و استبداد و اختناق رژیم شاه. از اینرو جمع مزبور تا آنجا که عقلش در آنهنگام قد میدهد خود را برای رویاروئی با دستگاه سرکوب پهلوی نیز آماده می کند. یعنی خود را نه یک جمع موقت متعارض کم حوصله که تحمل حتی چند هفته و یا چند ماه مبارزه را نداشته باشد (محفل؟)، بلکه یک سازمان مخفی ادامه کار و متعهد برای سالهای سال مبارزه تعریف می کند. این یک سازمان اطلاعیه "ای و کاغذی" نیست (تحت دیکتاتوری ترین رژیمهای هم میتوان سازمانهای با عمر چند روزه تشکیل داد و مردم را طی یک اطلاعیه به پیوستن به این "مرکز جهان" برای سرنگونی رژیم در چند روز آینده و انقلاب قریب الوقوع سوسیالیستی فراخوان داد!). این تشکلی است که به کمبودهای خود و پر خطر بودن راه واقف است، بنابراین نمیخواهد حباب روی آب باشد بلکه تصمیم می گیرد که مخهیانه خشت روی خشت بگذارد؛ با این امید که سرانجام... موجی در موجی می بندد، بر افسون شب میخندد (و) با آبی ها می پیوندد" (فکر میکنم از زنده یاد سعید سلطانپور رزمندۀ تسلیم ناپذیر راه آزادی است).

بدین ترتیب - چنانچه بخواهیم بدون وارد شدن به حواشی و جزئیات پیچیده مناسبات سیاسی و شخصی آدمها و درجه فعالیت و میزان نقش افراد، توصیفی ساده شده و تقریبی از نحوه مشکل شدن اعضای اولیه کومه له ارائه کنیم - پس از یک بحث و گفتگو و مطالعه ("کنگره موسس") چندین ساله، در سال ۱۳۴۸ یک کمیته مرکزی "متولد" می شود که تعداد آن چهار نفر است و بنابراین تا مدتی بین اعضاء "مریع"

بنابراین با توجه به خوشبینی ایام جوانی که هدف نهایی را علیرغم آن اوضاع نامساعد هنوز چندان دور نمیدیدیم، باید گفت که ابهامات و سوالات پاسخ نگرفته برای ما عمدتاً حول راه رسیدن به سوسیالیسم و بعارت دیگر این بود که آیا قبل از آن، جامعه نیاز به طی مراحلی دارد یا خیر و اگر دارد چه مراحلی؟ مثلاً تحت تأثیر انقلاب چین که تحت رهبری حزب کمونیست (یعنی حزبی که آرمان نهایی خود را جامعه ای فارغ از استثمار و ستم طبقاتی اعلام کرده) انجام گرفته بود، نه تنها ما بلکه تمام چهای جهان - بویژه چهای کشورهای جهان سوم و تحت سلطه - در جستجوی یافتن تشابهاتی بین جامعه خود و جامعه چین قبل از انقلاب و بنابراین احتمال پیمودن راهی شیوه به چین در حرکت جامعه به پیش و به سوی سوسیالیسم بودیم. با تمام این احوال ما در مسائل فوق الذکر هرگز دنباله رو، وابسته یا سرسپرده هیچ حزبی، هیچ کشوری، هیچ "لیدری" (از جمله مائو رهبر حزب کمونیست چین) و هیچ "ایسمی" نشدیم و در عین حال با وجود بسیاری سوالات پاسخ نگرفته هرگز قطب‌نمای رهنمای خود را که عبارت از قرار گرفتن در صفت کارگران و همه ستمدیدگان در مبارزه برای کسب آزادی و سوسیالیسم بود از دست ندادیم. این شرط مهمی بود که شما نفعی در بقای سیستم موجود نداشته باشید (یا نفعی برای خود قائل نباشید) تا اختلاف فزاینده طبقاتی، بحران و نا امنی اجتماعی، آنهایی که بیشتر کار می کنند و کمتر میگیرند و تا آخر عمر مجبور به رنج کشیدن هستند و ... بی حرمتی و ارعاب و شکنجه نسبت به انسانها را بیینید، علیه آن بایستید و خواهان اتحاد همه انسانهای رنج دیده و تحقیر شده و گرفتار شده در زنجیر اقلیتی میلیاردر و مقندر شوید و همه را به مبارزه برای دستیابی به دنیائی عادلانه تر فرا بخوانید.

بدین ترتیب در این جامعه پیچیده و پر از ظلم و بیداد، عده‌ای که رنج مردمان دیده اند و یا رنجهایی کشیده اند، همراه با اندک شنیده‌ها و خوانده‌هایی از پیشینیان، در گورستان سیاسی‌ای که اسمش سلطنت پهلوی است، در حالیکه اکثراً تازه پای از

،ایوب نبوی، حسین پیرخضری، ... اما باید به این نکته نیز اشاره کرد که در طول حیات سازمان تا حتی مدتی پس از انقلاب ۵۷، در واقع تعداد رفقاء بیشتری نسبت به تعداد اعضاء رسمی در تشکیلات وجود دارند که همچون یک عضو فعالیت می‌کنند ولی بعنوان عضو اعلام نشده و پذیرفته نشده‌اند. این امر عمدتاً بخاطر وسوسات زیاد تشکیلات در پنهانکاری و در عین حال طولانی بودن زمان آزمایش و اطمینان از ثابت‌قدمی سیاسی است و این خود عکس العملی طبیعی در برابر رژیم شکنجه وزندان و کلاً سختی‌های راه پررنج و خطر است که گاه بدون اینکه فردی یا تشکیلاتی عمدی در آن داشته باشد احتمال زیاده‌روی هم در آن موجود است.

یکی از ملاکها و معیارهای ثابت‌قدمی و تعهد سیاسی و آرمانی تحت شرایط موجود در رژیم شاه، آماده شدن برای مقابله با رنج شکنجه و زندان در صورت دستگیر شدن و مقاومت تا پای جان برای لو ندادن رفیق و حفظ اسرار تشکیلات در برابر دژخیمان ساواک آریامهری بود. ملاک دیگر این بود که آیا رفیق ما (اگر منشأ غیر کارگری داشت) حاضر است با کارگران و دیگر زحمتکشان چنان آمیخته شود (خواه از طریق کارگر شدن و خواه طریق دیگر) که آنها به او اعتماد کرده و او را همچون رفیق و یاور نزدیک خود بدانند یا خیر. بدین ترتیب شغل و تأمین معیشت برای همهٔ ما در حاشیه و یا در خدمت فعالیت سیاسی قرار گرفت.

"انتقادو انتقاد از خود"ی که در تشکیلات ما(چه میان اعضاء و چه مجموعه احاطه کننده آن) پا گرفت، اساساً کارکردی در رابطه با معیارها و وسوسه‌های فوق‌الذکر داشت. بدیهی است که در امر "انتقاد و انتقاد از خود" گاهی حسادت، خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و دیگر اخلاق ناپسندی که در جامعه وجود دارند ایفای نقش می‌کرد، ولی در مجموع در شکستن مرزه‌های فاصله و رشد رفاقت عمیق و صمیمانه- مخصوصاً در شرایطی که به دلیل اختناق و یا ضرورتهای شغلی و معیشتی، افراد

نامیده می‌شود. این کمیته نام افراد خود را-که عبارت از رفقا فواد مصطفی سلطانی، محمد حسین کریمی، عبدالله مهتدی و مصلح شیخ‌الاسلامی است- به بقیه اعضا اعلام نمی‌کند ولی بعضیها حدس می‌زنند و یا میدانند که چه کسانی هستند. این جمع که در دعوت دیگر رفیقان به فعالیت مشکل و جدی و ادامه‌دار پیشقدم شده است، دیگران را در یک فاصله کوتاه (چند روزه یا چند هفته نمیدانم) به عضویت در آورد و در حافظه خود در فهرست نام اعضاء ثبت می‌کند. این عده عبارتند از: صدیق کمانگر، ساعد وطندوست، ایرج فرزاد، یبدالله بیگلری و شعیب زکریائی. در همین احوال، مصلح (بدون پرسش از بقیه اعضاء مرکز که بهمین خاطر مورد انتقاد آنها قرار می‌گیرد) برادر بزرگتر خود فاتح را(که همگی ما ایشان را می‌شناخیم و مورد احترامان نیز بود و در آن بحث و جدل‌های چند ساله نیز شرکت داشت) به عضویت قبول می‌کند.

از آن پس دیگر ارتباط و تبادل کتاب و جزو و بحث و جدل، تحت قاعده و نظمی در می‌آید(خواه برای جدی شدن و بهتر شدن حاصل کار و خواه برای مخفی کاری و کم کردن احتمال ضربات ساواک) و دیگر هر کس - چه در دوران دانشجوئی و چه پس از آن - مجاز به ارتباطات دلخواهی با هر رفیق عضو یا حتی غیر عضو نیست. گزارش‌دهی و انتقال تجارت بصورت وظیفه تشکیلاتی در می‌آید.

این سازمان را مجموعه بسیار وسیعی از انسانها، از افرادی که در یک‌قدمی عضویت هستند گرفته تا افراد دارای گرایشات سیاسی و توان مبارزاتی متفاوت (عمدتاً کردزبان و تعدادی فارس و ترک) احاطه کرده است. از میان اینها بتدریج و در زمانی نه چندان طولانی کسان دیگری به عضویت در می‌آیند. از جمله: عطا رستمی، حسین مرادبیگی، ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی‌زاده، طیب عباسی روح‌الله‌ی، جعفر شفیعی، سعید یزدیان، محسن رحیمی، سعید معینی(خانه)، یوسف اردلان

آسانترین و مطلوبترین راه نجات بود. اما از آنجا که مرگ به آن زودیها به سراغ انسان نمی‌آید (و معمولاً در شکنجه‌گاهها هیچ وسیله خودکشی‌ای نیز پیدا نمی‌شود)، می‌بایست آنقدر مقاومت کنید تا شکنجه‌گران مطمئن شوند که حرفی ندارید و یا هرگز حرفی از شما بیرون نخواهند کشید، مگر اینکه فرد اقرارکننده را با شما روپردازاند. همهٔ ما اعضا چنین کردیم و حتی نام یک نفر را که پیشتر لو نرفته بود بروز ندادیم. حال فردی را که دارای روابط وسیعتری یعنی بیش از یکنفر بوده در نظر بگیرید که در حالیکه پروندهٔ فعالیتش از نظر ساواک بسته شده و دیگر ضرورتی برای ادامه بازجوئی و شکنجه نمانده، یکی از مرتبطین با او که به علتی از علّ دستگیر شده، خواه از روی حدس و گمان (که شاید رفیقش نام او را قبلًا برده باشد) خواه بخاطر پایان یافتن قدرت تحمل شکنجه، به ارتباط خود با رفیق قبلًا دستگیر شده‌اش اقرار کند. باز هم همان پروسه از سر نو شروع می‌شود. زنده‌یاد سعید یزدیان تا آنجا که بخاطرمند هست چهار یا پنج نوبت در فواصل نه چندان زیاد از یکدیگر از سوی افرادی که بدنبال هم دستگیر می‌شوند و زیر شکنجه‌های جانفرسا مقاومتشان درهم می‌شکست، لورفت (اینها کسانی بودند که فقط با خود سعید ارتباط داشتند). او هر بار از زندان قصر فرا خوانده شد و تحت شکنجه‌های فوق طاقت انسانی قرار گرفت ولی هر بار تا هنگام روپردازی شدن با شخص اقرارکرده و بجز اطلاعات لو رفته چیزی نگفت. آخرین بار قدرت ادامه مقاومتش درهم شکست و چند نام باقی مانده از رفیقان مرتبط با خود را که هنوز دستگیر نشده بودند بر زبان راند. از اینجا می‌توان تصور کرد که اگر ما افراد دستگیر شده فقط بخاطر حدس و گمان نام آن دیگری را (که میدیدیم دستگیر شده و زیر شکنجه است و ممکن است نامی از این یکی ببرد) بخاطر پیش گیری از شکنجه شدن احتمالی خود، ذکر می‌کردیم، چه عواقبی احتمالی در انتظار هر کدامان بود.

تشکیلات بطور روزمره در فعالیت مشترک و علنی سیاسی کنار هم نبودند- بسیار موثر بود. این کار که هر از چند گاهی بین آن تعداد رفیقانی که در رابطهٔ حوزه‌ای و یا وسیع‌تر با هم بودند انجام می‌گرفت، در واقع نوعی تجدید عهد و پیمان در برابر یکدیگر و در جهت تقویت روح همفکری و همبستگی و اعتماد و شرف سیاسی، روح شجاعت و مقاومت و از خود گذشتگی در برابر شکنجه و زندان و مایه- گذاشتن از راحت طلبیها و منافع شخصی به نفع امر مبارزه‌سترگ متحدله بود.

و براستی چه سلاح دیگری جز عهد و پیمان به مبارزه مشترک در راه آرمان مشترک انسانی می‌توانست در برابر شکنجه دژخیمان و سختی‌های راه از ما یک تشکل مصمم بسازد که با ره‌توشهای اندک "قدم در راه بی‌برگشت" بگذارد.

در اواسط سال ۱۳۵۳ که تعداد زیادی از زرقای قدیمی دستگیر شدند (اعضا: سعید یزدیان، طیب عباسی روح‌الهی، فواد مصطفی سلطانی، ایرج فرزاد، عبدالله مهتدی، شعیب زکریائی)، با اینکه تقریباً همهٔ ما یکدیگر را می‌شناختیم و به نوعی با یکدیگر مرتبط بودیم و هم‌مان زیرشکنجه قرار گرفته بودیم، با اینحال (بدون اینکه ساواک قبلًا توافقی با هم کرده باشیم) هیچ‌کدام هیچ رابطه‌ای را با یکدیگر بجز آنکه ساواک قبلًا بدان پی برده بود بروز ندادیم. این امر برای کسیکه با دژخیمان ساواک سروکاری پیدا نکرده و از شیوه کار آنها بی خبر بوده باشد، شاید قضیه‌ای بی اهمیت و پنهانکاری‌ای غیرضروری جلوه کند، اما در واقع چنین نیست. هر فرد پس از دستگیری (که بعلت اقرار فرد یا افراد دیگری در زیرشکنجه، به سراغش میرفتند) با دو آلتنتاتیو روپرداز می‌شد؛ بدون اینکه علت دستگیریش را و اینکه چه کسی نام او را برده است ذکر کنند، از او می‌خواستند که یا همه چیز را بگوید و یا تحت شکنجه همه چیز را از زیر زبانش بیرون خواهند کشید. و این شکنجه‌ای بود که برای کسیکه مقاومت را بر می‌گردید، مرگ بین دو ضربه کابل چنانچه قابل دسترس و ارادی بود،

و زحمتکش و فراموش نکردن پیمان مبارزه در راه اهداف عالی انسانی و رهایی همه ستمدید گان بود.

حسین مراد بیگی در "شیوه نوین" تاریخ‌نویسی خود تصویری کاملاً معکوس و تاریک ارائه کرده است (به نقل قولهای بخش اول مراجعه کنید). جالبست که ایشان در حالیکه در "سازمان" نامیدن چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق، تردیدی بخود راه نمیدهد، اما همانطور که دیدیم تشکیلات کومهله را - که دارای ادامه کاری بیشتر از دیگر سازمانها، دارای مرکزیت و دارای شبکه‌های مخفی مرتبط با یکدیگر در تقریباً تمام شهرها و حتی بخشها و تعداد زیادی از روستاهای کردستان بعلاوه تعداد زیادی از دیگر شهرهای ایران گسترده شده بود - "محفل" مینامد! حال برای اینکه بینیم چگونه در خواص این "محفل" داد سخن میدهد نمونه زیر را انتخاب می‌کنیم:

پس از توضیحاتی در مورد شکل‌گیری اولیه تشکیلات به نحوه کنار گذاشته شدن دو عضو اشاره می‌کند (که بعدها یکی از آنها یعنی فاتح شیخ الاسلامی عضو فعال مرکزیت ح.ک.ک.ا.میشود):

"بعد از مدتی فاتح شیخ الاسلامی بشکلی محفلي (!) کنار گذاشته می شود بدون اینکه این مسئله حتی به او اطلاع داده شود . پیش او طوری وانمود میشد که گویا دیگر تشکیلاتی در کار نبود ... اعتراض به این شیوه از طرد و کنار گذاشتن فرد هم، در شرایطی که ضبط و ربطی حزبی ، غیر از روابط خشن و فرقه ای محفلي، در کار نبود، نه جایگاهی داشت و نه ممکن بود... این حتی در مقایسه با شیوه های متداول بورژوايی (?) در همان دوره نيز عقب افتاده بود. صرفنظر از موارد مجزا و حقانيت (?)! يا عدم حقانيت آنها اين شیوه مخربی بود که

در هر حال عدم مقاومت و زبان به اقرار گشودن هر يك از ما میتوانست مستقیماً به دستگيري و شکنجه و زندان دهها رفیق دیگر منجر گردد. ولی همچنانکه پیشتر گفتم هیچکدام از ما در اینکه نام آن دیگر را (همانگونه که نام دستگیر نشده‌ها را) نبریم، تردیدی به خود را نداده بودیم. مدتی پس از این ماجرا، زنده یاد سعید معینی (خانه) در حالیکه جزوهای همراه داشت، بطور اتفاقی در یکی از شکارهای خیابانی مأموران ساواک در تهران دستگیر میشود (خبر آن چندی پس از دستگیریش از طریق زندانیانی که به زندان قصر فرستاده میشدند به ما رسید).

سؤال : "این جزو را از که گرفته‌ای"؟

جواب: "آنرا در پارک شهر پیدا کردم".

قریب به یکسال و نیم زیر شکنجه قرار گرفت و جواب همان بود. چنین بود که این یار عزیز داغ ننگ و ذلت بر قلب شکنجه گران کویید، نه نامی از رفیقان بیرون زندان برد و نه هرگز به دل کسانی از ما که در زندان بودیم و قبلًا او را میشناختیم خطور کرد که ممکنست نامی از ما ببرد. روز پیشمرگ کومهله (روز جانباختن "خانه" به دست ارتش بعث در کردستان عراق) حقیقتاً برازنده یاد اوست.

منظور من از یاد آوری همین فوق العاده مختصراً، نشان‌دادن گوششهایی از روح انصیباط و همبستگی تشکیلاتی، جانبازی در راه آرمان انسانی و حفظ رفیقان همزم، استقامت و پایداری در برابر دشمنان آزادی در میان سازمان کومهله در زمان شاه است. این خصوصیات از هیچ منبع نبوغ ابدی به تشکیلات تزریق نشد، بلکه حاصل جنبه های گوناگون مبارزه مشترک، حاصل بحثها و جدلها، مطالعه، گزارش دهی، انتقا کردن و انتقاد پذیری رفیقانه و ... در جهت همدى و همزمى با توده های کارگر

خواننده‌ای که از ماجراهای گذشته کومهله اطلاعی نداشته باشد ولی حداقل دقی در نقل قول فوق بکند فوراً متوجه تناقضی می‌شود؛ و آن اینکه وقتی تشکیلات به راحتی از آن اعضای با سابقه و منطقاً بیشتر مورد اعتماد خود صرفنظر کرده و آنها را بدون اطلاع خودشان کنار میگذارد، چگونه به اذیت و آزار روحی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات روی می‌آورد؟! و بر عکس آیا بهتر نبود که این "محفل" خیث برای عریض و طویل کردن خود هم که شده و برای اینکه قدرت اذیت و آزار بیشتری بدست آورد، آن اعضای مورد اشاره را نیز از طریق "شکنجه روانی و

تفیش عقاید" و از این قبیل در خود نگاه میداشت! از این تناقض هم چشم پوشی کنیم، آخر کدام عقل سلیم قبول می‌کند که یک محفل و یا حتی یک تشکیلات بزرگ مخفی بدون مطلقاً هیچ امکان مادی (زندان، پول، نیروی مسلح و غیره) بتواند حتی یک نفر را علی رغم میل خود او برای یک لحظه با چنان سیمهای خاردار نامزدی روانی، به ماندن در تشکیلات وادار کند؟ این چه نیروی روانی معجزه‌آسائیست که علیرغم تمام فشارها و صدمات روانی‌ای که در جامعه در مقیاس میلیونی رفیق گریزپای ما را به فرار از سازمان و فرار از هر گونه فعالیت متشکل فرا میخواند، باز هم برنده کشمکش است؟ آخر کدام فرد انسانی-که پیوندهای سیاسی و تشکیلاتی خود را در اثر "فشار روانی و تفیش عقاید" نگاهداشته است- می‌تواند حتی یک ساعت در برابر دژخیمان سواک مقاومت کند و رفاقتی خود را سهل است، اجداد خود را نیز لو ندهد؟! آیا منطقی ترین و آسانترین راه برای چنین شخصی (آنهم شخصی که در برابر قدر قدرتی چون رژیم شاه قد علم کرده است) این نبود که روابط خود را هر چه زودتر با "محفل" قطع کند؟

میگویند دیکتاتوری و شکنجه و سرکوب بی‌رحمانه و سیستماتیک حق طبیعی و انسانی و شهروندی افراد، از سوی هر نیرو و یا هر کس که باشد، یک نتیجه و خیم روانی هم بیار می‌آورد و آن اینست که انسان نسبت به "خود" (خود خویشن) یا

به جای اعتماد به نظرات، بی اعتمادی و تحکیر و نوعی ارعاب مخالفین را مدد کرد و معیارهای اخلاقی و ویژگیهای زندگی فردی را مبنای برای بیان تفاوتهاي سیاسی و بینشی و عقیدتی باب کرد... سنگین بودن بیوگرافی و روانکاوی تمایلات زندگی فردی اعضا در تشکیلات و جلسات انتقاد و انتقاد از خودهای به معنی واقعی تفیش عقاید و شکنجه روانی برای واداشتن اعضا به ماندن در تشکیلات، از همینجا مایه میگرفت". (ص ۳۵)

ابتدا باید پرسید منظور از "شیوه‌های متداول بورژوائی" چیست؟ اگر منظور کشورهای غربی است، من متأسفانه مکان کنونی آن هم زندانی "گرهار" نام آلمانی را که در سال ۵۳ مدتی در زندان قصر بود نمیدانم و گرنه ایشان که مهره‌های پشتیش را زیر شکنجه شکستند میتوانست برای نویسنده ما توضیح دهد که فرق "شیوه های متداول بورژوائی" در آلمان با ایران زمان شاه در چه بود و بی توجهی نسبت به عدم خوانائی شیوه‌های "اینجا" و "آنجا" با هم، چه عواقبی برای انسان در بر دارد! اگر منظور حسین مرادیگی شیوه‌های متداول در احزابی همچون حزب پان ایرانیست و حزب رستاخیز و گرینش های آریا مهری در آنها و یا حزب توده و انتصابات و اخراجات از سوی ک.گ.ب است، جز اینکه در برابر اینهمه "درایت" لنگ بیندازیم چاره دیگری نداریم! اگر منظور مجاهدین خلق است، قاعده‌تا نویسنده ما نباید از رویدادهای تراژیک آن بی خبر باشد . اگر منظور چریکهای فدائی خلق است، خوب آنها تمام توده‌ها را "بدون اطلاع خودشان" از سازمان کنار گذاشته بودند و ... بهر حال ما منظور از "شیوه‌های متداول بورژوائی" را نفهمیدیم و بنابراین از این میگذریم.

بهرنگی در مورد آن شرح کامل و رسائی ارائه داده بود) و از این قبیل انجام میگرفت.

انتقاد و انتقاد از خودهای بقول حسین مرادیگی ها "بیمار گونه" ای نیز که در کنگره یکم صورت گرفت (که متأسفانه من نتوانستم در این کنگره حضور یابم) در واقع تجدید عهد و پیمان بین رفیقانی است که دست حوادث چندین ساله (دستگیریها، متفرق شدنها، مشکلات زندگی و ...) احساس بروز خللی در همبستگی و پیگیری اهداف مشترک را در ذهن این رفیقان پدید آورده است.

برای انجام روش ترین و ساده ترین کارهای جمعی نیز همواره یک تعهد و التزام جمعی ضروری است چه رسد به کار خطیر مبارزة سیاسی در جوامع مختلفی که ما در آن زندگی می کنیم که در برابر مصائب پر رنج و گاهی فاجعه بار سر راه هیچ ضمانتی برای ادامه مبارزة مشترک چز وجود آگاه افراد و احساس اطمینان از این هم وجودی انسانی در میان همزمان وجود ندارد. و چنین وجود انسانی ای نه خلق الساعه پدیدمی آید و نه مادام العمر بودن آن حتمی است. اما اکثر اوقات اعلام آمادگی فرد فرد کوشندگان (که میتواند - مثلاً بسته به خطای که فرد در گذشته مرتکب شده یا توانایها و نقاط ضعفهایی که داشته یا دارد و غیره - اشکال فوق العاده متنوعی به خود بگیرد) جمع را بی تزلزل تر، مصمم تر و نیرومندتر میسازد. به هر حال این گونه تعهد دادنها و اطمینان و اعتماد به یکدیگر پیدا کردنها (که در واقع کار کرد "انتقاد و انتقاد از خود" همینست) برای کسی یا کسانی که عهد و پیمان رفیقانه، تشکیلاتی و مبارزه جویانه را از معايب بشر به حساب می آورند و پس از "جلوه در محراب و منبر"، به مراجعت خوش نمی آید که با سؤال "چون به خلوت نشسته اند چکار دیگری میکرده اند" (وقت و نیروی خود و مرتبطین را صرف چه کردند، پول تشکیلات را به چه مصرفی رسانده اند و غیره) رو برو شوند، باید هم بیمار گونه به حساب آید.

تشکیلات خود و یا ...) بيرحم می شود و منشأ و علت العلل معايب و ناکامیها را در درون خود جستجو می کند. آیا علت خود زنیهای نوع حسین مرادیگی را باید در این رابطه جستجو کرد؟ شاید. اما فشار و آزار روانی مطرح شده از جانب نویسنده ما می تواند به یک نحو صحبت داشته باشد؛ و آن اینکه در اثر شرایط پر از تنقض و ستمگری جامعه - که انسانها را متأسفانه به معضلات روانی گوناگونی دچار می سازد - افرادی از خودیگانه پدیدار می گردند که در دوراهیهای زندگی توانائی تصمیم ندارند و در شرایط سخت مبارزه، مدام بین تصمیم به گریز یا تصمیم به ماندن در نوسان بوده و بگونه ای منفعل گوش بزنگ تصمیمات دیگراند؛ هر بار، هر ماه، هر هفته و هر ساعت از موضع پیشین پشمیمان می شوند و باز روز از نو روزی از نو. این البته گناه نیست، اما فضیلت هم نیست. ولی در صورت وجود افراد با چنین خصوصیاتی، بجای جستجوی مجرمین و عاملان واقعی چنان معايبی یعنی حامیان نظام ستمگری و خود نظام، رفیقان دیروز خود را که برای حفظ شما از جان هم دریغ نداشته اند در صندلی اتهام نشانند، بی انصافی و بی اخلاقی غیرمنتظره ایست.

هیچ انسان بدون نوسان و بدون تردید در جامعه بویژه در برابر مسائل سترگ اجتماعی آنهم و قنیکه انواع رنجها و ناکامیها در یک قدمی شما کمین کرده اند، وجود ندارد. در چنین احوالی جمع شدن بدور یکدیگر، هم وسیله نیل به هدف و هم تنها راه غلبه بر نوسان و تردید است. در جمیع ما کوشش برای "هموژنیزه کردن" جمع (یعنی نیل به هماهنگی و هم فکری و صمیمت و وفاداری همگانی)، از طرق گوناگون مطالعه، بحث و جدل ، انتقاد و انتقاد از خود، شرح بیو گرافی (کسانی که برای اولین بار با یکدیگر ارتباط برقرار میکردنند)، گزارش دهی و بازخواست از یکدیگر، انتقاد، شوخی و طنز نسبت به عافیت جویان و پرحرفهای راحت طلب (مثلاً ملقب ساختن با "چوخ بختیار" ، تیپ خود بین محدود فکر و پخمها که زندگی نسبتاً راحتی دارد و خود را بسیار خوشبخت احساس می کند که زنده یاد صمد

سوق داده است؟ اجازه دهید برای روشن شدن بیشتر پاسخ، گوشه‌های دیگری از اظهارات ایشان را بیاوریم:

"بدنبال دستگیری محمد حسین کریمی و مصلح شیخ الاسلامی فاتح این مسئله را مطرح می‌کند که شرایط بعلت خفغان شدید سواک برای کار متشکل و هرمی آمده نیست باید شیوه دیگری را در پیش گرفت. این عنوان نظری "انحلال طلبانه" از طرف فاتح گرفته می‌شود و فاتح مورد غضب این جمع (!?) قرار می‌گیرد. میشد گفت ما با این نظر مخالفیم، ما راه خود را ادامه میدهیم، شما هم اگر خواستید می‌مانید اگر هم نخواستید از هم جدا می‌شویم و هر کس راه خودش را ادامه میدهد. بجای این کار همانطور که بالاتر گفتمن روش طرد به شیوه نادیده گرفتن و قطع ارتباط تدریجی با فاتح در پیش گرفته می‌شود ... در هر حال در ادامه این بحثها اول فاتح و بعداً مصلح، مورد مصلح را بیاد ندارم چرا؟ در اواخر سال ۴۹ به شیوه‌های که گفتمن کنار گذاشته شدند". (ص ۳۶)

آنطور که حسین مرادیگی ادعا می‌کند "غضبی" در کار نبود. نه مطلقاً به کینه‌ی اتهامی و برچسبی علیه این رفقا دامن زده شد، نه حب و بعض شخصی‌ای در کار بود و نه هیچ چیز دیگری از این قبیل در تصمیم ما دخیل بود.

در مورد مصلح (که مدتی پس از مورد فاتح پیش آمد) تصور رفقائی که در ارتباط مستقیم با او بودند این بود که با دستگیری مجدد ممکن است توانایی مقاومت در برابر شکنجه و حفظ اسرار تشکیلات را نداشته باشد، اما در مورد فاتح قضیه اندکی سنگین‌تر بود. ایشان بدلیل آن طرح (پیشنهاد عقب نشینی و زنجیره‌ای شدن روابط) از سازمان کنار گذاشته نشد، بلکه از آنرو بود که بدستور سواک در وصف

نتیجه اینها این بود که ما در یاری جمعی به افرادی مصمم تبدیل گردیم؛ کار رفیقی را که در ارتباط مستقیم با هر کدام از ما نبود، امر خود بحساب آوریم؛ اگر رفیقی یا رفیقانی دستگیر می‌شدند، ادامه کارشان را وظیفه خود بدانیم؛ اگر خود دستگیر شدیم، مطمئن باشیم که رفیقان دیگر کار و اهداف مشترکمان را همچنان پی خواهند گرفت؛ بجای تکبر و شخصیت سازی کاذب، همگی بدانند که بقیه نیز انسانهای زمینی با نقط قوت و ضعف خود هستند، رفاقت و محبت بی شایه رشد یابد، تعصب جائی نداشته باشد و ... طوری شده بود که اگر دو رفیق برای اولین بار با یکدیگر ارتباط می‌گفتند، پس از چند لحظه گوئی چنان بود که سالها یار و همدم و همزم یکدیگر بودهاند، ... نکات فوق را حسین مرادیگی هم میداند (و میدانست)، بنابراین عوامل روانی ای را که پیشتر بر شمردیم نمیتوان عامل (و یا عامل مستقیم) شلاق کشیدن ایشان نسبت به تشکیلات آنهنگام به حساب آورد. مخصوصاً با توجه به اینکه تعداد کسانی‌که بدان نحو کنار گذاشته شدند (یعنی وانمود می‌شد که دیگر تشکیلاتی وجود ندارد) دو نفر بودند (و یا احتمالاً حداکثر چهار نفر. این دو نفر دیگر احتمالی، کسانی بودند که خود بعداً به حزب توده پیوستند؛ یعنی شیوه سیستماتیکی نبود. بعلاوه در دیگر مقولات مورد بحث (انتقاد و انتقاد از خود، شرح بیوگرافی و ...) نیز که حسین مرادیگی آنها را تفتیش عقاید و شکنجه روانی و از این قبیل مینامد، پس از انقلاب و پس از علی شدن کومه‌له، احدی به کومه‌له اعتراض نکرد که گویا مورد چنان ظلمهایی قرار گرفته است و حتی یک نفر (اعم از عضو یا غیرعضو) بنا بدلایلی که حسین مرادیگی ایناش را از آن پر کرده است از کومه‌له جدا نشد (تعداد محدودی در خارج کردستان بدلیل اختلافات سیاسی - مثلاً متمایل شدنشان به احزاب چپ پرسویت - از کومه‌له فاصله گرفتند و در مقابل، دهها نفر به هواداری از آن روی آورده‌اند). اینها را همه، حسین مرادیگی هم میداند. پس چه چیزی ایشان را پس از بیش از یک ربع قرن به وارونه کردن حقایق و تفاسیر آنچنانی

بدلیل اقتضای نحوه زندگی‌ای که انتخاب کرده بود، با تشکیلات قطع رابطه کرده بود؟... تا همینجا می‌بینیم که حسین مرادیگی از تشکیلات آن زمان کومهله، جز تاریکی و سیاهی چیزی ارائه نمیدهد. حتی هنگام مطالعه کتاب ایشان، انسان احساس نمی‌کند که زمانی رژیمی سنگدل و مستبد و آزادی کش وجود داشته و "تشکیلات" ما به درستی و برق در برابر آن قد علم کرده است! بر عکس انسان سرآخر به این نتیجه میرسد که چنان تشکیلاتی بودنش بهتر از بودنش بوده است! چرا چنین است؟

همانطور که در بخش‌های پیشین اشاره کردام، علت اینست که کتاب ایشان در خدمت به سکت کمونیسم کارگری و "لیدر" آن است نه در خدمت بی شائبه به ارتقا اندیشه آزادی و عدالتخواهی. دورانی که مورد بحث است، دورانی است که هنوز "امام زمان" غایب است و بنابراین هر تلاشی محکوم به شکست است! اگر "فائد" هنوز در عرصه حاضر نیست جای ایجاد نیست؛ ایشان همان بهتر که خود را به این اوضاع مسموم نیالودند و در "حوزه علمیه" خود را برای "تلاش هر کولوار" بعدی آماده نمودند.

اگر هم در برابر "فؤاد عقب مانده" (ص ۳۰۲) گاهی نوری از آن تشکیلات ساطع می‌شود، اینرا مرهون وجود عناصری است که اکنون در ح.ک.ک. هستند و در آنهنگام نشان کمونیسم در ناصیه‌شان هویدا بودا یعنی حسین مرادیگی رهبر اعتصاب کارگران (سطر پنجم کتاب!) و "معتقد" به سرمایه داری بودن جامعه ایران (ص ۶۵)، که البته هیچ خیری از این اعتقاد ایشان به تشکیلات نرسید! و فاتح شیخ‌الاسلامی که مظلوم واقع شد ولی سرانجام نشان داد که از همان ایام گذشته جهت‌گیری بیعت با "رهبر" غائب داشته است.

"انقلاب سفید" (یا "انقلاب شاه مردم") مقاله‌ای تحت عنوان "و آنک سپیده دمید" منتشر کرد (اولین کسی که از این امر مطلع شد و عکس العمل نشان داد، مصلح بود).

من علیرغم میل درونی و در کمال تأسف سطور فوق را مینویسم. اگر تاریخ‌نگاری نوع حسین مرادیگی در کار نبود، شاید هرگز نیازی به آوردن مطالب بالا نمی‌بود. چرا که به نظر من واقعیات بعدی نشان داد که خدمات فاتح به امر آزادی و عدالتخواهی (تا هنگام پیوستن وایمان آوردن به ح.ک.ک.) بیش از آنست که چنان نوشته‌ای آنرا بپوشاند. اما باید قبول کرد که در شرایط آنهنگام، برای یک تشکیلات چپ پیشتاز عدالتخواهی و مبارزه علیه دیکتاتوری چنان کاری از جانب یک عضو (آنهم بدون دادن هیچ اطلاعی به دیگر رفقا) قابل قبول نبود و اگر همچون حسین مرادیگی شرایط زیستن سیاسی در اروپا را با شرایط زمان شاه یکی نگیریم متوجه می‌شویم که تشکیلات تدبیر پیشگیرانه نسبتاً منطقی و عادلانه‌ای برای حفظ خود در برابر یک یا دو عضو متزلزل در آن هنگام نه چندان قابل اتكا (و حتی حفظ خود آنها در مقابل فرو ریختن در مقابل شکنجه‌های سواک) بکار برده است.

نحوه سازماندهی و یا سازمانیابی مخفی در برابر یک رژیم ددمنش واقعاً مقوله مهمی است و بنظر من هنوز که هنوز است، چپ ایران به اصول راهنمای روشنی در این رابطه دست نیافته و بهمین دلیل تاکنون با هزاران افسوس بهای گزاری در مبارزه با حامیان جهل و سرمایه پرداخته است. آیا اگر طرح فاتح قدمی در حل این مشکل بود، این انتظار ناجایی است که ایشان می‌بایست همچون هر رزمتده دیگر راه آزادی برای پیشبرد نظرات خویش اندکی از خود مایه بگذارد و با توجه به اینکه همه ما را می‌شناخت، تک تک هم شده در اقنان ما بکوشد؟ آیا از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که خود ایشان نیز بطور یکجانبه و بدون اینکه هیچ اطلاعی از نظر بقیه داشته باشد،

مبارزه شما و فرخوانهای شما به مبارزه نیز مطلقاً قانونی نمیشناشد جز نیروی وجدان انسانی و آگاهی و تجربه شما.

خود فعالیت سیاسی نیز در شرایط دیکتاتوری عربیان اساساً یک فعالیت پارادوکسال(دارای تناقض در خود) است؛ از یکسو چون "دیو" سرکار است و برای این که نابودتان نکند می بایست فریاد برآورید و از سوی دیگر باز هم چون "دیو" سرکار است و برای اینکه نابودتان نکند میبایست سکوت کنید. برای حل این پارادوکس هنر لازم است. هنری که آن را ندارید ولی برای جنگیدن با دیو لازم است و بنابراین مجبورید در همان حال جنگ آن را فرا بگیرید و در اکثر اوقات قبل از هرگونه فراغرفتی گرفتار سیاه چال می شوید.

در عین حال "فعالیت سیاسی" باید فعالیتی علنی باشد تا بتواند به معنای واقعی کلمه سیاسی باشد. یعنی باید بتوان نظرات و ایده‌ها و طرحهای اجتماعی را بنده-ها(همراه با جدل و پلیتیک سیاسی همگانی) مطرح ساخت و با معیار پشتیبانی و یا عدم پشتیبانی بنده‌ها فهمید که این یا آن سیاست چه نواقص و چه امتیازاتی داشته است. وقتیکه چنین شرایطی وجود ندارد و "روی زمین" میدانی برای حرکت ندارید بنابراین مجبور میشوید به "زیر زمین" پناه ببرید. آنگاه میتوان تصور کرد که "روشن نگری" با چه رنجی بدست خواهد آمد و تشخیص درستی یا نادرستی و تصحیح این یا آن شعار، این یا آن نوع رابطه با طبقه، باتشكیلات و با رفیق، کجا و چقدر و چگونه علنی باشید و یا مخفی، تشخیص مناسب بودن یا نبودن من و شما در کار خطیری که بدان دست یازیده ایم و ... چه عمرهایی در طلب دار (هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجاست اسرار من).

اگر ح.ک.ک. از بررسی انتقادی تشکیلات کومله در زمان شاه درسی فراخور زمان و همطراز آن رنج و تلاش بزرگ میگرفت، آنگاه شاید خطای تاریخ نویسی چندان آزاردهنده نمیبود. اما هیهات که این امیدیست عبث و سکت مربوطه با متصل کردن خود به کمونیسم و کارگر و گذشته کومله (آنجا که لازم می بیند)، همه آن رفتارها و احساس مسئولیتها و سنتهای پسندیده انسانی را که با این نامها تداعی می شوند، پامال امیال فرقه ای خویش ساخته و باز هم به سهم خود، هم صفت آن افراد و جریاناتی میگردد که با اعمال خود، کمونیسم را همدیف عوامگریبی، بی اصولی و پشت پا زدن به هدف و ... نمایانده و بدنام ساخته اند.

با تمام اینها من نمی خواهم که از آنگونه کنار گذاشتن‌ها به دفاع مطلق برخیزم و چه اینکار و چه موارد دیگری از عملکردهایمان را صدرصد صحیح بنمایام. بلی، در شرایط فعالیت مخفی و وجود رژیم اختناق همیشه احتمال رفتار ناصواب و حتی ناعادلانه وجود دارد . ولی این مو ارد احتمالی را با "انتقاد" ناعادلانه تر و "کنار گذاشتن" تمام تشکیلات از تاریخ ، محو کردن آن تا حد "محفل" و سپس تبدیل آن به یک "محفل روسیاه" پاسخ گفتن ، فقط از "کمرویان" جریان "کمونیسم کارگری" بر میآید و بس. اگر ایرادی و رفتار نه کاملاً صحیح وجود داشت، نتیجه شرایط ناخواسته بود نه "شیخ خیشی" که در میان ما- با دور دیدن چشم منصور حکمت- در گشت و گذار بوده باشد.

ما در جامعه‌ای استبدادزده و حامی قوانین و سنتهای ارتজاعی می خواهیم از جهانیان و از جامعه خود چیزی یاد بگیریم و اگر شد چیزی یاد بدھیم و راه مشترکی برویم ولی همین نفس "fra گرفتن"، در همان قدم اول با "سیاست" و ضرورت فعالیت سیاسی علیه رژیم عجین می شود. رژیمی که مطلقاً هیچ قانونی جز نیروی مقاومت و اعتراض توده ها، ددمنشی و جنایتکاری آن را محدود نمی کند و در نتیجه

هواخواهی و یاری نسبت به آن جلب نمایند. و چنین شد؛ همگی آن رفقا دوباره در صفت واحد کومهله جمع شده و به مبارزه ادامه دادند.

و بالاخره حسین مرادیگی که اینهمه از بی ضبط و ربط بودن "تشکیلات"، "روابط خشن و فرقه‌ای محفلی"، "تفتیش عقاید و شکجه روانی" و غیره مبناید باید جائی و عملی در حزب جدیدش سراغ داشته باشد که "ضبط و ربط" و رفتارها و سنت‌های حقیقتاً انسانی‌ای به نسل‌های تازه مبارزین ارائه دهد. من تنها به چند نمونه از این ضبط و ربط‌هایی که حزب ایشان بشارت‌دهنده آن به "نسل نوین چپ و کمونیست جامعه کردستان" است اشاره می‌کنم:

۱- یکی از اعمالی که از نظر هر کمونیست راستین شرم‌آور و ننگین است و هرگز در کومهله سابقه نداشت، اقدام ح.ک.ک. به انتشار علنی سندی درونی در رابطه با اوضاع پس از نخستین حمله نظامی آمریکا به عراق (سال ۱۹۹۱) و اتفاقات متعاقب آن در کردستان عراق است. در این نوشته، رفیق عبدالله مهتدی نظر ات و پیشنهاداتی مطرح می‌کند که طبعاً در آن علیه رژیم صدام حسین، ابراز پشتیبانی از جنبش توده‌ای و حفظ و یا برقراری و گسترش ارتباطات دوستانه با اتحادیه میهنی و بطور کلی نیروهای سیاسی مؤثر در اوضاع کردستان عراق و ... سخن می‌گوید. این نظرات بعنوان نظراتی ناسیونالیستی مورد نقد منصور حکمت قرار می‌گیرد و اصل نوشته و نقد آن پس از چندی دست بدست شدن، بالاخره از سوی حزب جدید "کمونیستی" و "کارگری" بصورت علنی منتشر می‌شود.

اولاً شرفت سیاسی اقتضا می‌کرد که صرفنظر از هر ضرر و یا نفع احتمالی برای هر شخص، از نویسنده پرسیده شود و فقط در صورت موافقت او نوشته مذکور انتشار علنی یابد. اما اینکار حتی علیرغم نامه رسمی با امضای رفqa عبدالله مهتدی و ابراهیم

صرفنظر از گفته‌های فوق، هر رفتار نامقوبلی را هم که بتوان کشف کرد، انصاف و درستی حکم می‌کند که با رفتارهایی که منصور حکمت و تشکیلات کمونیسم کارگری نسبت به مخالفین- آنهم در شرایطی علنی و آزاد- در پیش گرفتن مقایسه کرد و آنگاه فهمید که چه کسی واقعاً می‌بایست به چه کسی درس بدهد. آنگاه می‌شد فهمید که برای "یاد دادن" به "تلاش هر کولی" نیازی نبود، بلکه یک جو درستی و تواضع برای یاد گرفتن از تجربیات گرانقدر کومهله کافی بود.

مثلاً می‌توان به جریان تشکیل اتحادیه دهقانان مریوان و نیروی مسلح آن اشاره کرد. در اینجا دیگر دیکتاتوری شاهی وجود نداشت و دیکتاتوری اسلامی نیز هنوز مستقر نشده بود. در موضع گیری نسبت به تشکیل نیروی مسلح اتحادیه مذکور "می‌شد گفت ما با این نظر مخالفیم، ما راه خود را ادامه می‌دهیم، شما هم اگر خواستید می‌مانید اگر هم نخواستید از هم جدا می‌شویم و هر کس راه خودش را ادامه می‌دهد". (از همان نقل قول ص ۳۶). و فاتح در ابتدا از جمله مخالفین تشکیل نیروی مسلح اتحادیه دهقانان بود. او و رفقاء دیگر همنظر او این کار را چپ‌روی، ماجراجویانه و نادرست می‌دانستند و علنی و کاملاً آزادانه در مخا لفت با آن در میان توده‌های مردم به تبلیغ پرداختند. در واقع آنها از لحاظ سیاسی موضعی راست روانه داشتند و این البته گناه نیست (چنین پدیده ای در هر جامعه آزاد، خواهناخواه بدلیل وجود منافع متضاد طبقاتی و گرایشات متفاوت سیاسی- اجتماعی وغیره روی می‌دهد). این رفقا پس از مدتی فعالیت، فقط تعداد اندکی را توانستند با خود همراه سازند و اکثریت قاطع توده‌ها، همان راهی را که فواد و دیگر رفقاء همنظر او ارائه نموده و برای جلب توده‌ها بدان تلاش کرده بودند برگزیدند. بنابراین فاتح و همراهان به این نتیجه رسیدند که اشتباہ کرده‌اند. فواد به آنها پیشنهاد کرد حال که چنین است، با اعلام علنی به توده‌ها، تبلیغات و تأثیرات پیشین خود را ختی کنند و این توده‌های فاصله گرفته از اتحادیه را دوباره به

لازم نیست به تحلیل متول شویم تا بفهمیم چنانچه ساکنین اردوگاهها، منصور حکمت و دیگر افراد ح.ک.ک. بودند و مکان "ناسیونالیستها" در اروپا و "ناسیونالیستها" چنین حرکت ناشرافتمندانه و زشتی را درمورد آن دیگران انجام میدادند چه روی میداد. یک اتفاق واقعی بهتر از هر تحلیلی سخن میگوید:

یک زمانی شخصی بنام مستعار "امین صادقی" هجونامه و پیشگوئی‌نامه‌ای در مورد ح.ک.ک.ا. برای سایت بروسکه وابسته به سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومله) فرستاد که در آن در داخل پرانتز به نام فرزندان منصور حکمت نیز اشاره کرده بود. کار ناموجه و ناپسندیده‌ای بود که جا داشت در حد خود مورد انتقاد و برخورد قرار گیرد (بهترین چاره اینست که مسئول سایت بروسکه میبایست ضوابطی بر اساس مراعات حقوق شهروندی و ... برای درج یا عدم درج نوشته‌های ارسالی میداشت). اما در واقعیت چه روی داد؟ " مجرم" (نه متهم) شماره یک بعنوان تشکیلات "باند مهتدی-ایلخانی زاده" و " مجرم" (نه متهم) شماره یک بعنوان نویسنده "عبدالله مهتدی" اعلام شد! و لشکر کشی اینترنی از سوی تمامی (یا تقریباً تمامی) اعضای ح.ک.ک.ا. علیه "افشا"ی نام آن کودکان و ایجاد خطر امنیتی برای آنها تا بدان حد پیش رفت که "عبدالله مهتدی" را خنجر بdest بالای سر آن کودکان تصویر میکرد! مسئول سایت بروسکه نیز در حکومت سوسیالیستی آینده ح.ک.ا. به اشد مجازات محکوم گردید! و تازه همه اینها در حالی بود که مکان خانواده منصور حکمت بطور قطع در امن ترین نقطه دنیا بود و احصالناسی آدرس آنها را نمیدانست.

حال بی‌جاست اگر بگوئیم "کمونیستها" از نوع ح.ک.ک.ا. خود را شهروندان درجه یک این دنیا و "ناسیونالیستها" را، نه حتی اتباع درجه دوم که شایسته طرد در

اسفل السافلین میدانند؟!

علیزاده که در آن بدليل خطرات امنیتی خواهان عدم انتشار آن شده بودند، صورت گرفت. در مقایسه با این عمل شرم‌آور و غیرمنتظره لازم نیست اصول اخلاق کمونیستی مبنا قرار گیرد، حتی پیمان دو دوست سیاستمدار بورژوا نیز این چنین بی-محابا و سهل و آسان زیر پا گذاشته نمیشود.

ثانیاً منتهای بی‌مسئولیتی و بی‌مبالاتی (حتی تاحد لو دادن) نسبت به جان و امنیت رفیق و حتی کل تشکیلاتی که در کردستان باقی مانده بود، در برابر رژیم ددمنش بعث در این کار ناشرافتمندانه نشان داده میشود. چنگ و دندان جنایتکارانه‌ای که رژیم صدام‌ها و علی شیمیائی‌هابرای احطار دادن به ما از طریق بمباران خوشه‌ای اردوگاهمان (که در جریان آن چهار تن از رفقایمان جان باختند) و بمباران شیمیائی (که در آن ۲۳ تن از رفقایمان از دست رفتن) نشان دادند، جای هیچ نوع قمار و بخت‌آزمائی برایمان باقی نگذاشته بود و رژیم فاشیستی بعث نشان داد در اینکه کاری به کردستان عراق و نیروهای ضد رژیم صدام نداشته باشیم، با ما سر شوخی ندارد؛ حال اعتراف کتبی علیه کومله در اختیار داشت.

در برابر اعترافات به عمل قبیح‌شان می‌گفتند ، اینها بهانه است و فقط برای جلوگیری از انتشار علنی نوشته و افشاء ناسیونالیسم‌شان، مسائل امنیتی را علم می‌کنند ، خطری وجود ندارد! در اینکه می‌گفتند خطری از سوی رژیم بعث وجود ندارد ، اینرا درست می‌گفتند ولی تنها در مورد حزب کمونیست کارگری که تمام بار و بنه و افراد خود را از عراق به اروپا آورده بود! ساکنین اردوگاههای که در خاک عراق مانده بودند ، آلودگان به "ناسیونالیسم کرد"ی بودند که سرنوشت‌شان و بود و

نیوشا از لحظه "کمونیسم" آن اروپارفتگان عالی مقام علی‌السویه بود.

کمونیست کارگری عراق" عرض اندام کرد، همچون همتای ایرانیش اعمال یک حزب پرووکاتور را از خود بروز داد(از جمله به مقاله رفیق وحید عابدی بنام "رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی" مراجعه کنید)، بازنده مطلق عرصه مبارزه سیاسی گردید، کمونیسم و رادیکالیسم چپ را بی اعتبار و بی آبرو کرد و این در شرایطی بود که کومه‌له زمان شاه امکان چنین شرایط مساعدی برای رشد چپ را در خواب هم نمی‌دید. صد افسوس که سالهاست جای یک چپ واقعی، توده‌ای و با عقل و درایت و دلسوز توده‌های زحمتکش در کردستان عراق خالی است.

۲- پس از مدتی، تعدادی از اعضای ح.ک.ک.ا.(رضامقدم، فرهاد بشارت و ...) قبل از آنکه منصور حکمت کارگری نبودن و کارگری نشدن حزب را با یک نوسان تازه فکری خود، پیش روی نوینی برای حزب قلمداد کند، از این حزب استغافا دادند و بدینوسیله نشان دادند که فکری و شخصیتی برای خود قائلند. اما حسین مرادیگی‌ها ضمن کف زدن برای "در افروزه" جدید منصور حکمت به مارکسیسم(که در واقع تقليدی ناشیانه و کاریکاتوری بود از شیوه ای که موقع خود و در جای خود اصیل بود و کو مله از قریب به بیست سال پیش آنرا اتخاذ کرده بود)، مستعفیان را به باد حمله گرفتند و با برچسبهای "دوم خردادی" و متمايلین به سازش با جمهوری اسلامی و از این قبیل بمباراشنا کردند. بدیهی است کار کرد چنین شیوه "تمدنانه" ای اخطر به باقی مانده‌های در تشکیلات بود که به راحتی هوی و هوس مخالف خوانی و استغافا و غیره به سرشان نزند (مقایسه کنید با نصایح و اتهاماتی که حسین مرادیگی- در نقل قول‌هایی که در صفحات پیشین آوردیم - نسبت به کومه‌له اظهار داشته است).

۳- افشاری کمک تسليحاتی کومه‌له به اتحادیه می‌هینی طی اعلامیه ای علنی از سوی ح.ک.ک. عراق زمانیکه هنوز رژیم صدام در قدرت بود. این عمل قبیح نشان داد که

ثالثاً تمامی اعضای ح.ک.ک.ا. یقیناً بر این امر آگاه بودند که "ناسیونالیسم" اگر بفرض با یک نوشته درونی شروع شود، با همین یک نوشته تمام نمی‌شود. می‌شد اندکی صبر کنند و همه گونه انحرافات مطلوب خود را در نوشتار و کردار علنی مابقی تشکیلاتی که همراه آنها نرفته بود بیابند و افشا کنند و از لحاظ مرزبندیهای ایدئولوژیک و سیاسی چیزی کم نیاورند. مخصوصاً اینکه خود منصور حکمت بارها اعلام کرده بود که جریان کمونیسم کارگری نه صرفاً در مرزبندی با ح.ک.ا.(و یا سازمان کردستان آن) ، بلکه اساساً در برابر چپ غیر کمونیستی و غیر کارگری در سطح جهانی خود را فرموله و تعریف کرده بود. پس از این زاویه نیز اگر نگاه کنیم کمی تأخیر در پیشرفت "کمونیسم" در کردستان در برابر سیر پیش روی آن در سطح جهان، قطره ای ضرر در برابر دریائی نفع بود . اما عملاً نه در خیالات و تصورات وضع از چه قرار بود؟ واقعیت این بود که دیگر هیچ چیز در این جهان بر ح.ک.ک. تأثیر گذار نبود مگر فشار آن بخش از تشکیلات که همچنان بنام حکما و سازمان کردستان آن(کومه‌له) باقی مانده و بعنوان بخش "ضد انشعاب" ، تنها مفصل واقعی و حی و حاضری بود که ح.ک.ک. را از آن گریزی نبود و تنها در قابل با آن میتوانست و می‌بایست هم حیات و پدید آمدن خود را معنی کند و هم با ارائه یک توجیه منطقی خطر هرج و مرج تشکیلاتی را از خود دور نماید. بدین ترتیب در برابر فشار این سؤال که "چرا انشعاب کردید؟" در هیچ کجا جهان نمی‌شد پناه گرفت مگر اینکه سریعاً پاسخی داده می‌شد و پاسخ آنها این بود که "از ناسیونالیستهای کردستان جدا شدیم". و سکته‌ای جدید ایرانی و عراقی که اینچنین به طبقه ششم آسمان "کمونیسم" رسیده بودند به خود حق میدادند که برای امنیت هیچ "ناسیونالیست عقب مانده" ای تره هم خرد نکنند.

اما از این "شدت احساس مسئولیت" در مرزبندی سریع و بدون حتی دقیقه ای تأخیر با "ناسیونالیسم" چه حاصل شد؟ چپ در کردستان عراق بنام "حزب

منصور حکمت بتدریج (و سرانجام طی ایجاد فراکسیون "کمونیسم کارگری")، کمونیسم و مارکسیسم را (بدیهی است آن نوعی را که خود از آن تلقی داشت) به مذهب تبدیل کرد و بر اساس آن به سیاست پرداخت. اما همچون همه آن رهبران مذهبی مدعی ارتباط با عالم بالاتر که خود در زمرة بی ایمان ترین بندگان هستند (زیرا خود بهتر از هر مؤمنی میدانند که چنان ارتباطی دروغ محض است)، منصور حکمت نیز (که ناخوانائی نگرش خویش را با فاکتها و واقعیتهای حرکات سیاسی و اجتماعی می دید)، خود بیش از همه و قبل از همه مذهب خود را نقض نمود (بارزترین آن تزهای مربوط "حزب و قدرت سیاسی" و مسئله ملی است). تا وقتی که زنده بود بدليل توانائی هائی که داشت صاحب الاختیار نقض (یا عدم نقض) نظرات خود بود و مؤمنین گردآمده نیز از آنجا که از خود هیچ نظری نداشتند به صاحب اختیاری ایشان تن داده و اوتوریتئ او را پذیرا شده بودند. اما این نقشی و توانائی ای منحصر به فرد بود که در فقدان منصور حکمت از هیچکس ساخته نبود. یعنی دیگر کسی وجود نداشت که بعنوان لیدر در عین طرح نظرات متناقض با نظرات پیشین (به عبارتی خوشبینانه یعنی تلاش در جهت تصحیح اشتباهات و تطیق دادن خزنده و زیر جلکی خود با واقعیات سرسخت) مجموعه همه افراد تشکیلات را بدبناهه روی از لیدر قانع کند. انشاییو ("حکمتیستها") کسانی هستند که بیش از آن شاخته دیگر در مذهب خود شک کرده‌اند و ادامه‌دهنده راستین منصور حکمت در اجرای بی‌ملاحظه و رادیکال هر چرخش نظری و سیاسی هستند و از آنجا که اکثریت قریب به اتفاق آنها کرد هستند، اینرا دستمایه امکان مانور بیشتر در کردستان میدانند. یعنی بعارت دیگر نقض کننده نظرات منصور حکمت همچون خود منصور حکمت هستند! آنهاییکه در نیمة دیگرند و اکثریشان غیر کردن و بخارطه گرایش بیشتر به نظرات قدیمی تر منصور حکمت، از سوی اینظرفی‌ها چپ سنتی نامیده می‌شوند، ادامه دهنگان راستین ولی محافظه کار منصور حکمت هستند که در تغیرات فکری و

"ضبط و ربط" نوین جریان تحت نام کمونیسم کارگری مبنی بر لو دادن مخالفین به دشمنان بشریت هرجا که منافعشان اقتضا کند، به روال ثبت شده این جریان تبدیل شده است. آخر همچنانکه پیشتر گفتیم حق زندگی و فعالیت مختص اتباع درجه یکم این دنیا یعنی اعضای ح.ک.ک.است و مخالفین "ناسیونالیست" آنها که در درجات پائین تری قرار دارند، باید از هم‌اکنون مجازات ناسیونالیست بودن خود را بینند و دولت آینده آنها باید از این لحظه به زحمتی زیادی دچار شود! آری قبح این گونه اعمال در نزد اینان ریخته است؛ عدم شرافت سیاسی و شکستن هر نوع تعهد و پیمان با "حکمتیسم" عجین گشته است. شرمی هم از این ندارند که خود را کمونیست می‌نامند. یکی از خصائل اساسی هر کمونیست شرافت سیاسی است، بنابراین هیچکدام از این فرقه‌ها کمونیست نیستند. البته هر شرافتمند سیاسی هم الزاماً کمونیست نیست ولی این "کمونیستها"‌ی ما ثابت کرده‌اند که حتی آن‌یکی هم نیستند.

۴-آخرین انشاعاب ح.ک.ک. که احزاب (بخوانید فرقه‌های) "حکمتیست" ایرانی و عراقی از آن بیرون زدند، "ضبط و ربط" و "روابط پر از مهر و صفا"‌ی تازه‌ای در بدو بیراهه‌ای که طرفین به یکدیگر نثار میکردند، به جهانیان ارائه کرد!

هنوز که هنوز است هیچکدام از طرفین نمیدانند، یا نمیخواهند روشن سازند که اختلافشان بر سر چیست! هم آنکه "حکمتیست" را به نام خود افزوده و هم آنکه همان نام قبلی را دارد هر دو مدعیند که ادامه دهنگان راستین منصور حکمتند. بنظر من هر دو درست می‌گویند! اما در عین حال بدون تفاوت هم نمی‌باشند! چنین وضعیتی از آنرو ممکن گشته است که- بعنوان یکی از علل- خود نظرات منصور حکمت مجموعه‌ای پر از تناقض است.

محبوبترین‌ها در میان کارگران مرتبط با کومه‌له در زمان رژیم شاه است. او یکی از فرزندان رنج و کار و از کودکی مجبور به کار سخت برای تأمین زندگی خانواده بوده و از هنگامیکه به فعالیت سیاسی روی آورده یکی از ستونهای تشکیلات و از یاران صمیمی، دلسوز و هوشمند کومه‌له بوده است. اما نویسنده "تاریخ زنده" وقتی که نوبت به اشاره‌ای به جلیل میرسد، حتی تمام توصیه‌های منصور حکمت در نقد "نظمی گری ناسیونالیستی" و تکیه روی فعالیت سیاسی و تشکیلاتی -که خود در کتاب آنهمه در مدحشان داد سخن داده است- را فراموش کرده و به جلیل فقط نقش خمپاره‌انداز عطا کرده است! و سپس در شرح قهرمانیهای نظامی خویش، "جمال خمپاره" (جلیل معین افشار) را در ردیف "گروهبان قند علی" (به قول خود جلیل که کتاب "تاریخ زنده" را مطالعه کرده)، و خود را در مقام "تیمسار" قرار داده است!

۲- تاریخ رفراندوم جمهوری اسلامی در سال ۵۸، روز ۱۲ فروردین بود نه ۱۰ فروردین (ص ۹۵)

۳- اعدام احسن ناهید در بیمارستان نبود (ص ۱۴۰) ، بلکه همراه برادرش شهریار در کنار تعدادی دیگر از مبارزین راه آزادی، همگی از سوی جوخه اعدام بدستور خلخالی جlad تیرباران شدند. تصویری از صحنه این اعدام در سراسر جهان انتشار یافت که دریائی از گفته‌های هنوز ناگفته در آن است.

۴- "بعد از اصلاحات ارضی ... کردستان هم دستخوش تحولات عظیمی شد ... روابط و مناسبات بین دختر و پسر منقلب شد، پدیده دوست پسر و دوست دختر گرفتن در کردستان هم معمول شد، مراسم

سیاسی و بازی با نظرات منصور حکمت طرفدار ملاحظه و دست به عصا راه رفتن می باشند. بطور خلاصه ماهیت اصلی اختلاف در اینست که کدامیک حق دارد بدون مزاحمت آن دیگری مذهب حکمتیستی خود (شعارها) را با سیاست نان به نرخ روز خوردن وفق دهد! یعنی به نظر من دفاع از هیچ اصلی (در عمل و نه در شعار) برای هیچیک از طرفین مطرح نیست بلکه رقابت و جدال سکتها بر سر کلیدداری "گنج" بی اصولی است. در واقع "کمونیسم"ی که بدین ترتیب دستمایه جنبش فرقه‌گرایی شده است، بیشتر حالت رقابت بین دکانداران با اجناس بادکرد و کم مشتری در یک خیابان کوچک و یا رقابت چند آخوند پول پرست در یک محله کم جمعیت را تداعی میکند نه مسئولیت نسبت به جنبش میلیونی و مسائل مبتلا به آن.

*

اشاراتی به بخی کمبودها و اشتباهات دیگر

همچنانکه در بخش‌های پیشین مشاهده کردیم، کتاب "تاریخ زنده" از لحاظ ثبت وقایع نیز بسیار سهل‌انگارانه و حتی ناعادلانه نوشته شده است. بدین جهت، در آخر این بخش هم تعدادی از اینگونه کمبودها و اشتباهات را ذیلاً ذکر مینماییم:

۱- در مورد شورای یازده‌نفره شهر سنندج که پس از نوروز خونین ۵۸ تشکیل شد توضیحی داده نشده است. در این شورا از جمله اعضای کومه‌له، رفقا یوسف اردلان، جلیل معین افشار و عبدالله بابان بدون اینکه وابستگی تشکیلاتی آنها معلوم باشد، منتخبین از لیست چپ بودند.

رفیق جلیل معین افشار مشهور به استاد جلیل جوشکار، یکی از اعضای حوزه سه نفره مشکل از خود او و رفقا صدیق کمانگر و ساعد وطندوست و یکی از

مذهبی در ازدواج بتدریج رخت بر بست (؟!) و علاقه به موسیقی مدرن شکل گرفت" (ص ۸۷)

اصفهانیها می‌گویند "هر چیزی خوبیس" (هر چیزی خوب است)! "کمونیسم" هم شمال شهر تهرانیش خوبیس! ولی آیا واقعاً حتی در شمال شهر تهران زمان شاه هم مراسم مذهبی (یعنی خواندن صیغه عقد با حضور آخوند) در ازدواج رخت بر بسته بود؟

۵- کنگره ا.م.ک. در روستای "زاوه کیو" بود نه "نژدیک روستای سلامت".(ص ۲۶۲)

۶- رفقا عارف مولانائی و دیگران در اثر خمپاره باران اردوگاه مالومه از سوی ارتش بعد عراق جان باختند نه جمهوری اسلامی. (ص ۵۵)

۷- صحبتی در مورد کمیته خارج کردستان کومله و تشکلهای هوداران کومله در آن نقاط و از این قبیل در کتاب "تاریخ زنده" نیامده. همین کمیته بود که در تهران با ا.م.ک. تماس گرفت و نشریات آنرا برای کومله در کردستان میفرستاد.

۸- پس از یورش مجدد رژیم اسلامی و تسلط آن بر شهرها، جنگ به خارج شهرها منتقل شد و چند سال طول کشید تا جمهوری اسلامی توانست حکومت نظامی خود را بر تمام نقاط کردستان برقرار کند. حسین مرادیگی پس از اینکه از طریق نوشته های "استراتژیک" منصور حکمت فهمیده است در کردستان شهرنشینی پدید آمده است، بنابراین در مقام یک شهرنشین عالی مقام حق را به حق دار رسانده و تمام (و یا تقریباً تمام) این جنگ های "دهاتی" را از صحنه "تاریخ زنده" حذف و به دیار عدم فرستاده است!(برای نمونه: تصرف کامل پایگاه بزرگ "سنگسار" نژدیک

مهاباد، تسخیر مقر سپاه پاسداران در "باینچو"، تسخیر همزمان دو پایگاه در "ماموخ"، در هم کوییدن تعرض چندهزارنفره نیروهای جمهوری اسلامی در اطراف دیواندره در تابستان ۶۴ توسط گردانهای شاهو، کاوه و ۲۶ سقز، در هم شکستن تعرض نیروهای رژیم در "دلاهو" در هم شکستن حمله جاشها و پاسداران در کوههای "شاخ شکین"، در هم کوییدن حملات گروه ضربت "جانوره"، تسخیر پایگاههای "کهنه سی و میانه"، تسخیر قرارگاه سپاه پاسداران در "تهریوهر" شامل دو پایگاه و یک مقر بزرگ و ... و دهها مورد کوچک و بزرگ دیگر).

قابل توجه اینست که با تمام این فراموشکاریها و اشتباہ کاریها، نویسنده دقیق و منصف ما از ذکر سوابق فعالیت آذر ماجدی (عضو کمیته مرکزی ح.ک.ک.در کردستان غافل نمانده است. ایشان ضمن تلاش بسیار برای این سابقه تراشی (تلاشی قابل درک؛ چرا که هنگام انتشار "تاریخ زنده"، هر دو اعضاء یک حزب بودند!)، هر چه جستجو می‌کند کمتر می‌باید! تا بالاخره به کشف زیر نائل میگردد و راهی برای آوردن نام آذر ماجدی در کتاب "تاریخی" خود پیدا میکند: "منصور حکمت در سفر اولش مدتی پیش ما ماند و سپس دوباره عازم تهران شد بار دوم در زمستان ۶۰ با ایرج آذرین برگشت. مجدداً در سال ۶۱ به کردستان ایران باز گشت. این بار آذر ماجدی، حمید تقواei و خسرو داور هم همراهش بودند" (ص ۲۵۹). تا آنجا که من اطلاع دارم، آذر ماجدی هنگام آمدنشان به کردستان هنوز حتی عضو ا.م.ک. هم نبودند! اما اگر حسین مرادیگی هنوز دنبال سوابق فعالیت آذر ماجدی می‌گردد، می-تواند به گفته های خود ایشان در اینجا و آنجا مراجعه کند تا بیند این یکه سوار میدان گسترش تعلق دارد و مدرنیسم در کردستان چه تلاشهای اعجاب انگیز و متهرانه-ای برای "کشف حجاب" از زنان پیشمرگ کومله صورت داده است! فقط باید ایشان این مشکل ما را حل کند: وقتیکه کومله- از زن و مرد، مسلح و غیر مسلح- ارتیاع اسلام سیاسی را سر جای خود نشانده بود، آیا آذر ماجدیها توانسته بودند

حتی یک نفر از میان جمعیت دهها میلیونی خارج کردستان را "قانع کنند" که بدون روسربی و مقننه برای یک گردش نیم ساعته به خیابان بباید؟ و یا خودشان هرگز جرأت کرده بودند که در خارج کردستان، برای تشویق سایرین هم شده یک دقیقه بدون روسربی در یک کوچه ظاهر گردند؟

بخش چهارم "تئوری" در برابر انسانیت

زمستان ۱۳۸۴

یک توضیح کوتاه

همانگونه که ملاحظه خواهید کرد در این بخش آخر نکات و مسائل گوناگون و متنوعی مطرح میشوند که بطور مرتب و فصلبنده شده نیامده‌اند (و تازه هنوز بسیاری موضوعات در "تاریخ زنده" باقی میمانند که مورد نقد و بررسی قرار نگرفته‌اند!). زیرا اگر میخواستم همه موضوعات را زیر تیترهای جداگانه دسته‌بندی کنم ، بالاجبار میبایست در مورد هر کدام مفصل‌تر بنویسم و این نوشته از این هم بیشتر به درازا می‌کشد و با تأخیر بیشتری برای انتشار آماده میشود. البته این بخش خود شامل دو قسم است؛ قسمت اول بیش از یکسال و نیم قبل، بصورت تایپ شده حاضر بود و من به امید مرتب ساختن و اصلاح و تکمیل، از انتشار آن خودداری کردم ولی بجز انجام چند تغییر جزئی نتوانستم کار دیگری روی آن انجام دهم. قسمت دوم بعنوان مؤخره، بحثها و نتیجه‌گیریهای کلی تری است در باره چگونگی و چرائی عوارضی که بدان گرفتار آمده‌ایم.

در این مبحث در برخورد به قضیه تحیر تئوری و برخی مسائل دیگر اگر گاهی حاشیه میروم و یا با بودن در زمان "حال" سر به مطالبی در گذشته میزنم و... برای اینست که در عین رعایت اختصار، تا حد توان به جوانب مختلف قضایا پرداخته باشم. امیدوارم خواننده این سطور، خود به رشتہ ربط دهنده مطالب - که عمده‌تاً همانا تشکیل حکا و سپس تشکیل حکما و پاره‌ای از عملکردها و نقطه نظرهای افراد

اپورتونیستی گرفتار نشده باشد به آسانی متوجه خواهد شد که من همچون گذشته، خودرا همچنان در صف دفاع از توده های کارگروز حمتکش و ستمدیده و جبهه آزادی و عدالتخواهی و سوسياليسم میدانم، در عین اينکه سعيم براین بوده که در قيد دگمهها و تعصبات معمول "چپ" گرفتار نشوم، از أغراض و لافزنيها و مصلحت- گرائیهای فردی و فرقه‌ای و تشکيلاتی بدor باشم و بطور خلاصه انسانی تر و زمينی تر به مسائل مطرح شده برخورد نمایم. کوتاه سخن آنکه من خواسته‌ام از واقعیات و گذر زمانه درسی بگیرم زیرا:

هر که ناموخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

* * *

ابتدا اجازه دهید به نقل قولهایی از کتاب "تاریخ زنده" نگاهی بیندازیم اگر چه برخی جملات و عبارات آنهم تکراری باشد:
"مثل بقیه چپ رادیکال ایران ما هم مخالف استبداد شاه بودیم، این نقطه مشترک همه ما بود و این نه تنها چپ رادیکال که کل نیروهای جنبش ملی- اسلامی را که ترندهای مختلف این چپ نیز به آن تعلق داشتند، در بر میگرفت". (ص ۳۸)

"اختلاف ما با مشی چریکی ... اختلافی بود حداًکثر در مقایسه رفتن به میان توده‌ها از جانب ما و در جدائی "مشی چریکی" از مردم، یا کار کردن و در پیش گرفتن زندگی زحمتکشی و درآمیختن با مردم ... تا بیان اختلاف در آرمان و اهداف سیاسی طبقاتی و تعلق به جنبش و گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی . اختلاف ما با "مشی چریکی" در آن دوره، نمی‌توانست غیر از این چیز دیگری هم باشد . چون علیرغم اختلاف در شیوه رسیدن به اهداف ، در آن دوره، ما همه از خانواده چپ رادیکال ایران و بخشی از جنبش ملی- اسلامی بودیم ...

وانشعابات مربوط به این جریانات میباشد- توجه کرده و نامرتبی ای را که موجود است با دیده اعماض بنگردد.

در اینجا نیز همچون بخش‌های پیشین کوشش کرده‌ام آن دیدگاه غیراجتماعی و غیرانسانی ، متفاپزیکی، دوررویانه و فرستطلبانه، محرب و غیر مسئولانه تحت نام چپ و کمونیسم را که در "تاریخ زنده" و عملکردهای حکمکا و کل شاخه‌های آن مستتر است افشا کنم و در همان حال(بدون آنکه قصد ایدآلیزه کردن کومله و پرده‌پوشی کمبودهای آنرا داشته باشم) آن جنبه‌های انسانی و اجتماعی، آزادیخواهانه، متعهد و شرافتمدانه را که در کومله بود و آن حضرات باصطلاح کمونیست در پی وارونه نمایاندن و دفن آنها بوده‌اند، به یادها بیاورم. بنابراین همانگونه که مشاهده کرده‌اید بحث نقد "تاریخ زنده" که من خود را وجدانآ مجبور به انجام آن یافتم، برخلاف تصور اولیه خودم فراتراز متن کتاب مزبور رفت؛ و این امر ناگزیر بود زیرا بدون وارد شدن به بعضی مسائل محتوایی، فقط چندسطری یا چندصفحه‌ای اعتراض نامه‌مانند میشد نوشت و نه بیشتر. البته باید باین توجه کرد که گرچه من نقد خود را روی جریان کمونیسم کارگری متصرکتر ساخته‌ام، اما این معنای چشم‌پوشی از نقد عملکردها و نظرات دیگران نیست. من بدین امر آگاهم که بسیاری از آنان که به جریان مزبور حمله میکنند، کارشان نه از موضع دلسوزی نسبت به چپ و طبقه کارگر بلکه در جهت گرم کردن بازار دفاع ایدئولوژیک از حاکمیت سرمایه و توجیه پشت کردن طلبکارانه به آزادیخواهی سوسيالیستی است. بنابراین هراندازه توان اجازه دهد و ضرورت ایجاب کند از انجام وظیفه وجودنی خود در نقد چنان جریاناتی نیز کوتاهی نخواهم کرد.

بعلاوه شاید اشاره به این نکته هم مفید باشد که- همانطور که ازنوشه های اخیر من پیداست- نحوه نگرش من به قضایا، همان نیست که در گذشته بوده است. با اینحال هر کس که در دام تعصبات و غرض ورزی های "کمونیسم" مذهبی و

مالامال از وجودان بیدار انسانی روبرو گردد. اما متأسفانه همچنانکه در بخش‌های پیشین نیز دیدیم، گوئی بازهم جز در افتادن به دام "تمسخر فعالیت تئوریک" و "تحقیر کار روش‌فکرانه" چیز دیگری برایمان مقدار نشده است:

از بخشی از "جنبش ملی- اسلامی" بودن، چگونه انسان هم‌مان به "بخشی از زندانیان کمونیست دوره شاه" (ص ۲۶۹) تبدیل گشته و "برای جریان مرتعج مذهبی کوچکترین ارزشی قائل" (ص ۲۶۹) نمی‌شد را فقط " قادر متعال" (که از هیچ همه چیز را آفریده) می‌تواند برای ما حل کند و بس! همینطور از آن‌همه آلدگی به "ناسیونالیسم" و مشتقات آن و مربندهای پا در هوا با مشی چریکی و غیره، چگونه انسان لایق "مدالها"ی زیرین (آنهم قبل از ظهور منصور حکمت) می‌گردد را احتمالاً تنها حسین مرادیگی و دیگر "حکمت‌ستها" میدانند:

"رهبری کومه‌له آن دوره قبل از هر چیز بر خود فرض کرده بود
که باید قدرت باشد (قدرت باشد یا قدرت‌قدرت یا؟!) ... که طالب قدرت سیاسی است ... ما نمی‌خواستیم عامل فشار احزاب سنتی و راست جامعه باشیم، آنطور که مثلاً سازمان چریکهای فدائی می‌خواست و بود (نداشتن مرز طبقاتی متفاوت چه شد؟!). و این مستلزم آن بود که مقاطع تاریخی مهم و نقطه عطفهای مبارزه و اهرمهای قدرت شدن در جامعه را می‌شناختیم و در آن نقش بازی می‌کردیم (از طریق رهنمود منصور حکمت در قریب به یک ربع قرن بعد!). بعلاوه ما خود را جزو الیت سیاسی و انقلابی جامعه کردستان ایران میدانستیم (وقتیکه قرار است "دانستن" یک عدد محدود همه حوادث آینده را رقم بزند، آیا خود را یکسره جزو الیت حکومت سوسیالیستی ناسیونالیسم کرد بدھکار نمیدانستیم ... رهبران حزب دمکرات را هیچ حساب نمیکردیم، می‌خواستیم خود قدرت باشیم نه آنها" (ص ۲۶۹)

نه مائوئیسم (مشی توده‌ای) نه "پوپولیسم و خلق گرائی" و نه "مشی چریکی" هیچکدام ربطی به کمونیسم مارکس نداشتند. این کمونیسم، کمونیسم ملی شده بود، محصول شکست انقلاب اکتبر از روسیه سالهای ۲۸ به بعد بود و در خدمت گرایشات و جریاناتی از قبیل تروتسکیسم، شاخه‌های چپ مائوئیستی و چریکی، طرفداران جنگ ضد استعماری، مدافعين "حق تعیین سرنوشت"، خود مختاری طلبان، فاسیونالیستها و حتی مذهبیون نیز قرار گرفته بود... نسل ما کمونیسم را نه از مارکس "که از کمونیسم بورژوائی روسی" و از "کمونیسم ملی چینی"، یاد می‌گرفت، مشکلات "توسعه‌نیافتگی"، عوارض "تک محصولی" کردن کشورهای تحت سلطه و تبدیل کردن توده مردم به مصرف کننده! به معنی این چپ تبدیل شده بود". (ص ۴۳ و ۴۲). پرانتز از حسین مرادیگی است)

"جهت‌گیری عمومی فعالیت سیاسی ما کار در میان زحمتکشان و رفتن به محیط‌های کارگری بود. اما حتی خود این مسأله یعنی پیوند با کارگران و زحمتکشان نیز بعدها به شکل دفرمه شده و عقب‌مانده "کار فیزیکی" و نوعی تزکیه نفس در طرد آثار گرایشات "روشنفکرانه" تقلیل یافت. از آن تحقیر کار روش‌فکرانه و ارتقا آن تا حد لاقیدی و تمسخر فعالیت تئوریک استنتاج شد." (ص ۳۸)

"قول نز نیمه مستعمره - نیمه فئodal بودن جامعه ایران در مورد ما با اتوپیهای ناسیونالیسم بورژوائی ایران... خوانائی داشت . گیرائی مائوئیسم بیشتر بخاطر هسته قوی ناسیونالیستی آن بود که با اتوپیهای بورژوا ناسیونالیستی آن دوره ما جور در می‌آید". (ص ۳۹)
خوب ، انسان وقتی سطور فوق را مشاهده می‌کند این انتظار در او پدید می‌آید که در جای جای کتاب "تاریخ زنده" با ایده هائی هرچه منسجم تر ، راهگشاتر و

به گذشته کومهله، کاریکاتوری کودکانه و تفسیری نابخردانه و حتی وارونه از سیاستمداری و آزاد منشی و مصمم بودن کومهله را بعنوان نگرش "کمونیستی و مارکسیستی" و آلتنتایو آن کومهله زمان شاه(که در وصف بدیهایش چیزی فروگذار نکرده بود) به خوانندگان ارائه می‌کند. مگر خدا به "سل جدید پرشوری" که چنین آموزگارانی دارد رحم کند!

منظور من از همین مختصر سطور فوق این بود تا یادآوری کنم که اگر کسی انتظار دارد که پس از آنمه چوبکاری کومهله زمان شاه از سوی حسین مرادیگی، ایشان بالاخره ما را به آلتنتایوی بقول خودشان کمونیستی و مارکسیستی رهنمون شوند انتظاریست عبث. همه راهها با تمام آکروبات بازی ها و هر زمان به رنگی درآمدن ها باید به منصور حکمت و سکت کمونیسم کارگری ختم شود؛ خارج از آن نه حقیقتی و نه راه بهتری موجود است. اما با این تناقض گوئی های فاحش تحت لوای تکامل دادن کمونیسم و مارکس آیا معقول تر و منصفانه تر این نبود که حسین مرادیگی قبل از هر کس سکت کمونیسم کارگری را در لیست مدعیان به نا حق کمونیسم وارد می کرد؟

*

طبق اظهارات حسین مرادیگی، ما نیمه مستعمره- نیمه فنودال بودن ایران را قبول داشتیم، "مائوئیست" بودیم و... و اینها بخارط اوپیهایی ناسیونالیسم بورژوازی و هسته قوی ناسیونالیستی موجود در چنان تزها و ایده هایی بود! باید گفت نسبت دادن چنین القابی به ما تازگی ندارد. مخالفین ما در زمان شاه بسته به مواضع سیاسی و ایدئولوژیک خودو یا اطلاعات ناقصی که در مورد ما داشتند، ما را گاهی "مائوئیست" (بیشتر از سوی طرفداران حزب و دولت شوروی) گاهی "سیاسی کار مخالف جنگ مسلحانه)" و حتی گاهی "پارلماناریست" یا "روشنفکران بی عمل" و از این قبیل نیز مینامیدند. در هر حال هیچکدام از این القاب و عنوانین درست و بجا

من حقیقتاً داشتن چنین دیدگاهی را در گذشته چه نسبت به حاکمیت و چه نسبت به حزب دموکرات، خواه از سوی کومهله در کلیت خود و خواه از سوی حسین مرادیگی بنهائی بوده باشد حاشا میکنم. بنظر من صدور چنین احکام "تاریخی" ای صرفنظر از اینکه نویسنده خود درحال حاضر بدانها معتقد باشد یا نه، در اساس برای مجیز گوئی و اظهار بیعت نسبت به منصور حکمت و عقاید جدیدتر او و تأکید براین امر است که جهان و هر چه دراو بوده است (از جمله کومهله) برطبق قولانی "حکمیستی" (یعنی تبیین ها و تفاسیر متضاد واپورتونیستی) حرکت میکرده اند. تعجب اینجاست در حالیکه این بزرگان اینهمه مهارت فاشیسم شناسی پیدا کرده اند، سبب چیست که اینگونه مسحورشدن و تبیین فاشیستی نسبت به قدرت را که در سطور فوق بوضوح خودنمایی میکند تشخیص نداده اند.

ما فراموشکاری و تناقض گوئی نویسنده را در مورد کومهله کنار می گذاریم و مدلایش را به خودش ارزانی میداریم و فقط سوال می کنیم آیا واقعاً سخنان فوق هیچ قرباتی با نظرات مارکس دارد؟ اینها دقیقاً بیان کننده دیدگاه منصور حکمت در سال ۱۳۷۸ هنگام طرح "حزب و قدرت سیاسی" و در واقع قالب کردن "تئوری" حاکمیت حزبی و "کودتای طبقاتی" بعنوان نمودی از "بلغ سیاسی" به امت چشم- براه معجزه بود. وازانجا که طرح چنان ایده ای مبنی بر هیچ پلیمیک سیاسی و فکری و هیچ تغییر سیاسی و اجتماعی ای در ایران نبود تنها میتوان بدین نتیجه رسید که چنان تئوری ای فقط از یک روان آرزومند و گرفتار در عقدة حاکمیت در می آید!

نویسنده ما همچنین فراموش کرده است که در بحث "جنگ حزب دمکرات علیه کومهله"، بخشی از کمیته مرکزی کومهله را از جانب خود و منصور حکمت بیاد حمله گرفته بود که چرا جنگ را بر سر حاکمیت میدانست و بنابراین پایانی برای آن جنگ متصرور نبود! حال خود ایشان بدون اینکه از این تناقض گوئی فاحش خم به ابرو بیاورد، در کپی برداری از نظرات جدیدتر منصور حکمت و سرایت دادن آن

وقتیکه در کردستان عراق بوده چگونه با یکنفر علیه نظرات مائو بحث میکرده فراموش نکرده است). و تغیرات فکری ای که پس از انقلاب در کومهله روی دادگواه بارز این امر است . البته همانطور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام ، ما به مائو و نظراتش سمپاتی داشتیم و آثارش را مطالعه می‌کردیم . زیرا حزب کمونیست چین در آن هنگام برای ما کمونیستهای یک کشور تحت سلطه مانند ایران مظهر رادیکالیسم جنبش کمونیستی بود ؛ هم یک انقلاب عظیم پیروزمند را پشت سر گذاشته بود و هم در برابر اوضاع اجتماعی که حزب کمونیست شوروی و احزاب برادر (در واقع احزاب نوکر) پا کرده بودند، زبان اعتراض بود .

اما نکته اصلی ای که من در اینجا میخواهم بدان اشاره کنم اینست که اصلاً چرا باید از مائو تصویری آنچنان سیاه ارائه شود که گویا یک شرط کمونیست بودن یا کمونیست شدن هر کس، تکفیر مائو و نظرات اوست! مائو و همراهان او که در حزب کمونیست چین مشکل شده بودند، انقلاب بزرگ و تاریخی‌ای را به پیروزی رهنمون شدند که اگر چهای از نوع خیلی کارگری و خیلی کمونیستی ما یک میلیونیم آنرا فقط شروع هم کرده بودند، فریاد لاف‌زنیشان مردم را از هر چه انقلاب است بیزار کرده بود . انقلاب مردم چین به رهبری حزب کمونیست چین، روابط ظالمانه و ارتقای فوتدالی و بساط حکومتهای نوکر امپریالیسم را از سرزمین چین جارو کرد و روح شجاعت و سربلندی در آسیائیها و مردمان کشورهای تحت سلطه دمید . مائو و حزبی که او در رأس آن بود پیام آور "بگذار صد گل بشکفده" و فراخوان دهنده زحمتکشان برای رهانی از همه بیعدالتیها بودند. اما اگر این حزب از "حزب رهانی خلق" به "حزب حاکم بر خلق" تبدیل گردید(و بعدها تئوری "سه جهان" در خدمت ساخت و پاخت با دولتها عرضه داشت)، این سرنوشتی خاص حزب کمونیست چین نبود بلکه همه احزاب کمونیست (و یا مدعی کمونیسم) بویژه در کشورهای موسوم به جهان سوم، کم و یش سرنوشت مشابهی پیدا کردند و این

نیز ما نه معتقد به نیمه مستعمره - نیمه فوتدال بودن ایران بودیم ،نه سر سپرده اندیشه مائو و نه حتی مارکس و لنین!

بدیهی است که ما از همان نخستین گامهای شکل‌گیری و تجمع اولیه (یعنی حتی قبل از تعهد به فعالیت تشکیلاتی ادامه دار)، خود را جزئی از جنبش کمونیستی و مارکسیستی جهانی به حساب می‌آوردیم. بدون توجه به بار مثبت یا منفی خود مقوله "ایسم" و همچنین بدون هواداری یا ضدیت متعصبانه با این یا آن "ایسم" ، خود را ملزم به مطالعه و تفحص بویژه در آثار شخصیت‌های صاحب نام و معتبر این جنبش میدانستیم و لذا امر آزادی طبقه کارگر از ستم و استثمار سرمایه‌داری، تشکیل حزب پیشاہنگ این طبقه، دخالتگری در همه مسائل مربوط به تمامی ستمدیدگان وغیره و غیره را از وظایف تخطی نایابیر خویش تلقی میکردیم. بنابراین همچنین این نیز بدیهی است که ما (وبقیه چپ ایران) از یکسو میراث گیر جنبشی کمونیستی جهانی با همه اختلاف نظرها و تضادها و قوت و ضعفهایش و از سوی دیگر گیرندهای با ویژگیها و نقاط قوت و ضعف خود بودیم. از وظایف هر نیروی چپ مسئول و متعهد به امر آزادی و انسانیت اینست که منتهای تلاش را در امر شناخت اشتباهات و کجرهای جنبشی که خودرا بدان متعلق میدانسته است به انجام برساند. اما مثل روز روشن است که این کار- در جهت خوش آمدن یا راضی کردن وجود و چند نفر دوروير- با تراشیدن "ایسم" برای خود و یا دیگران و سپس بار کردن چند بدويراه و لعنت برآن(از جمله بر مائو) راه بجائی نمیرد. از لحظه بیان بیطرفانه واقعیات نیز نگاه کنیم ، گفتۀ حسین مرادیگی صحیح نیست؛ من هرگز از هیچکدام از رفقاء خود نشیده‌ام که خود یا تشکیلات را "مائوئیست" بنامد یا "مائوئیست" بداند و بر عکس مطمئنم که تعدادی از رفقاء ایمان همان وقتی که در زندان بودند نظرات مائو درباره "تصاد اصلی و عمدۀ" و این قبیل را کاملاً زیر سؤال برد و رد کرده بودند (خود حسین مرادیگی نیز تحسین نسبت به خود را در این رابطه که

اصل راهنمایی در کار نیست! پس وقتیکه هیچ تئوری‌ای و هیچ اصلی برای تشخیص حاد بودن یا حاد نبودن مسئله ملی وجود ندارد لاجرم تنها "صدر" یا "لیدر" و یا مرجعی شیوه به آن است که فرمان شکستن احتمالی سکوت اپورتونیستی در برابر ستمگری ملی را صادر می‌کند! (در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که در این حال نیز "راه حل" ایشان دارای چه اشکالات اساسی است و مثلاً هنگامیکه ملت مربوطه به جدائی رأی نمیدهد باید از حق اظهار وجود بعنوان یک ملت صرفنظر کند).

اشکال تئوری "درباره تضاد" مائو نیز دقیقاً همان ایراد فوق الذکر است با این تفاوت که تئوری مائو در آن هنگام آزار ملی و از این قبیل در پی نداشت. مائو می‌گفت در یک جامعه همیشه یک تضاد، تضاد اصلی است (مثلاً تضاد بین خلق از یکسو و امپریالیسم و فتوالیسم از سوی دیگر) و بقیه (مثلاً تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار) در برابر آن فرعیند. بنابراین تمام هم و غم حزب پیشناز باید صرف حل تضاد اصلی گردد تا اینکه این تضاد جای خود را به تضاد دیگری که قبلًاً فرعی بود بدهد و در اینحال باید به حل تضاد جدید همت گماشت. اما چه هنگام و بر اساس چه فاکتورهایی این تضادها جای یکدیگر را می‌گرفتند و معضل حاشیه‌ای سابق به معضل حاد فعلی تبدیل می‌شد در تئوری ایشان معلوم نبود. بنابراین تنها خود "صدر مائو" و یا مرجع دیگری در حد او میتوانست قضیه را فیصله دهد! می‌بینیم برچسب زدن و تکفیر و اعلام "برایت از مشرکین"، کسی را به منجی نهائی و آورنده آخرين پیامهای رهائی بخش تبدیل نمی‌کند؛ نگرش‌ها یکیست!

و یا بعنوان یک تجربه بسیار منفی میتوان به افتضاح "انقلاب فرهنگی" چن تحت رهبری مائو اشاره کرد. طی این ماجراهای پر از هتاکی و سرکوبگری و اعمال غیرانسانی از سوی "گارد سرخ" نسبت به "گام نهادگان در راه سرمایه داری"، در واقع حزب کمونیست چین قدم بزرگی در جهت تکمیل "یک بنی شدن" و اعمال دیکتاتوری تک حزبی بسر کردگی مائو برداشت. جهانبینی ناظر بر پروsesه یک بنی

امر صرفاً به کمبودهای اندیشه مائو و یا احتمالاً به عدم دسترسی به "در افزوده"‌های منصور حکمت مربوط نیست.

مائو هم مانند هر فرد دیگری که با اهداف آزادیخواهانه، انسانی و سوسیالیستی پا به میدان مبارزه می‌گذارد، دارای نقاط قوت و ضعف خود بود. شرط انصاف و هوشمندی برای هر فرد مبارز اینست که گفته‌ها و تزهای او را سبک و سنگین کند، درست را از نادرست تشخیص دهد و از تجربه چین چیزی فرا بگیرد نه اینکه خود را عقل کل و آگاه بر حقیقت نهائی تصور کند ولی در واقع تزهای از لحظه تئوریک در همان حد مائو و یا حتی بدتر از آن (از لحظه نتایج عملی) ارائه دهد.

مثلاً شما به نظرات دوران "کمونیسم کارگری" منصور حکمت درباره مسئله ملی نظری بیفکنید. من در بخش‌های پیشین آنرا اپورتونیستی- شونویستی نامیده‌ام. زیرا تئوری جدید ایشان فقط و فقط می‌تواند در خدمت شونویسم ملی و کمالیسم (فاسیسم پان‌ترکیستی به سردمداری کمال آتاتورک در برخورد به ملل واقلیت‌های غیرترک) و امثال آن قرار گیرد. چراکه بزعم ایشان برای حل بنیادی مسئله ملی باید با نفس موجودیت ملی انسانها و یا ملت سازی ناسیونالیستها مخالفت و مقابله کرد (آتاتورکیسم با نامیدن کردها بعنوان "ترک کوهی" همین کار را می‌کند). در عین حال اینرا نیز اضافه کرده است که در جاییکه مسئله ملی واقعاً به یک مسئله حاد و مبرم جامعه تبدیل شود باید از طریق تشکیل دولت مستقل (چنانچه ملت مربوطه به آن رأی دهد) و یا (در صورتیکه رأی بر جدائی داده نشود) با برسمیت شناختن حق شهر و ندی برابر با دیگر افراد کشور صرفنظر از ملیت، به حل مسئله اقدام کرد. یعنی در واقع آنجا که تئوری حکم می‌کند، حکم شونویستی است و نه تنها هیچگونه دفاعی از ملت ستمدیده در کار نیست بلکه همگام و هم آواز با ملت و دولت ستمگر در نفی و اسیمیلاسیون ملت تحت ستم هدف گیری می‌کند؛ و آنجا که از حل مسئله ملی "دفاع" می‌کند، تئوری ایشان به پشت صحنه می‌رود و هیچگونه

کارگر و زحمتکش ارتباط برقرار کند- تا آنجا که بقول حسین مرادیگی حتی کار به "شکل دفرمه شد و عقب مانده" "کار فیزیکی" و نوعی ترکیه نفس "هم بکشد- برای اینکه معضل عقب ماندگی اقتصادی و صنعتی ایران را حل کند؟! آیا واقعاً ما اینقدر از عقل و منطق فاصله گرفته بودیم که نتوانیم تشخیص دهیم راههای آسانتر و با صرفه‌تری با "اتوپیهای ناسیونالیسم بورژوازی ما" خوانایی دارند؟ اما از اینها گذشته، چرا باید مسئله پیشرفت صنعتی و اقتصادی کشور دغدغه فکری چپ کمونیست باشد؟ قرار است همه اینها به سوسیالیسم پاس داده شود؟ در اینصورت با چه اندوخته‌ای از دانش‌های لازم، اقتصاد کشور را اداره خواهید کرد و وسائل تولید را که قرار است به مالکیت اجتماعی در آیند چگونه ادامه کار کرداشان را تأمین خواهید نمود؟ آیا چنین چی اصلاً توان بقدرت رسیدن خواهد داشت و اصلاً کسی برایش تره هم خرد خواهد کرد؟ و آیا اگر تصادفاً برای چنین چپ نابخردی- که خود صراحتاً احساس مسئولیت و داشتن طرح برای پیشرفت تولید و اقتصاد را مغایر با ایدئولوژی خود اعلام کرده (تحت این عنوان که او باید در خدمت طبقه کارگر و برقراری حکومت کارگری باشد نه در خدمت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری)- احتمال دستیابی به حاکمیت وجود داشته باشد، هر کس تخصصی اندوخته و عقلی در سر و سرمایه‌ای در کار داشته باشد، "تا عادی شدن اوضاع"، از دست چنین حکومت کنندگانی نخواهد گریخت؟

با لافزنی و گرافه‌گوئی، سوسیالیسم حاصل نمی‌شود مگر اسباب ایجاد چنین جامعه‌نوینی واقعاً آماده شده باشد. هر کس که اطلاعی از اوضاع شوروی پس از انقلاب اکثرب داشته باشد، میداند که چگونه لینین از نداشتن تخصص و دانش لازم برای گرداندن چرخ اداری و اقتصادی کشور در میان بلوشیکها مینالد و یا برای جلب "سرمایه‌داران با وجودان" در جهت راه‌اندازی اقتصاد با روش سرمایه‌داری (تحت نظارت و کنترل بلوشیکها) در اقنان حزب چه تلاش سختی بعمل می‌آورد (منظور من

کردن حکما و تشکیل حککا بر هبری منصور حکمت(و همینطور دیگر انشعابات بعدی این جریان)، دقیقاً همان دیدگاه ناظر بر انقلاب فرهنگی چین بود. اگر گورستان سیاسی و فکری ایران آریامهری اجازه نداده بود که اطلاعات صحیحی از اوضاع جهان از جمله انقلاب فرهنگی چین کسب کنیم، اما بعدها که دیگر در میان چپ‌ها کسی نمانده بود که از آن انقلاب کذائی آگاهی نیافته واعلام از جار نکرده باشد. با اینحال دیدیم که تاریخ در مقیاس بسیار کوچکتر تکرار شد و بر اساس همان نگرش و شبیه همان روشنی که مائو و پیروانش به بحران حزبی و اجتماعی چین پاسخ گفتند، "گارد سرخ" فراکسیون کمونیسم کارگری نیز به میدان تکفیر و تصفیه "سد کنندگان تشکل یابی سوسیالیستی طبقه کارگر" قدم نهاد. یعنی در واقع هستی یافتن حککا(حزب کمونیست کارگری ایران) تماماً بر اساس دیدگاهی مائوئی(ومشابهان او) بوده است. حال چه اندازه حزب و جامعه چین سوسیالیستی شده حککا هم بدانگونه کارگری و کمونیستی شده است! متأسفانه هیچکدام از ما در آن هنگام در برابر پدیده "کمونیسم کارگری" سپر دفاعی فکری ای نداشتم ولی خوشبختانه شرایطی پدید آمد که ارزش‌های اصیل پاگرفته طی سالیان متمادی در کومه له، از در غلطیدن تمام سرمایه‌های انسانی کومه له به دام کمونیسم پرنگ و ریای مزبور جلوگیری کرد. بعداً به این مسئله مهم بازخواهم گشت.



هینطور واقعاً چرا باید مشکلات "توسعه نیافتگی" و عوارض "تک محصولی" کردن کشورهای تحت سلطه و از این قبیل (به نقل قولها مراجعه کنید) معضل چپ نباشد؟ مگر توسعه نیافتگی، کم به توده‌های زحمتکش لطمہ زده و یک تنزل قیمت در کشورهای با اقتصاد تک محصولی میلیونها مردم را به خاک سیاه نشانده و آنها را در جهنم قحطی نینداخته است؟
بعلاوه کدام عقل قبول می‌کند که یک تشکیلات چپ بدین خاطر با توده‌های

شناخته و تضمین شده باشد؟ چرا ما همراه با انسانی ترین و دموکراتیک ترین سیاستها و قوانین دفاع از مصونیت فرد در برابر هرگونه تعرض، چاره کننده صادق و مدبیر فرار مغزها و فرار سرمایه‌ها نباشیم و همینطور پیشتاز و مشوق بازگشت آنها؟

بی‌وچنان‌ترین، جنایتکارترین، فاسدترین و درنده ترین دستگاه سرمایه در ایران خود دولت و حکومتِ مبتنی بر سیستم دیکتاتوری است که اکنون مافیای ثروت و جنایت روحانیت عماده‌دار و اسلحه‌دار هم بدان اضافه شده است. چنگ‌اندازی بر ثروت بادآورده نفت (و دیگر معادن ایران) - بدون پس دادن حساب حتی یک شاهی آن از سوی این حاکمیت مافیائی - سرجشمه‌اصلی حیات این دستگاه جهنمی قتل و غارت و شکنجه و تحقیق در ایران و منبع پشتیبانی از دیگر درندگان اسلامی در دیگر کشورهای است. چپ از وضعیت بازار نفت، از نحوه چاپیدن آن توسط مافیای دولتی و... چه میداند؟ هیچ! چه آلتنتایوی برای صرف بودجه نفت دارد، آیا اقتصادی متکی به نفت در نظر دارد یا بدون آن و چگونه؟ چه سیاست خارجی‌ای باید اتخاذ کند تا با تحریم سیاسی و اقتصادی دیگر کشورها روبرو نشود و در اثر فلنج شدن اقتصاد متکی به نفتی که به ارث برده است، کشور با قحطی روبرو نگردد؟... برای چپ ایران انگار نه انگار که نفتی در این کشور وجود دارد و دولت و اقتصادی متکی به آن (در برنامه حزب کمونیست ایران اشاره‌ای به مسئله نفت شده که این نتیجه پیشنهاد برخی از اعضای کمیته مرکزی کومه‌له بود)، بنابراین می‌بینیم اگر ما زمانی بدليل بی‌تجربگی و جوانی یا در زندان ماندن، از پرداختن به بسیاری مسائل حیاتی جامعه، محروم و ممنوع شده بودیم و بنابراین آنرا باید از کمبودهای ما شمرد، "کمونیست کارگری" ما را به کاری که نکرده‌ایم "متهم" می‌کند و سپس از موضع "کمونیسم" مذهبی و "پاک و متزه" خود آنرا گناه ما به حساب می‌آورد!

*

این نیست که نتیجه بگیرم گویا کارگران و بشویکها نمی‌بایست دست به انقلاب می‌زندند؛ این بحث جداگانه‌ایست). و یا چگونه این حکومت جدید مجبور می‌شود که مثلاً کسی را که مدت‌های طولانی در طی جنگ داخلی در انواع توطئه‌ها برای براندازی دولت شوروی شرکت کرده است، نه تنها هیچ مجازاتی نکند بلکه سفارت حکومت شوراها در آمریکا را به او بسپارد! ("دوران سرنوشت‌ساز یک انقلاب" ، از جعفر رسا). چنانچه چپ تو خالی بخواهد با شعار و تهییج تو خالی از انجام کارهای ضروری شانه‌خالی کند، واقعیات سرسخت او را به انجام همان کارها و ادار خواهد ساخت متنها این بار با قیمتی بس گرانتر و شرایطی بس ناگوارتر و آخرالامر با دست یازیدن به دروغ و ریا و سرکوب برای تصفیه "عناصر گام نهاده در راه سرمایه داری" و حقنه کردن "سوسیالیسم" حکومت کنندگان به توده‌ها. یعنی، گیریم با این تزهای مشعشعانه، حککا به قدرتی دست یافت ولی - همچنانکه قابل پیش‌بینی - است، توده‌های زحمتکش از نحوه اداره جامعه توسط این حزب ناراضی شده و خواستار تغییر حکومت گشتند، آیا حزب مزبور حاضر به کنار رفتن خواهد شد یا اینکه خواهد گفت "ما برای سوسیالیسم انقلاب کردیم نه ارزان شدن نان"!

چرا ما - حال که توانائی برانداختن نظام سرمایه‌داری موجود نیست و طبقه کارگر عجالتاً نمی‌خواهد یا نمی‌تواند این امر خطیر را به انجام برساند - نباید از انقلاب اکبر این درس را بگیریم، که از هم اکنون به سرمایه‌داران با وجدان یعنی سرمایه دارانی که حاضر به تعیت از یک قانون دموکراتیک بوده و برای ثروتمند شدن سریع همه مرزهای حقوق انسانی را زیر پا نمی‌گذارند، اعلام نکنیم که ما نیز حاضر به مراعات همان قوانین هستیم و چرا خود ما پیشتاز و ترویج کننده و پیشبرنده چنین قوانینی نباشیم؛ قوانینی که در آن مطابق پیشرفته ترین قوانین دموکراتیک جهان سرمایه‌داری، حق دفاع و اعتراض، حق اعتضاب و تشکل و بیان و خلاصه آزادیهای سیاسی و حق تأمین یک زندگی در خور انسان امروزین برای کارگران برسمیت

چنین کجرویهایی رژیم ددمنشی است که در اکثر موارد شاخ و بن هر نهال فکر آزادیخواهی را قطع می‌کند و از "حبت طبقاتی" رهروان و اندیشه ورزان چپ ناشی نمی‌شود.

بدیهی است که از مطالعه صرف کتاب و جزو، تئوری در نمی‌آید (ولی برای دستیابی به تئوری صحیح و یا نسبتاً صحیح حتی لازم است)؛ چه آنگاه که تئوری‌ای نسبتاً همه جانبه مانند اندیشه‌های مارکس در دسترس باشد و چه بدتر از آن آنگاه که هیچ تئوری‌ای موجود نباشد (و برای چپ ایران بدلیل سرکوب، یا در دسترس نبود و یا آنچه هم بددست می‌آمد بسیار ناقص و سرو پا شکسته بود). بلکه - چنانچه بخواهیم بیان و توصیف ساده‌ای از این مسئله بدھیم - باید تبادل پیچیده و دائمی متقابل بین اصول و اندیشه‌های رهنماei مطالعه شده و بحث شده از یکسو با پراتیک اجتماعی از سوی دیگر صورت گیرد. "فعالیت تئوریک" برای روش ساختن هر چه بیشتر اهداف مبارزه اجتماعی و راه رسیدن به اهداف است. هر چه فضای فعالیت سیاسی گشاده‌تر و میدان تقابل اندیشه‌ها بازتر و آزادتر باشد، امکان رشد، درک و جذب ایده‌های علمی مبتنی بر شناخت علمی جامعه بیشتر خواهد شد و در غیر اینصورت دستاوردها اندک و پیش روی مستلزم اشتباہات و قربانی‌های فراوان و رنج و زحمت طولانی مدت خواهد بود.

البته اینهم انتظار ناجائی است که گویا عده بخصوصی میتواند پیدا شوند که در اثر نهیب "انتقادهای کوبنده" حسین مرادیگی ها "تحرک تئوریک" خود را افزایش داده و به تولید روزانه تئوری پردازند! برعکس؛ گاهی ایده‌های عجیب و غریبی هم مطرح می‌شود که انسان عطایشان را به لقایشان می‌بخشد! یادم است (از قول فؤاد بدون اینکه از کسی نام ببرد) در همان اوائلی که در مطالعه و بحث داشتم جدی‌تر می‌شدیم، رفیقی طی یک بحث ایده نامعقولی را مطرح می‌کند مبنی بر اینکه سرچشمه همه دردها - یعنی حتی درد جسمی نیز - اشکال در "ایدئولوژی" است! در

و حال به مسأله "لاقیدی و تمسخر فعالیت تئوریک" و "تحقیر کار روشنفکرانه"

واز این قبیل که "تاریخ زنده" ما را بدان متهم می‌کند پردازیم:

نحوه تلقی حسین مرادیگی و همفکران کنونی ایشان از مقوله تئوری با توجه به مقام پیامبر گونه‌ای که برای منصور حکمت قائل شده‌اند، انسان را بیاد قضیه "مجتهد و مقلد" آخوندهای شیعه می‌اندازد؛ برطبق منافع دکان این آخوندها انسان یا باید "مجتهد" باشد یا "مقلد"! و نگاه حسین مرادیگی‌ها به مشکلات تئوریک در کومه-له نه نگاهی تاریخی و ماتریالیستی بلکه فقط و فقط برای تثیت مقام اجتهاد منصور حکمت بوده و بنابراین بسیار غیر منصفانه و سطحی بوده و فقط بدرد اقناع مقلدهای ایشان می‌خورد.

من میدانم که لاقیدی در امر بحث و مطالعه تا حدودی (نه عنوان جریان مسلط) در کومه‌له زمان شاه باب شد. اما این امر مطلقاً در مورد اعضای قدیمی کومه‌له صدق نمی‌کند (دستگیر شدن و شکنجه شدن - شاید در نود درصد موارد - برای نام بردن از تحويل دهنده و تحويل گیرنده "مدارک جرم" یعنی کتابها و جزوایت "منوعه" دلیل بارز این ادعاست) و چنین حالتی تنها پس از دستگیریهای سال 53 پیش آمد.

این نیز بنظر من از بروزات فعالیت سیاسی در شرایط دیکتاتوری است که اجازه هیچ حرکت علناً و وسیعاً فکر شده و تصمیم گیری در یک شرایط "نرمال" نمی‌دهد؛ گاهی تقدس "عمل" و عمل گرائی صرف (و بیهوده بودن "حرافی") و گاهی تقدس "تئوری" و تئوری گرائی صرف (وسواس و ترس از شرکت در هر حرکت "حساب نشده و بی برنامه")، ذهن فعالین را تسخیر می‌کند. و گرچه هر کدام از این زیاده‌رویه‌ها، ایده‌های توجیه کننده خود را نیز پدید می‌آورد و بنابراین بحث و مناقشه مربوط به خود را ضروری می‌سازد، اما همواره باید در نظر داشت که سرچشمه اصلی

با اتوریته بود. فواد انسانی انقلابی و جسور و خون‌گرم بود... فواد تجسم واقعی کومهله سال ۱۹۵۷ بود. بدین معنی از نظر تئوریک خط بسیار عقب مانده و تجربه‌گرائی صرف درون کومهله آن دوره را، تا وقتی که زنده بود، نمایندگی میکرد. اما در عمل و پراتیک سیاسی آنچا که لازم بود قدم پیش گذاشت، انقلابی و رادیکال عمل میکرد و این عقب‌ماندگی تئوریک را با پراتیک انقلابی خود جبران میکرد ... او در بحثهای درونی از منسجم‌ترین مدافعان تز"نیمه مستعمره- نیمه فنودال" بودن جامعه ایران بود". (ص ۳۰۲)

اگر جناب نویسنده ما کمی واقع‌بینانه به سطح اندیشه‌های خود مینگریست و بنابراین برای یادگیری از مائو کوششی بخرج میداد میدید که مائو همچون پیشینیان بارها به درستی گفته است که تئوری راهنمای عمل است. اگر از لین آموخته باشد میداند که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی ممکن نیست . بنابراین علت اظهارات نقل شده یا اینست که نویسنده ما دانشی از پیشینیان نیندوخته یا اینکه متوجه نیست چه میگوید و یا اینکه باز هم پروپاگاندی به نفع گرم کردن بازار حزب مربوطه و شوق تأیید از سوی دیگر دانشمندان حزب، ایشان را به این افاضات منسجم رهنمون گشته است . بنظر من همه عوامل فوق دخیل هستند.

اگر فواد آنچنان مدافعی برای تز مذکور بود، پس چرا وقتیکه بحث دیدگاه یک و دو در کومهله مطرح شد، در تشكیلات مریوان- که از همه بیشتر با فواد در ارتباط بود- حتی یک نفر طرفدار "دیدگاه یک" (مهم بودن بقایای روابط نیمه فنودالی) نبود و یا حتی یک نفر را در تمام کومهله نمیتوان پیدا کرد که فواد به ترویج این تر-بعوان نظر قطعی خود یا سازمان- برای او پرداخته باشد؟ آری بحث در مورد مقوله مذکور- همچون بسیاری مسائل دیگر- و بنابراین استدلال له یا علیه آن (حتی از سوی یک فرد واحد!) در میان ما وجود داشت؛ اما چرا حضور مسئله وجود یا عدم

وقت مناسبی یکی از حاضرین جلسه شروع به مالیدن کتف خود می‌کند . سبب را می‌پرسند، می‌گویید "ایدئولوژی کتفم درد می‌کند"! با همین شوخی، عمر تئوری رفیق ما نیز به پایان رسید (یا ظاهراً به پایان رسید). شاید منظور حسین مرادیگی از "تمسخر فعالیت تئوریک"، چنین طنزها و شوخی‌هایی بوده باشد . ولی او باید قبل کند که در غیاب "آکادمی فعالیت تئوریک" و امکان ناپذیر بودن تشکیل چنین آکادمی‌ای در آن شرایط، گاهی همین طنزها- اگر چه کمی رنجانده هم بوده باشد- بسیار به صرفه‌تر و کارسازتر از مثلاً ساعتها صحبت کردن بود. حال اگر رفیق ما پس از دهه‌ها، با استفاده از "مارکسیسم ناب" بعلاوه در "افزودها"، کتابی از نوع "تاریخ زنده" بنویسد، حساب کنید که دهه‌ها قبل در زمان شاه، "تشکیلات" از دست تئوریهای او چه کشیده و او نیز از دست تشکیلات چه کشیده است (آخر ایشان در کتاب خود- ص ۶۵- مدعی است که مدتها قبل از سقوط رژیم شاه، هم به سرمایه‌داری بودن ایران معتقد بوده و هم مائوئیسم و نیمه مستعمره- نیمه فنودالی بودن ایران را رد کرده است . اما چرا این اعتقادات خیری به تشکیلات نرسیده- تشکیلات همچنان "مائوئیست" و غیره باقی مانده و ایشان هم کماکان عضو "مائوئیستها"-، گمان غالب من اینست که دلایل تئوریک ایشان باید لحظه‌ای بوده باشد)!



با چنان شاهکارهایی از تناقض و خودنمایی که در بخش‌ها و صفحات پیشین نشان داده‌ایم، "تئوری یافته" ما به قضاوت در مورد فواد نیز پرداخته است: "فواد مصطفی سلطانی از جمله یکی از رهبران مشهور کومهله در سال ۱۹۵۷ و همچنین از بنیانگذاران "تشکیلات" در سال ۴۸ بود. در دوره قبل از دستگیریش در سال ۵۳ نیز در میان جمع اولیه محبوب و

مستعمره - نیمه فنودال بودن ایران، نه به "ماژوئیسم"، نه "تحقیرکار روش‌فکرانه" و نه "اتوپیهای بورژوا ناسیونالیستی".

فؤاد این خصوصیت عالی را داشت که در عین تلاش پیگیر برای ارتقاء دانش خود و اطرافیان و آگاهی بر ارزش حیاتی این دانش، "بنده مؤمن" هیچ ایسمی نگشت. فؤاد بگونه‌ای نمونه‌وار با سماجت و جدیت منحصر بفرد خود در مطالعه و پلیمیک نظری و سیاسی و در عین اینکه با اشتیاق تمام از هر امکانی برای بهبود و تعمیق سطح آگاهی و توان فکری خود و سازمان، سود می‌جست، هیچگاه و تحت هیچ بهانه‌ای از جنبشها و حرکات توده‌های زحمتکش و ستمدیده فاصله نگرفت؛ مسئولیت و دلسوزی نسبت به توده‌ها و حرکات توده‌ای را با چنان هشیاری و کاردانی نمونه‌واری - بالاتر از همه ما - تأمیم ساخت، که دوست و دشمن را به احترام و ادار می‌کرد و امید و شوق به پیشروی را در دل توده‌ها دامن می‌زد. کومهله هر اندازه از این خصوصیتی که فؤاد برجسته‌ترین و کارآمدترین مظهر آن بود (و حسین مرادیگی آنرا تجربه گرائی صرف مینامد) دور شد، میدان را برای تاخت و تاز شریعت پناهان تحت نام مارکسیسم و کمونیسم (و حتی باز کنندگان دکان "گردایه تی" صرف) باز کرد. و اگر قرار بر دیدن عیوب ما در گذشته باشد باید روی نکته اخیر تأکید کرد نه محفوظات و شعارهایی که تکرار مکرر آنها افرادی را به صاحب "تئوری" بودن خویش مشتبه سازد.

در جریان مبارزات آزادیخواهانه اجتماعی، گاه شخصیت‌های پدید می‌آیند که خود بطور طبیعی و صمیمانه بدون هیچگونه تصنیع و مبالغه‌ای، محظوظ و سرمشق توده‌ها می‌شوند؛ و فؤاد از زمرة اینگونه انسانهاست. با اینحال از هر لحظه به نفع تکامل جامعه بشری و در جهت رعایت حرمت انسانی افراد است که هیچکس در حصار تقدس و مرزهای غیرقابل عبور پرستش شخصیت قرار نگیرد. هرگاه به کیش شخصیت (چه در مورد در گذشتگان و چه در مورد زندگان) دامن زده می‌شود یعنی

وجود بقایای روابط نیمه فنودالی در بحثها دلیل عقب ماندگی کسی یا جریانی است؟ (با چنین فلسفه درخشنان حکمتیستی، همه جوانان باید از افکار و حرکات دوران کودکی خود، میانه‌سالان از دوران جوانی و کودکی و پیران از تمام عمر خود بدليل اشتباها و نادانی‌هایی که داشته‌اند شرمگین و متنفر باشند و سرانجام همه به این نتیجه برسند که اصلاً به دنیا آمدن‌شان اشتباه بوده است و آخر سر هم، خودکشی تنها راه نجات از اینهمه بدی در خود و دیگران خواهد بودا)

بر عکس، من فکر می‌کنم اگر بفرض محال این موضوع در مباحث درونی ما حضور نداشت، اکنون میتوانستیم آنرا بعنوان پرت بودن کامل خود از واقعیات جامعه شاهد بگیریم . و در واقعیت هم دیدیم که دسیسه‌هایی ها و حرکات مسلحه اربابان و رؤسای قللر و مترجم عشاير در بسیاری از مناطق کردستان چندماهی همچون یک معضل جدی در برابر زحمتکشان روستا و پیشرفت امر آزادیخواهی مردم عرض اندام کرد و آمادگی کومهله برای مقابله با آنها نقش تعیین کننده ای در پس نشاندن جریانات مزبور ایفا نمود.

ما خود در واقع محصول یک دوران بزرخی هستیم . دورانی که ما در جوانی سیاسی خود بودیم و جامعه با دخالت از بالا پروسه تحول بنیادی از یک نظام التقاطی سرمایه‌داری - ارباب و رعیتی به نظام سرمایه‌داری را از سر میگذراند. پس چیزی از این طبیعی تر نبود که مدام این مسأله که تا چه حد واقعاً فنودالیسم از بین رفته یا باقی مانده در ذهن تک تک اعضای سازمانی که بطور جدی میخواست راه و برنامه درستی برای تغییر جامعه به نفع ستمکشان اتخاذ کند، انکاس یابد.

در این وضعیت بزرخی و در سرزمین بایر استبداد آریامهری ما میباشد در جستجوی چراغی فراراه آینده باشیم و این ذهن جستجوگر و آماده فراگیری برای یافتن راه رهایی استثمار شوندگان همراه با نبرد و مقاومت تا پای جان علیه دژخیمان اندیشه و انسانیت است که خصلت نمای کومهله و فؤاد است نه "اعتقاد" به نیمه

قوی ناسیونالیستی" موجود در "ماتوئیسم" مجدوب آن شده بودیم، "اعتراض" ایشان به "ناسیونالیستها" در منتب کردن فؤاد به خود، هم یک آکروبات بازی خنده‌آور و هم در عین حال توهین به عقل خوانندگان است. بگذارید همینجا برای راحتی خیال نویسنده محترم بگوییم که فؤاد از آنجان خصوصیات و جوهر انسانی‌ای برخوردار بود که هرگز نمیتوان قرابتی بین او و "کمونیسم کارگری" قائل شد؛ و او چنانچه زنده میماند، از نظر حزب کمونیست کارگری فقط در صفت "ناسیونالیستها" (یعنی طرفدار و مبارز بی اما و اگر حل مسأله ملی کردها و دیگر ملت‌ها) می‌بود. شرکت فعال او در تدوین مواد هشتگانه خود مختاری کردستان که در مهاباد تهیه شد (و ماده مربوط به دفاع از حقوق زحمتکشان در اثر پیشنهاد فؤاد در آن گنجانده شد) و همینطور جلسه سخنرانی و پرسش و پاسخ او در مهاباد که طی آن احتمال تشکیل حزب کمونیست کردستان را مطرح می‌سازد از زمرة کوچکترین شواهد بارز این امر است.

اگر حسین مرادیگی همچون انسانی مسئول ظاهر می‌شد، هنگامیکه سند و مدرک و نوشته‌ای را در اختیار نداشت، بسیار آسان، از طریق مراجعته به همزمان و همراهان فؤاد دریائی از سند و مدرک شفاهی می‌یافت. زیرا تاریخ فؤاد همچون تاریخ کومهله و همه رنجبران اساساً در ناگفته‌ها و نا نوشته‌هاست (چرا که رنجبران همواره تاریخ را ساخته‌اند ولی - با هزار افسوس - آنرا ننوشته‌اند).

فؤاد در دل و در فکر ستمدیدگان بیدار شده همچنان پرچمدار و پیشناز راه آزادی و عدالتخواهی و سوسيالیسم است. او با تواضع، متعهد و درستکار و شرافتمند، دلیر و با استقامت، یار و رفیق و رهبر زحمتکشان، اندیشمند آزاد اندیش،

خصوصیات فوق انسانی و غیر قابل دستیابی انسانهای زمینی به شخصیتها نسبت داده می‌شود، این کار علامت اینست که یکجای کار در جامعه، در دولت، در حزب و یا در شخصیت مربوطه و همچنین مرجع توصیف کننده می‌لنگد. انسان بدون اشتباه هرگز وجود نداشته و هرگز نیز وجود نخواهد داشت. تنها هنگامی که پای منافع اقلیتی، حزبی، مجمعی و افرادی مافق جامعه در برابر دیگران در میان باشد چنین شخصیتهایی قالب‌ریزی می‌شوند و بساط کورشو و دورشو در مورد آنها براه می‌افتد. حال که حسین مرادیگی ضروری دیده است در مورد فؤاد صحبت کند و نقاط قوت و ضعف او را بشمارد، از لحاظ نفس کار حرجی بر او نیست ولی سؤال اینست که آیا او بدون غل و غش و اغراض فرقه‌ای و با دلسوزی برای ارتقاء فکری دیگران به این کار دست می‌زند یا باز هم "تاریخ سازی" برای "مصادره" به نفع بنگاه معاملات "کمونیسم کارگری" مطرح است:

"به نظر من در شرایطی که خود فؤاد زنده نیست تا در برابر داعیه‌های غیر اصولی و مصادره کردنها ناسالم تعبیر خود را بگوید و سند و مدرک و نوشته‌ای از او در تأیید و یار دچنان تحریفاتی موجود نیست، کسانی که سعی می‌کنند فؤاد را به سنت و تاریخ ناسیونالیسم کرد و جنبش "کردایه‌تی" وصل کنند، نه تنها یک سرقت آشکار که شارلاتانیسم و توهین به شخصیت انقلابی فؤاد است" (ص ۳۰۳)

ولی نویسنده ما اگر در برابر شارلاتانیسم موضع موضع داشت، قبل از هر چیز به شیوه تاریخ‌نگاری خود و هم فرقه ایهاش در مورد کومهله نظری انتقادی می‌انداخت؛ بلی، "ناسیونالیستها" مجاز نیستند بدون "سند و مدرک و نوشته" چیزی در مورد فؤاد بگویند، اینکار شارلاتانیسم است. اما اگر کسی در حزبی بنام کمونیسم کارگری بود، هر ایسم و هر لقبی را به فؤاد منتب کرد، عین حق و حقیقت است! هنگامیکه ایشان در مورد همه ما و از جمله فؤاد میفرمایند که بخارطه "هسته

سازمانهای پیکار و فدائیان و غیره و همچنین دفاع پیگیر از منافع توده‌های کارگر وزحمتکش و همینطور دفاع پیگیر از امر دموکراسی و آزادیخواهی و سکولاریسم و ترقی خواهی در برابر تمامی جریانات مرتاج مذهبی (همچون مفتیزاده و سپاه رزگاری) و غیر مذهبی اعم از مسلح و غیر مسلح در کردستان را توضیح دهد؟ و تاریخ نشان داد که تمایزات و تقابل‌های سیاسی و تشکیلاتی و عملی کومهله در برابر آن جریانات، نه تمایزات و مبارزاتی دلخواهی و سکتاریستی بلکه تمایز و تقابل اجتماعی، مبتنی بر درک عمدتاً درستی از جامعه و دارای حقانیت تاریخی و درجهت حرکت جامعه به پیش بوده است.

ما را (خواه در مجموع و خواه تک تک) میتوان ازدو لحظ "عقب مانده" به حساب آورد. یکی نسبت به تغیرات و پیشرفت فکری‌ای که تاکنون در اثر مطالعه و تجربه طولانی مدت پیدا کرده باشیم و دیگری نسبت به یک حالت مفروض دموکراتیک (که اگر وجود داشت قطعاً نه تنها ما که تمام جامعه در سطح بالاتری از فهم و دانش قرار می‌گرفت). اما از آنجا که نه مای کنونی میتوانیم به گذشته برگردیم و نه فرض دموکراتیک بودن جامعه، فرضی منطبق با واقعیت است، سنجش عقلیت ما بر اساس چنان حالاتی، جز منجر شدن به تحلیلهای متأ فیزیکی و سوگند خوردن و ایسم برای این و آن تراشیدن، ثمر دیگری نداشته و سر سوزنی بر دانش هیچکس نخواهد افزود.

با تمام این حرفها آیا من مدعیم که از لحظ نظری و پراتیکی در وضع ایده آلی قرار داشتیم؟ اصلاً چنین نیست . و تمام توضیحاتی که من در بسیاری از صفحات پیشین داده‌ام حاکی از اینست که چنین وضع ایدآلی برای ما ممکن نبود و علت اصلی آن رژیم شکنجه و اختناق بود (شاید لازم به گفتن نباشد که واقعیت تاریخی مزبور هرگز بدان معنا نیست که پس بدلیل وجود اختناق و سرکوب میتوان هرگونه انفعال و سستی در امر روشگری در حال و آینده را توجیه کرد. بر عکس، در

سیاستمداری مسئول و واقع‌بین و مظهر راستین مشی توده‌ای، معارض به همه ستمها و برانگیزاننده ستمدیدگان و استشار شوندگان و در یک کلام او یک رنجبر آگاه و کمونیست پاک باخته بود. او مظهر برجسته همان خصوصیاتی بود که کومهله طی یک دوران تاریخی از خود بروز داد و از آن دوران سربلند بیرون آمد. دورانی تاریخی که در آن نه من و نه شما و نه کل کومهله را کسی نمی‌تواند به عقب‌ماندگی تئوریک متهم کند. چرا که با وجود تمام معایبی که میتوان اکنون بدانها بی بردا، در زمان خود از تاریخ عقب نماندیم، بلکه در پیش‌اپیش تاریخ قرار گرفتیم. چرا که اگر از من و شما فرضآ لغزش گفتاری و نوشتاری متعددی هم موجود باشد (که هست)، و یا بر عکس نوشته‌ها و گفته‌های خوبی در اینجا و آنجا یافت شود (که بسیار بود) و یا خیر از بعضی از ماهای کلمه‌ای هم بیاد کسی نمانده باشد، باز هم عمل ما یعنی قرار گرفتن (یا قرار نگرفتن) در صفوف کومهله، در صفت مبارزه بی اما و اگر آزادی و انسانیت یعنی انتخاب آگاهانه صفتی متمایز از دیگر نیروها و احزاب و جریانات است که ذهنیت ما یعنی تئوری راهنمای عمل ما را در آنهنگام توضیح میدهد. عملی که در برابر جریانات و طیفهای متعدد و متنوع، در یک اوضاع پیچیده طی مدت بسیار طولانی صورت می‌پذیرد و نشانگر اینست که مطلقاً به تصادف و شанс ربطی ندارد .

اگر چنین نیست پس چگونه میتوانید قرار گرفتن خود در برابر رژیم شاه و در برابر جمهوری اسلامی و در همان حال عدم پیوستن به و یا عدم تأیید و یا حتی مبارزه سیاسی و فکری علیه جریانات و نیروهای اپوزیسیون این رژیمها از راست تا چپ، از حزب توده و حزب رنجبران و مجاهدین خلق و حزب دموکرات گرفته تا

زنده" به گذشته کومه له در آن مشاهده می شود (و احتمالاً برای همین است که مطلوب حسین مرادیگی است و در کتاب خود با سمتی از آن یاد کرده است). در نتیجه، اشکال دیگر نوشتۀ مزبور در اینست که در مقابل غرض و مرض های "تئوری" فروشان آینده و باز کننده پرونده های "عقیدتی" بی حفاظ است. اگر من نسبت به اینکه از جاده انصاف و واقع یینی خارج نشوم حساس تر بودم و یا در آن هنگام میدانستم که در آینده کسانی در جهت کسب اعتبار برای سکت خود و عقاید سکت خود، بدنبال جرائم "ماشویستی"، "ناسیونالیستی"، "عقب افتاده فکری" و از این قبیل در میان ما خواهند گشت، آنگاه عمیق تر به نظرات و پرایتیک گذشته کومه له مینگریستم، زحمت بیشتری به خود میدادم و با نحوه نگرش واقع یینانه تر و دقیق تری به مسئله مپیرداختم تا آن جوهر واقعی و انسانی و پیشناز کومه له که همانا عدم تعصّب نظری نسبت به هیچ ایسمی و تلاش گر پیگیر ارتقاء دانش اجتماعی خود بود خدشه دار نگردد و نظرات مورد انتقاد، به ناحق خصلت نمای نظری خواه فؤاد و خواه کل کومه له تلقی نشود.

و اما چرا چنین "بی عدالتی" هائی در برخورد انتقادی ما به گذشته روی میدهد، تمامی آن به عدم "آب بندی" نقد مربوط نیست. بلکه مهمتر از آن (و این نکته بسیار مهم و فوق العاده ارزشمندی است که حسین مرادیگی ها عمدتاً به فراموشی سپرده و آنرا کاملاً در ظلمت تعصبات و اغراض قبیله ای خود پوشانده اند) اساساً به تصمیم آگاهانه ما (همانگونه که فواد نمونه برجسته آن بود) مبنی بر ارائه سرمشقی در برابر سکتاریسم موجود در چپ ایران، برای تأثیرگذاری در جهت شکستن حصارهای سکتاریستی و منم منم های نابخردانه و مضر و تسهیل برخورد انتقادی صمیمانه به گذشته خود و حرکت در جهت هر چه نزدیک تر شدن و متعدد شدن چپ بود (امری که بعدها خلاف آن در میان ما قوت گرفت).

ما میتوانستیم (و در نوشه های خود نیز در آنهنگام بدان اشاره کرده ایم) که

برابر ترویج و تحمیل جهل و خرافه اگر ضرورت ایجاب کند باید از جان هم مایه گذاشت. در هر حال اگر ما زودتر از "شر" تحلیل اجتماعی- اقتصادی ایران خلاص می شدیم، اگر برنامه دقیق و روشنی تدوین کرده بودیم، اگر همه آن رفقای ما که در اسارت زندان شاه نبودند، همچون فؤاد جستجو گر و پیگیر بودند، اگر اهمیت علیی شدن را زودتر در میافتیم، اگر تجمعات وسیع از کادرها و فعالین نقاط مختلف کردستان بدفاتر تشکیل میدادیم و تصمیمات سریع و جمعی می گرفتیم و ... در آنصورت یقیناً کومه له میتوانست بسی بهتر و قویتر و با برنامه تر در دوره قیام ظاهر گردد و خدمات بزرگتری به امر آزادی و انقلاب توده ها بنماید. بنا به همین دلیل بود که کومه له در کنگره دوم به بررسی و نقد گذشته خویش پرداخت. اما متأسفانه ما در عین انتقادات بجا و نسبتاً درست، به برخوردها و ایراد گیریهای غیر منصفانه و غیر ماتریالیستی به خود و گذشته خویش نیز میدان دادیم. در هر حال هدف ما از طرح انتقادات یافتن راه بهتری بسوی آینده بود نه راه انداختن مراسم سینه زنی برای عیوب گذشته یا به خود مدار دادن و مدار از سینه دیگران کنند ها، نه تبدیل گفته ها و نظرهای این یا آن رفیق به منشا راه بهشت یا دوزخ، نه قیمت گذاریها و لقب گذاریهای سبک مغزانه و مفترضانه روی این و آن.

*

یکی از نوشه هائی که ما پس از کنگره دوم در نقد گذشته منتشر ساختیم، "از کنگره اول تا کنگره دوم" در سه بخش به امضای من است. در قسمت اول این نوشه، هدف اینست که نظرات ناصحیحی را مورد نقد قرار داده و از آن طریق قبول این نظریه را که در جامعه ایران، سرمایه داری مسلط گشته است مورد تأیید قرار دهد. در این انتقاد صرف نظر از هر عیب و نقص علمی و تحلیلی غرض و مرضی در کار نیست. با وجود این، شاید بدليل غیاب نامعقولانه فاکتور رژیم دیکتاتوری در تحلیلهای همه ما چپ ها در آن زمان، نمونه هائی از نوع برخورد غیر منصفانه "تاریخ

حقیقت و واقعیت است. علت اینکه کومهله و همینطور تمام افراد و محافلی که در خارج کرده‌ستان رو به پیوند سیاسی و تشکیلاتی با ام.ک. آوردنده، این بود که آنها نظرات مطروحه از سوی "سهند" و سپس ام.ک. را نظرات خود یافتند نه اینکه چرتكه بقالی را برای تشخیص اینکه کدام ماده برای ساختن تشکیلاتی ماندگار و غیر قابل فروپاشی مناسب‌تر است معیار قرار دهنده و یا هاج و واج منتظر کسب فیض و تزریق چند دوز کمونیستی از جانب "نمایندگان برق مارکسیسم" باشند.

شاید مبالغه نباشد اگر بگوئیم قریب به نود درصد(و یا بیشتر) کسانی که در ام.ک. مشکل شدند، افراد و جریاناتی بودند که دارای سوابق مبارزة طولانی(بعضی از آنها از کادرهای باسابقه فدائی)بوده و مدت‌ها قبل از آنکه گروه سهندی در میان باشد، به انتقاد از نظرات و عملکرد چپ تا آنهنگام(عمدتاً در نقد فدائیان) رسیده و آگاهانه از چپ موجود گسترش کرده بودند. و گروه اولیه سهند تنها پس از یافتن ارتباط با این طیف جدید چپ و مورد تأیید قرار گرفتن از سوی این طیف است که اعتماد بنفس پیدا می‌کند و احتمال الحق آن به این یا آن تشکل موجود چپ و یا یکسره عرصه مبارزة سیاسی را خالی کردن در آن به حداقل میرسد. کومهله هم از سالها پیشتر منقد چپ موجود در ایران بود و از این لحاظ کلی، با چپ فوق‌الذکر همسوئی داشت.

اصولاً چه در اثر عدم موفقیتها، تفرقه‌ها و تقابل‌های درون جنبش کمونیستی در سطح جهانی و چه در اثر توسعه سرمایه‌داری در ایران و مسائل اجتماعی و سیاسی پیچیده متعاقب آن، رشد جنبش توده‌های میلیونی و سرانجام انقلاب ۵۷، در میان چپ ایران-که با مسائل عدیده و پیچیده‌ای در سطح ایران و جهان روپرور بود- جریانی در حال رشد بود که علت ناکامیها را دور شدن از مارکسیسم اصلی و لذا امکان موفقیت چپ را در مراجعته مستقیم به اصول مارکسیستی میدید(لازم به توضیح نیست که چنین پدیده‌ای در سطح جهانی هراز چندگاهی سربلند کرده و در گوشه و

همچون برخی از سازمانهای چپ بدون اینکه معلوم باشد کی و کجا و چطور به فلان نظر رسیدند، مباحثی را که قبلاً در میان ما مطرح بود قلم گرفته و با چند پیچ و تاب مصلحت آمیز، بجای خودمان دیگران را مورد انتقادهای طلبکارانه قرار دهیم! ولی خوشبختانه ما آلوده چنین سکتاریسمی و معتمد و نیازمند چنان عوامگریهای نبودیم. نه تنها چنین کاری نکردیم بلکه همراه با انتقاد بيرحمانه(متأسفانه از جهاتی هم ناعادلانه) نسبت به هر آنچه بنظرمان اشتباه آمیز بود و بدون هیچگونه مдал دادن به خود، به قدرشناسی و پشتیبانی از دیگران (ام.ک) نیز، از آنهاهایکه به تحلیل نسبتاً درستی (نسبت به تحلیلهای گذشته موجود در چپ) از مناسبات تولیدی جامعه ایران رسیده بودند، دست زدیم.

چرا ما در این میان ام.ک. (اتحاد مبارزان کمونیست) را برگزیدیم؟ این امر مطلقاً و برخلاف آنچه که حسین مرادیگی در کتاب خود ادعا می- کند- به اینکه در "جلو چشم ما سازمانها و گروههای چپ رادیکال آن دوره ایران بدنبال نقد بنیادهای فکری "پوپولیسم خلقی" و تناقضاتی که خود این چپ دچار آن بود ... یکی بعداز دیگری در حال ورشکستگی و فروپختن بودند" و یا "زیر فشار سوسیالیسم کارگری جلو چشم ما از هم می‌پاشیدند"(ص 329) و بنابراین ما نیز برای اینکه از هم نپاشیم(!) با ام.ک. بیعت کردیم، مربوط نبوده و چنان اظهار نظری یک قلب واقعیت فاحش و مغرضانه بیش نیست.

عدم روی آوردن کومهله به سازمانهای دیگر بدان دلیل نبود که آنها گویا در اثر انتقادات ام.ک.(و یا فشار واقعیات) در حال از هم پاشیدن بودند و ما از چنین سرنوشتی میترسیدیم (!)، بلکه بدلیل اختلافات واقعی سیاسی و عملی ما با آنها بود. و همینطور نزدیک شدن ما به ام.ک.، آنطور که همه مریدان طریقت "کمونیسم کارگری" بعنوان مُسخر شدن کومهله از سوی کمونیسم ام.ک. و ایمان آوردن گمراهان به "مارکسیسم" تفسیر می‌کنند، باز هم وجه دیگری از قلب فاحش

متفاوت با تمام جریانات چپ موجود بود. ام.ک. نیز چنین بود.
- کومهله خواهان حل مسئله ملی مردم کرد (و دیگر ملیتها) بود . ام.ک. نیز چنین بود (و از حق نگذاریم حتی قبل از کومهله آشکارا و در تقابل با تمام دیگر تشكیل‌های چپ از حق تعیین سرنوشت ملت کرد تا حد تشکیل دولت جداگانه به دفاع برخاست).

خصوصیات فوق در مورد کومهله مطلقاً ربطی به الهامات پیامبرگونه منصور حکمت (ویا کلاً ام.ک.) نداشت و مدتها قبل از آنکه منصور حکمت به فکر فعالیت سیاسی بیفتند (زمان شاه) و یا به فعالیت سیاسی روی آورد (پس از قیام)، موضوعات تثیت شده‌ای در کومهله بودند.

قاعدتاً چنین مقایسه کردنها و چرتکه انداختنهایی برای نشان دادن اینکه چه کسی شایسته مدار افتخار بیشتر یا کمتری است، باید برای هر کمونیست واقعی خجالت آور باشد. اما از وقیکه جریان "کمونیسم کارگری" مبارزه کمونیستی را با گشودن مغازه فروش ثوری اشتباه گرفت و در برابر کومهله گناهکار، قیمت کلید بهشت را روی نوشته‌های منصور حکمت گذاشت، بسیاری برای تخته کردن چنین دکانی به عکس العمل و اعتراض وادر گشتد. من البته در اینجا تنها در عکس العمل در برابر گرانفروشی حککا نیست که موضوعات فوق الذکر را ردیف کرده‌ام، بلکه در برابر جریاناتی نیز هست که از موضع راست برای خوار و خفیف کردن چپ و قبل از همه کومهله، تمام پروسه همسوئی و اتحاد کومهله و ام.ک. و تشکیل حکارا توطئه عوامل مرموز و فریب کومهله از سوی ام.ک. و یا منصور حکمت قلمداد می- کنند! و از این لحاظ (کوشش در جهت کمدانش و ساده‌لوح نشان دادن و خوار ساختن کومهله) با تاریخ‌نویسان "کمونیسم کارگری" کاملاً همجهت هستند. اما کومهله پایان تردیدات خود را در مورد اینکه در ایران، سرمایه‌داری به نظام مسلط تبدیل گشته است را مديون ام.ک. (و از جمله منصور حکمت) بود و با حل این

کنار جهان به حیات خود ادامه میداد و چپ ایران در آخر این صفحه قرار داشت).
انسجام و روشن‌نگری‌ای که در نظرات مارکس (وهیمنیطر انگلیس و لین و دیگران) هست از یک سو و محروم ساختن قهرآمیز تلاش‌گران چپ از مطالعه و بحث بر سر این ایده‌ها از سوی دیگر، گرایشی را که فوغاً ذکر آن رفت، تقویت میکرد. یک آشناei مقدماتی با اصول مارکسیستی به آسانی روشن میساخت که مقوله تضاد بین "خلق" (بجای طبقه کارگر) از یکسو و امپریالیسم و رژیمهای وابسته به آن (بجای طبقه بورژوازی) از سوی دیگر، و "سوسیالیسم خلقی" را از آن استخراج کردن با نظرات مارکس و انگلیس خوانائی نداشت. و در همان حال همراه با این آشناei، رشد جمعیت طبقه کارگر و مبارزات این طبقه در ایران شوق و امید به این را که "رجعت به اصل" ("مارکسیسم انقلابی") حلال همه مشکلات خواهد بود در میان چپ افزایش داد. و اتحاد گروهها و تشكیلها و عناصر چپ (عمدتاً کومهله و ام.ک.) در "حزب کمونیست ایران" یکی از ماحصل‌های این "رجعت" و پروسه نقد "پوبولیسم" و "سوسیالیسم خلقی" از سوی "مارکسیسم انقلابی" (با میدان‌داری و سخن‌گوئی اصلی ام.ک.) است. اما همه چیز ثمرة کار ام.ک. نبود بلکه (توجه کنید که من با همان دیدگاهها و ممحکهای گذشته، موضوعات آن زمان را مطرح میکنم): - کومهله عليه سرمایه‌داری، خواهان تشکیل حزب پیشناز طبقه کارگر (حزب کمونیست) و انقلاب کارگری با هدف سوسیالیسم و کمونیسم بود. ام.ک. هم چنین بود.

- کومهله نه تنها دنباله‌رو هیچ حکومت و حزب مدعی سوسیالیسم و کمونیسم (شوری و چین) نبود بلکه منقد آنها بود. ام.ک. نیز چنین بود.

- کومهله عليه کلیت (دوچنان) رژیم جمهوری اسلامی بود. ام.ک. هم چنین بود.

- کومهله در برابر تمام جریانات اپوزیسیون راست مذهبی و یا غیر مذهبی، و

حزب کمونیست ظاهر یکدست خود را حفظ میکرد و نشانه‌ای از بحران نشان نمیداد. خود پروسه تشكیل حزب، انتقادات و پلمیکهای سیاسی و نظری اصولی در برابر دیگران و حفظ انسجام و اصولیت سیاسی و تشکیلاتی در برابر نوسانات و تفرقه و تشتت دیگران و... حاکی از هم پیشروی و هم میل و امید به پیشروی بودند. اما یک مشکل اساسی که همانا کارگری شدن حزب یعنی تبدیل شدن به یک حزب کمونیست کارگری بود، همچنان بجای خود باقی مانده بود. حزب ما چند سال پس از تشكیل، هنوز در خارج کرستان، نه تنها "اجتماعی" نشده بود بلکه هیچ نشانه‌ای از پیشروی نشان نمیداد و این امر بررسی‌های تازه و راه حل‌های تازه می‌طلبد.

پاسخهای مختلفی میشد ارائه کرد؛ اما تنها پاسخی که در آنهنگام بر اذهان مسلط شد "کمونیسم کارگری" منصور حکمت بود و این چنانچه با معیارهای زمینی محک زده می‌شد نه راهی برای حل بحران، بلکه خود، هم نمود و هم جوهر بحران بود. اولین گام در اتخاذ راه حل درست، "بازگشت" به "کومهله" بود اما "راحلی" که عمل کرد و "پیشروی" نشان داد، از هم‌گستن کومهله برسر "هیچ" بود!

شرایط ویژه‌ای به تسلط "کمونیسم کارگری" (در واقع نه کمونیستی و نه کارگری) میدان داد، اما پیشتر بتدریج زمینه‌های آن از لحاظ فکری مهیا گشته بود. بگذارید ابتدا به پیشتر برگردیم:

صرفنظر از ادعاهای و یا اینکه هر کس در ظن خود چه تفسیری داشته است و بدون اینکه وارد این بحث عمیق‌تر بشویم که آیا اصلاً آن نوع حزب سازی کار درستی بود یا خیر، اتحاد کومهله و ام.ک. شرایط ویژه اجتماعی و سیاسی خود را داشت، که بدون وجود چنین شرایطی احتمال داشت مسیر هر یک از سازمانها طور دیگری بشود. منظور من اینست که نقاط مشترک فکری و سیاسی‌ای که قبلاً بر شمردم، شرط لازم اتحاد بود، اما کافی نبود.

چنانچه جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ آن قلع و قمع جنایتکارانه را که حیات

مسئله، بعلاوه اینکه از ام.ک. نیز همچون کومهله، هیچ علامتی از سکتاریسم مسلط بر دیگر جریانات چپ مشاهده نمی‌شد، مانعی بر سر راه وحدت این دو تشکیلات حول یک برنامه مشترک وجود نداشت. از این بگذریم که "برنامه مشترک" (که پس از تغییرات اندکی در برنامه ارائه شده از سوی ام.ک. آماده شده بود) دارای ایرادات جدی‌ای بود (التفاظ سوسيالیسم و "دولت دموکراتیک انقلابی" و مقدم داشتن ذهن و ایدئولوژی بر حرکت‌های اجتماعی در توضیح انحرافات جنبش کمونیستی و... و ما در آن هنگام نتوانستیم و یا نخواستیم و یا فرصت نکردیم تشخیص‌شان دهیم)، اما چه از لحاظ نفس ارائه برنامه و چه در بخش مطالبات "حداقل" و فوری از لحاظ فرموله کردن مطالبات دموکراتیک، آغازگر گام تازه‌ای در جنبش چپ بود و میتوانست فی الحال همه نیروهای اپوزیسیون را در برابر یک محک سکولار و دموکراتیک و عدالتخواهانه قرار دهد و واقعاً هم بر همه چهای ایران تأثیر گذاشت. و این مطالبات نیز عطایای نویسنده برنامه نبوده بلکه کپی‌برداری و الگوبرداریهایی از ثمرة جوانب گوناگون مبارزة توده‌های مردم دنیا طی بیش از دویست سال اخیر است و قطعاً نیروهای چپ و سوسيالیست خواه در سراسر ایران و خواه در کرستان باید آنها را پس از سنجش دربرابر محکها و تحلیل‌های ترا و عمیق‌تر، در موادی هر چه واقع بینانه‌تر و مسئولانه‌تر و عملی‌تر به برنامه مبارزاتی خود تبدیل نمایند.

*

چنانچه بخواهیم در کلی ترین وجه قضاوت کنیم عملکرد ما تا چند سالی پس از تشکیل حکا، در راستای "راججه به مارکس" عملکردی عمدتاً زمینی و سیاسی بود. و چون در این زمینه‌ها اختلافی نبود یا اگر بود به آسانی حل میشد و همچنان علامتی از پیش‌روی مشاهده میشد و یا امید به پیشروی در آینده بر اذهان حاکم بود،

جنبش توده ای چه خواهد شد، فشار سنگینی بود که از یکسو جلب یاری از خارج کردستان و از سوئی راه چاره‌ای در خود کردستان می‌طلبد.

ما در جلب یاری از خارج کردستان با انتخاب وسیعی رو برو نبودیم. ما از سکتاریسم و حشتناک سچفخا و سازمان پیکار، مماشات فدائیان با رژیم و با حزب توده، مواضع شوونیستی آنها در برابر خلق کرد و از این قبیل، روزنه‌ای به روشانی نمیدیدیم که هیچ، خیانت اکثریت سچفخا در همکاری کامل با رژیم اسلامی هم بدانها افزووده شد. تنها ام.ک. بود که روزنه‌ای برای ادامه کاری و همکاری و اتحاد با تشکیلات کومهله در خارج کردستان نشان میداد. من هیچوقت یادم نمی‌رود که چقدر همگی ما از اینکه یک تشکیلات غیر کردستانی بی‌اما و اگر علیه رژیم اسلامی، مدافعان طبقه کارگر، مدافعان حداکثر آزادی‌های سیاسی، فارغ از شانه‌های سکتاریستی و فرقه گرایانه و... بوده و بویژه بی چون وچرا از حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خویش دفاع می‌کند خوشحال بودیم. و هنگامیکه از جانب منصور حکمت مورد انتقاد قرار گرفتیم که چرا کومهله در قطعنامه خود آمادگی تمام و کمال برای دفاع از این حق نشان نداده است، ضرورتی برای توضیح اینکه ما چنان منظوری نداشته‌ایم ندیدیم. (همینطور فراموش کردنی نیست، بعد از اینکه فهمیدیم تمام شچفخا به جمهوری اسلامی نپیوسته بلکه بخشی از آن بنام اقلیت علیه رژیم به مبارزه ادامه میدهد و حتی در کردستان به مبارزه مسلحانه علیه رژیم خواهد پرداخت تا چه اندازه مسرور گشتم...).

و اما برای چاره‌ای در داخل کردستان در کنگره دوم قطعنامه‌ای تقریباً به این مضمون صادر کردیم که: "سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر نباید حیات و ممات خود را به یکی از مراحل و اشکال جنبش دموکراتیک گره بزند" (نقل به معنی و از روی حافظه کرده‌ام زیرا به اصل نوشته دسترسی ندارم).

بحثی که پشتوانه این قطعنامه بود، از یکسو تأکید بر مدنظر داشتن همیشگی

و ممات همه جریانات مخالف خود را زیر سوال برد براه نمی‌انداخت و در مقابل، کردستان نسبت به بقیه ایران همچنان سنگر دفاع از دموکراسی و آزادی نبود، بسیار مشکل می‌توان تصور کرد که منصور حکمت با توجه به خصوصیاتی که بعدها از خود نشان داد، آنهمه "عقب ماندگی" موجود در کومهله را توجیه کند و آنهمه "رهبران عملی" و "استواری تاکتیکی" در کومهله بینید و از محیط صنعتی و کارگری (قاعدتاً مهیا‌تر از هر جا برای فعالیت سوسیالیستی) به کردستان عقب مانده نقل مکان کند. آخر مگر نه اینست که کومهله‌ای که در اثر "حلول" کمونیسم حکمتیستی در آن، قریب به یک دهه بعد می‌بایست بسیار کمونیست‌تر از سال ۱۳۶۰ شده و بنابراین قابل دفاع‌تر و قابل همزیستی‌تر باشد، تازه جادو و جنبل و داروی "کمونیسم کارگری" برای آن تجویز می‌شود؟!

همینطور در مورد محیط اصلی فعالیت کومهله اگرچه نسبت به بقیه مناطق ایران وضع سیاسی بهتری داشت، با اینحال در چشم‌اندازی رو به آینده همه فاکتورها امید بخش نبود. پس از سازش‌های مخفیانه حزب دموکرات با جمهوری اسلامی و تسهیل تقویت نظامی رژیم در کردستان در دوران آتش‌بس پس از شکستی که این رژیم در جنگ سه ماهه پاییز ۵۸ متحمل شده بود، علائم زیادی مبنی بر احتمال هدمستی کامل حزب دموکرات با جمهوری اسلامی علیه کومهله و بطور کلی نیروی چپ در کردستان مشاهده می‌شد. از آغاز تهدیدات و تهاجمات مسلحانه موضعی علیه کومه‌له گرفته تا حمله بیرحمانه به مقر سازمان پیکار در بوکان و بالاخره تصویب همکاری کامل با جمهوری اسلامی از سوی کنگره چهارم این حزب (که خوشبختانه بعداً اکثریت حزب از این همسوئی مستقیم با جمهوری اسلامی خودداری کرد)، و بعلاوه خیانت اکثریت سچفخا، عواملی به نفع جنبش انقلابی و دموکراتیک خلق کرد و کومهله نبودند. احساس منفرد و تنها ماندن در برابر احتمال مورد حمله نظامی قرار گرفتن از سوی "دوست" و دشمن و اینکه سرنوشت نیروی پیشمرگ کومهله و

جواب مقدماتی باز هم این بود که باید فعالیت سیاسی و تشکیلاتی (خواه مخفی و خواه علني) کومه له در میان توده‌های کارگر و زحمتکش آنچنان وزنه‌ای پیدا کند که لااقل همسنگ با کار و نیروی نظامی گردد یعنی حیات و ممات و آینده کومه له و از این طریق آینده توده‌ها تنها به شکل مبارزه مسلحانه و حیات و ممات نیروی مسلح گره نخورد و ... همچنین ما در جریان آماده شدن برای کنگره دوم کومه له، بحثهای را برای یافتن تاکتیک صحیح نظامی در برابر جمهوری اسلامی شروع کرده بودیم که چنانچه ادامه می‌یافت یقیناً به نتایج گرهگشایانه و بموقعي دست می‌یافیم. بحثهای فوق و یا شیوه آن که دنبال جوابهای درست و دقیق به مضضلات واقعی منطقه فعالیت خود ما و متکی به نیروی اجتماعی خودما باشد پس از کنگره دوم یا ادامه پیدا نکرد و یا به حاشیه رفت و بجای آن کار برای تشکیل حزب کمونیست و "تدارک انقلاب کارگری در سراسر ایران" عنوان راه خلاصی از همه موانع و مشکلات در کردستان نیز، بتدریج به مشغلة اصلی تئوریک ما تبدیل شد. این درست است که تلاش مزبور در ارتباط با نگرش انتراپسیونالیستی ما مبنی بر هم سرنوشتی طبقه کارگر در ایران و جهان بود و این امر همراه با ادای وظیفه در یاری به چپ ایران در برابر یورشهای جمهوری اسلامی فاکتورهای اساسی دخیل در این کار ما بودند. اما احساس کم توان بودن در برابر مجموعه عوامل نامساعد موجود در کردستان نیز، ما را همچون یک مسئله میرم به یافتن یک نقطه اتکا با امید توانمند شدن آن در آینده- در خارج کردستان- سوق میداد (لازم به توضیح نیست که نیروی راست "جنبش" یعنی حزب دموکرات نیز بیکار نشسته، ابتدا از طریق حزب توده و لیک گفتن به جمهوری اسلامی و چون این امر سرنگرفت بعدها اتحاد با مجاهدین و شورای ملی مقاومت، "سراسری شدن" خود را تجربه میکرد. البته حزب دست راستی "پان ایرانیست" سالها بعد را نیز باید به لیست فوق افزود). چنین بود که بدلیل کمبود آلتراتیو، بدلیل اینکه عوامل نامساعد در کردستان و

هدف نهایی (سوسیالیسم) بود (که از این لحاظ نارسانی داشت و برداشت‌های اشتباهی را موجب می‌شد). و از سوی دیگر هردو حالت مساعد و نامساعد را برای کومه له و جنبش انقلابی و مسلحانه خلق کرد در نظر داشت؛ در یک حالت سؤال این بود که چنانچه حزب دموکرات (با توجه به علائمی که پیشتر به آنها اشاره شد) آنچنان در همکاری و همسوئی با جمهوری اسلامی پیش برود که هر دو دست در دست هم به حمله نظامی علیه کومه له متولّ شوند آیا باید حتماً در این حال نیز به مقاومت مسلحانه که باحتمال زیاد سرانجام آن نابودی نیروی پیشمرگ کومه له بود دست زد و یا اینکه چاره دیگر و منطقی تری برای اجتناب از چنین جنگی اندیشید. یک جواب مقدماتی و هنوز ناپخته این بود که ما باید از هم‌اکنون آنچنان در توسعه و استحکام تشکیلات مخفی خود (عمدتاً در شهرها) تلاش کنیم که این بخش بتواند به عنوان یکی از وظایف خویش به موقع خود و با تدبیر پیچیده لازم، پیشمرگان کومه له را تا مدت زمانی که توده‌های مردم در برابر اتفاقی که افتاده بخود می‌آیند از شکار شدن محفوظ بدارد (میدانم که این ایده‌ای ناپخته و حتی امکان عملی بودن آن زیر سؤال بود ولی انسان وقتی احساس کند که از دو طرف برایش در حال کمین گذاشتن هستند، ناگزیر است منتهای تلاش را برای تدبیر درست بکار گیرد. بهر حال خوشبختانه حزب دموکرات از پیروی کنگره چهارم خود سرباز زد. هرچند که چند سال بعد با اندکی "تخفیف" آنرا به اجرا گذاشت).

در حالت دیگر، مسأله این بود که چنانچه نیروی پیشمرگ کومه له روزبروز قوی تر و مقتدرتر شود و جنگ مسلحانه در برابر جمهوری اسلامی سالها طول بکشد، آنگاه رابطه این نیروی مسلح- که شرایط فعالیت، موقعیت اجتماعی و نحوه زندگی و ارتزاق آن بالاجبار با وضعیت زندگی توده‌های مردم بیش از پیش تفاوت و فاصله پیدا کرده و درحالی متمایز و یا مافوق مردم قرار می‌گیرد- با توده‌ها چگونه خواهد بود و چه تدبیری باید برای جلوگیری از رشد جنبه‌های منفی چنان حالتی اندیشید.

کومهله را برای نمونه میتوانید در آن نقل قول‌هایی که در آغاز این بخش آورده‌یم بینید. حسین مرادیگی در آنجا از محدودیت نقد ما نسبت به مشی چریکی انتقاد کرده و می‌گوید:

"اختلاف ما با مشی چریکی ... اختلافی بود حداکثر در مقایسه رفتن به میان توده‌ها از جانب ما و در جدائی "مشی چریکی" از مردم، یا کار کردن و در پیش گرفتن زندگی زحمتکشی و در آمیختن با مردم ... تا بیان اختلاف در آرمان و اهداف سیاسی طبقاتی و تعلق به جنبش و گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی".

میدانیم که در عرصه مبارزه علیه ستمگری دوران شاه، نظرات و گرایشهای متعددی پیدا شدند. و در میان چپ رادیکال آنزمان (آزادیخواه و عدالتخواه و متمایل به مارکسیسم، متمایز از تمام جریانات مذهبی و از جمله مجاهدین خلق، متمایز از حزب توده و جبهه ملی، خواهان انقلاب و ...) دو جریان مهم بروز کرد: یکی مشی چریکی و دیگری مشی توده‌ای. اما نه به عنوان دو جریان موازی هم بلکه در تقابل و نقد یکدیگر. در حالیکه در میان روشنفکران چپ آنزمان، مشی چریکی جریان مسلط بود، بدون نقد این جریان مسلط محال بود "تشکیلات" به آن کومهله‌ای تبدیل گردد که در انقلاب ۵۷ نمایان شد. دستیابی به این موضع انتقادی نسبت به مشی چریکی، از یک سو محصول برداشت نسبتاً درستی از اصول انقلاب کارگری و از سوی دیگر ناشی از تأثیرات تاریخی و سیاسی ویژه جامعه کردستان بود. اما با تمام تمايز و نقدی که کومهله از فدائیان خلق داشت، در تمام حرکات سیاسی‌ای که بعدها در کردستان پیش آمد و یا کومهله مبتکر آن بود، ما هیچگاه از پیشقدم شدن در جلب همکاری فدائیان غفلت نورزیدیم (هر چند که سکتاریسم شدید و راست-رویه‌ای این سازمان، این کار را برای ما به امر واقعاً شاقی بدل ساخته بود). ما هیچوقت مثلاً به اینکه آنها طرفدار شوروی هستند، برای موضع‌گیری سیاسی خود نسبت به آنها و یا دعوتشان به همکاری و اتحاد عمل، اهمیتی نمیدادیم؛ و واقعاً هم

سراسر ایران چندان جای صبر و حوصله و صرف وقت بیشتر بر سر بحث و مجادله‌ای عمومی‌تر و عمیق‌تر در سطح چپ باقی نگذاشته بود، تشکیل حزب کمونیست مسیری را در پیش گرفت که "عوامل مساعد فکری" بین دو تشکیلات بجای "عوامل مساعد اجتماعی" بنای اصلی اتحاد تشکیلاتی آن قرار گرفت. و در همین رابطه بود که بحث لزوم یا عدم لزوم "پیوند" با طبقه کارگر در خارج کردستان بعنوان پیش شرط تشکیل حزب پیش آمد و همه ما براین توافق داشتیم که این کمبودها را هم خود نیروی "هم فکر" متحد شده و یکپارچه ما در حکما بسی بهتر و پر دستاورده رفع خواهد کرد.

هنگامیکه در کنگره سوم کومهله "برنامه مشترک" تصویب میشد، بحثی بین ما و مرکزیت ا.م.ک. (منصور حکمت و حمید تقوایی و؟) پیش آمد بر سر اینکه نام این برنامه، "برنامه برای حزب کمونیست" (نظر ما) باشد و یا "برنامه حزب کمونیست" (نظر آنها). منظور ما این بود که این برنامه طی مدت زمان کافی در معرض اظهار نظر و پلمیک فعلی تمامی نیروهای چپ قرار گیرد؛ هنگامی که این پروسه طی شد به تشکیل عملی حزب اقدام شود و آنگاه برنامه نیز نام "برنامه حزب کمونیست" بخود بگیرد. آنها با این استدلال که وجود کلمه "برای" از یکسو در انتظار دیگران تزلزل و تردید خود ما نسبت به محتوای برنامه و مسئله تشکیل حزب را می‌رساند و از سوی دیگر آنها (ا.م.ک.) بهتر میدانند که هیچ امیدی به جزئی تغییری در دیگر چهانمی - توان بست، ما را قانع کردنده که از پیشنهاد خود دست برداریم. از اینجاست و تقریباً از این هنگام است که کومهله نیز در برابر آن مربزبندیهای سکتاریستی و خشک و ملانقطی و ساده‌گرایانه‌ای که در چپ ایران (مخصوصاً در میان فدائیان خلق) تحت عنوان مربزبندیهای "طبقاتی" مرسوم بود، سپر میاندازد و به موضع و حرکات دیگری مغایر با ارزشهای گذشته خویش (مثلاً حکما را تافته جدابافته تصور کردن) میدان رشد میدهد. "تکامل یافته" این نگرش مغایر با راه و روش انسانی و زمینی و اجتماعی

برنامه را به تمامی عوض نکرد؟ چرا ما نمی‌بایست براساس همان نگرش ضدسکتاریستی کنگره دوم عمل کنیم و با دیگر چها به یک دیالوگ سازنده و دوستانه نپردازیم؟ آیا ما نمیتوانستیم و نمی‌بایست در برابر سکتاریسم دیگر چها، بجای مقابله به مثل، از موضع منافع توده‌ها حداکثر صبر و تحمل و خیرخواهی و حداکثر قدرشناسی را از مبارزاتی که دیگران- با تمام مخالفتها و تفاوتها کم و زیادشان با ما- انجام داده بودند، از خود نشان دهیم؟ بعلاوه از زاویه‌ای دیگر آیا این همان کومهله نظامی فاصله گرفته از جامعه و از توده‌ها نیست که پیچیدگیها، ضرورت‌ها و مقدورات جامعه کردستان و ذهنیت پیشوavn تودهای این جامعه را به حاشیه رانده و "ذهن خود" را جایگزین آنها ساخته است؟ "ثوری کادرها"ی منصور حکمت برای تشکیل حزب کمونیست کارکردن همین بود و با آن حالت فاصله گرفته کومهله از توده‌ها نیز همخوانی داشت که بجای "مراجعة" به توده‌ها، به تشکیلات پیشمرگ (و قطعاً تشکیلات مخفی نیز که تأثیری در نتیجه نداشت) مراجعت شود و از این طریق وزن شاخه کردستانی حزب ("ذهن" یک تعداد) با شاخه غیر کردستانی آن (باز هم تعدادی "ذهن") همسنگ گردد(تصور نمی‌کنم کسی منظور من از "مراجعة" به توده‌ها را رأی گیری از توده‌ها تفسیر کند). و آنگاه "حرکات" این ذهن ("حزب")، تفسیرها و تعبیرهای آن از سوسیالیسم و کمونیسم و مارکس ("پیشرفت‌های ذهنی حزب" و عمدتاً "تکامل" ذهنی منصور حکمت) معیار اصالت و حقیقت گیرد.

آیا امکان نداشت که فردی یا جریانی درنقد " برنامه حزب کمونیست" این بحث را که اصلاً آیا سوسیالیسم دریک کشور ، آنهم در کشوری مانند ایران ، ممکنست یا خیر، به بحث اصلی تبدیل کند؟ و آنگاه آیا اصلاً نفس ایجاد حزب کمونیست سراسری در ایران با آن شیوه ما کار بجائی بود و جای اما و اگر نداشت؟ و...

طرفداری آنان خواه از شوروی و خواه کشور دیگر و یا نوع تفسیرشان از جامعه سوسیالیستی و یا آنها را حتماً به "گرایش سیاسی طبقاتی متفاوتی" متصل کردن اهمیت سیاسی‌ای نداشت مگر آنزمان که در دنباله روی از منافع شوروی، از جمله به همکاری با رژیم اسلامی روی آوردند. منظور من از این مختصر اینست که "کمونیسم کومله"، ابتدا دوستی‌ها را میدید و بعد دشمنی‌ها را(اجتماعی بودنش نیز از همین رو بود) و بنابراین برای هر ذره نیروی اجتماعی متمایل به حرکت رو به پیش ارج و حرمت قائل بود و همکاری با آنرا ضرورتی اجتماعی تلقی می‌کرد. در حالیکه "کمونیسم حکمتیست" یعنی کمونیسمی که با نگرش انسانی و اجتماعی اولیه خود منصور حکمت نیز خدا حافظی کرده و سرانجام خود را "کمونیست کارگری" نامید ، ابتدا دشمنی هاو "مرزهای طبقاتی" را آگراندیسمان میکرد و بر این اساس بتدریج سیاستها و موضع ضد تاریخی از خود نمایان ساخت و نه تنها بدنبل دوستی در "بیرون" نبود بلکه در جستجو و کشف دشمن "درون" تخصص یافت. منصور حکمت بتدریج عادت کرد که هر مخالف جدی خود را با برچسب "متعلق به دنیای دیگر و طبقه دیگر" وصف نماید. حسین مرادیگی فراموش کرده است که اگر فرضآ کشیدن آن مرز کذائی طبقاتی در برابر چریکهای فدائی کار بجائی بود که ما از انجام آن غفلت کرده بودیم ، در مقابل خود فدائیان آنچنان حصارهای غیر قابل عبوری بین خود و ما کشیده بودند که مرز طبقاتی در برابر آن یک پرچین هم بحساب نمی‌آمد ! به بحث برنامه برگردیم :

واقعاً اگر شرایطی که پیشتر بدان اشاره کردم موجود نبود، چگونه کومهله‌ای که اگر هر عیب دیگری هم داشت، هرگز سکتاریسم و خود بزرگ‌بینی از صفات آن نبود، به آسانی چنان استدلالی را قبول می‌کند؟ چرا باید روی برنامه تردید داشت و انتقادات دیگران را شنید؟ مگر خود منصور حکمت- حتی بدون اینکه نقدی از برنامه پیشین بعمل آورد و انگار نه انگار که خود ایشان نویسنده اصلی آن بوده‌اند-

فرقه فرقه است و چه چاره ای باید برای خاتمه دادن به این وضع اندیشید و آیا اصلاً چاره پذیر است؟ این یکی از آن گرهگاههای اساسی است که همه آنرا می بینند ولی فکر خود را به جای دیگری معطوف میکنند. البته میدانیم که پیشتر تلاشهایی در این رابطه صورت گرفت ولی نتیجه ای نداد (مانند گروههای مشهور به خط^(۳)). اگر آن جریاناتی را که بسوی سر خم کردن در برابر رژیم اسلامی میرفتند از نظر دور بداریم، میبینیم که بقیه از چپ بودن چیزی کم ندارند؛ همه طرفدار آزادی طبقه کارگرند، همگی سوسيالیستند، همگی خواهان سرنگونی رژیم اسلامیند و در همان حال همگی متفرق هستند! گوئی يك طلسماجادوئی همه را در برابر یکدیگر به خارهای دافعه مجہز ساخته است . هر کس چپ های دیگر را مانع اصلی سوسيالیسم و کمونیسم میداند. گوئی ناخودآگاه ، رمز خشی کردن طلسماجادوئی انگیز و علاج خارهای دافعه نیز، از سوی هر کدام از مدعیان، به "سوسيالیسم" - سوسيالیسمی که فقط خود او پیاده اش میکند و تنها اوست که صلاحیت انجام آنرا دارد و لاغر! - حواله میشود. اگر ما نیز ظاهرآ پرداختن به و گشودن گرهگاههای واقعی و مبرم موجود را به سوسيالیسم موكول نکردیم ، در عوض آنها را به تشکیل حزب کمونیست (معمار سوسيالیسم) حواله نمودیم و در قالب حزب کمونیست بود که حصار خود بر تربیتی به دور خود کشیدیم و نیز به سهلانگاری در برخورد به مسائل مبرم پیش رویمان در کردستان میدان دادیم.

ما در کنگره دوم کومهله در سال ۶۰ قطعنامه هائی صادر کردیم که باز سوسيالیستی آنها تفسیر بردار بود و میشد- حتی اگر خود ما چنین نیتی نداشتیم- از آنها کم التفاتی به بعضی مسائل و مطالبات فوری و دموکراتیک را نتیجه گرفت (مانند انتقاد منصور حکمت از ما که چرا مسئله ملی را مسئله حیاتی خود به حساب نیاورده ایم). اما در واقع نگرش معیوب مذکور اساساً و عملاً در جای دیگری و در عرصه هائی بروز یافت (و در "تکامل" خود بما صدمه زد) که هیچکدام از ما

وقتی که به تاریخ چپ ایران و حوادثی که برای آن اتفاق افتاد نگاه میکنیم، می بینیم که امکان به بحث گذاشتن چنان مسائلی بطور جدی و مسئولانه منتفی بود؛ هر کسی و هر جریانی فقط خود را صاحب تمام حقیقت میدید ولاغیر، و حتی خود را نیز مجاز به هیچ شک و شبهه ای در عقاید خویش نمیدید. کومهله در گذشته نشان داده بود که در مقابله با پدیده زیانبار مزبور از ظرفیت والائی برخوردار است اما هنگامیکه قدم در پروسه تشکیل حزب کمونیست گذاشت نشان داد که زمینه غلطیدن به گردداب فوق الذکر را نیز دارد. ما (نیروهای تشکیل دهنده حکا) نیز تصور میکردیم گذشته از اینکه دارای برنامه ای تمام و کمال هستیم که مؤئی هم لای درزش نمیرود بلکه فرقه گرائی و خود بزرگ بینی به همه دیگر جریانات چپ ایران میچسبد بجز ما. البته من تصور میکنم که واقعاً در آن مقاطعه اولیه پروسه تشکیل حکا ، ما از لحاظ عیب فوق الذکر کمتر از دیگران بدان آلوه بودیم (مقایسه پلمیک های جریانات آندوره نسبت یکدیگر این را بروشنی نشان میدهد)، ولی اوضاع بعدی نشان داد که واقعیت مزبور (کمتر فرقه گرا بودن) نه تنها هیچ ضمانتی برای پایدار ماندن ندارد بلکه این پدیده نامیمون در مورد ما با نمودهایی چه بسا بدتر از دیگران خود را ظاهر ساخت.

در واقع ما همه چپ ها اگر در کلی ترین و تجریدی ترین سطح قضاوت کنیم، شاخه های يك درخت بوده و از يك زمين مسترک ريشه گرفته بودیم. در این سطح کلی - يعني مؤلفه ايدثولوژیک از يکسو و مؤلفه تأثیرپذیری از اساسی ترین خصوصیات محیط اجتماعی خود از سوی دیگر- هر کدام بنوعی آئیه ای از آن دیگری بودیم بدون اینکه بدان آگاه باشیم و یا اگر وجه استراکی قابل مشاهده بود بدان اعتراض کنیم. بنابراین يکی از سؤالات اساسی برای يك تشکیلات چپ جدی و مسئول مثلاً در قالب حکا یا قبل از تشکیل حکا ، چنانچه میخواست اجتماعی شود یا- اگر هست- اجتماعی بماند، میتوانست این باشد که چرا چپ در ایران بدینگونه

امتیاز، آنرا بیش از پیش بدین تلقی از خویش مطمئن‌تر می‌ساخت که تنها جریان کمونیستی در ایران است که "رسالت" آگاه کردن و مشکل ساختن طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم را بر عهده دارد. اما مشکل اینجا بود که هنگامیکه طبقه کارگر نشان میداد که "قوم برگزیده" نیست و به "آئین دوست یابی" حزب هم اعتنای نمی‌کند، "حزب برگزیده" بجای اینکه تجدید نظری در تلقیات خود از جامعه بنماید، اشکال را در وجود ناخالصی‌های درون خویش یافت؛ به تخریب خود روی آورد و سر در راهی نهاد تا هراز چندگاهی با نثار برگزیده ترین ناسزاها به "ناخالصیها"، به "خود" ثابت کند و بدان ایمان آورد که "موقع خود" طبقه کارگر برایش بعنوان خیر مقدم فرش سرخ پهن خواهد کرد!

این چنین حالت خشن اخیرالذکری، از همان ابتدا وجود نداشت و در آن حدی هم که وجود داشت برای ما مشهود نبود. این پدیده رشد کرد (زیرا زمینه‌های را که بدان اشاره کردم داشت) و تحت شرایطی به اوج "تکامل" خود رسید. این حزب نه در کردستان و نه در بقیه ایران توده‌ای نشد و بر عکس به مخلوق عجیبی تبدیل گشته بود که کومهله در یک لباس جدید (لباسی که خوشایند توده‌های مردم کردستان نبود) و بخش دیگری با پنجاه من کتاب آنرا سر پا نگاهداشته بود. و وقتی که اوضاع زیست و فعالیت بر این کومهله و همینطور بر توده‌های مردمی که کومهله از آن حیات یافته بود هر چه سخت‌تر و تاریک‌تر شد، حیات آن روبه افول نهاد و "پنجاه من کتاب" داعیه پهلوانی جدید سر داد و بخشی از کومهله را با خود برد.

این پایان عمر حکما می‌توانست به نحو یا انحصار دیگری باشد. با صمیمیت و دلسوزی به کمبودها اقرار کند و واقعیت‌های اجتماعی و شعارها و نگرش‌های خود نسبت به آنها را از سر نو مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهد و راههای پیشرفت تازه‌ای بنمایاند، بدان شرط که آن راستی و درستی و پاییندی به عهد و پیمان و رفاقت و آرمان رهایی انسانی که کومهله در گذشته دارا بود (و ا.م.ک. هم نمونه‌هایی از آن از

تشکیل دهنده‌گان حزب نه بدان آگاه بودیم و نه ممکن بود که بدان آگاه شویم؛ زیرا ظاهرآ داشتیم طبق اصول مارکسیستی عمل می‌کردیم. و این همانا نفس تشکیل و نحوه تشکیل دادن حزب کمونیست بود.

ما مجتمعین بدور "برنامه حزب کمونیست"، در تقابل و تفاوت با دیگر چپ‌ها و در رجوع به "مارکسیسم اصلی"، به یک همسوئی سیاسی و نظری رسیده و خود را تنها نیروی شایسته و مصمم در راه دموکراسی و سوسیالیسم میدیدیم. ما می‌خواستیم در آینده (آینده ای که آنرا چندان دور از دسترس نمیدیدیم) از طریق انقلاب کارگری جامعه‌ای سوسیالیستی بنا کنیم. برای اینکار حزب کمونیست لازم بود. پس براساس چنین دیدگاهی هیچ‌چیز از این "طبعی" تر نبود که تشکیل و تقویت حزب در الویت همه امور قرار گیرد و نتیجتاً معضلات واقعی و فوری (مسائل اجتماعی، سیاسی و نظامی در کردستان، مسأله تفرقه چپ در کل ایران، نحوه سازماندهی تشکیلات مخفی و رسیدگی فوری به وضعیت خطیر آن در آن هنگام، نحوه تبلیغات واقعاً توده ای و ...) به حاشیه برود. و آنگاه چنین حزبی که هیچ همتای هم در جهان ندارد، می‌خواهد در ایران - کشوری با اقتصاد کاملاً متکی به فروش نفت - جزیره ای سوسیالیستی بنا کند. پس آنگاه سوالی که جواب را نیز در خود دارد اینست: کارگران چنین کشوری جز اینکه "قومی برگزیده" باشند که "روح تکامل یافته جهانی" (مارکسیسم قرن بیست و بیست و یکم!)، پیامبری برگزیده تر بنام "حزب کمونیست ایران" (و بعدها تنها منصور حکمت) برایشان فرستاده باشد، بر اساس چه خاصیت تاریخی و اجتماعی و امکانات و توانایی‌های ویژه مادی و فرهنگی توانسته اند به مرحله ای برستند که پیش‌تاز انقلاب سوسیالیستی در جهان و پیاده کردن آن در تنها نقطه این جهان گردند؟

این حزب واقعاً هم تا مدت‌ها پس از تشکیل، نسبت به همه دیگر جریانات چپ، درستکارتر، رادیکالتر، دموکرات و آزادیخواه تروعدالتخواه‌تر بود. و خود همین

جنبیش مسلحانه خلق کرد، با جنگ سراسری ای که حزب دموکرات به کومهله تحمیل کرد، قطعی شده بود. میدان برای رشد این تفکر باز شده بود که کومهله در گذشته هرچه کرده اشتباه و بی ارزش بوده است. با بمبارانهای شیمیایی، ژنوسايد و انفال از سوی رژیم فاشیستی عراق و بلاهائی که بر سر مردم کردستان عراق و جنبش ملی - دموکراتیک آنها نیز آمده بود، میشد به این فکر رسید که اصلاً تمام این رنجها و مبارزات از بین و بن اشتباه بوده و مبارزه علیه ستم ملی "ناسیونالیستی" است و یا قاطی شدن با اینگونه قضایا سرانجامش همیشه سیاهی و دربدری و شکست است. و اگر کومهله در چنین وضعی گیرافتاده گناهش به گردن آنهاست که در اینهمه سال، رهنماوهای جهانشمول رهبر عالی مرتبه را پشت گوش انداخته‌اند. و این "گناهکاران" غیر قابل "کشف" می‌بودند مگر اینکه کمونیسم به یک مذهب تبدیل می‌شد و "کمونیسم کارگری" حاصل چنین اوضاع و چنین نگرشی است.

دست کم، مذاهب خاورمیانه مقولاتی را بعنوان گناه و سبب دور شدن از خدا اعلام کرده‌اند که افراد بشر را از آن گزیری و گریزی نیست (مانند مسئله سکس و یا تمایل به مال دنیا). و بنابراین مردمان همواره در این عرصه‌ها (حداقل در خیال هم شده) مرتکب گناه می‌شوند و در برابر خدا (بویژه در برابر نمایندگان خدا که بدون واسطه‌گری و تأیید آنها به هیچ بخشنوده شدنی اطمینان نمی‌توان داشت!) همیشه شرمسار بوده و لذا مجبور به تعظیم و توبه و استغفار دائمی برای اجتناب از عقوبات اخروی هستند. منصور حکمت نیز برای فرار توجیه شده از آن شرایط سخت، جدائی حزب از طبقه کارگر را به گناه تبدیل کرد و خود به تشخیص دهنده و آمرزشگر این گناه و گناهکاران تبدیل گردید. و کدام فرد بود که در آن شرایط از طبقه کارگر دور نبوده و خود را بخاطر این عدم پیوند سرزنش نکرده باشد! و در اینحال تفاوت بود بین آنها که به گناه خود اقرار کرده، برای پاک شدن از گناه (آمرزیده شدن از جانب منصور حکمت) اعلام آمادگی نموده و به فراکسیون "کمونیسم کارگری"

خود نشان داده بود)، بر آن ناظر می‌بود. حزبی با یک نیت انسانی و شریف تشکیل شده ولی در کاری که در پیش روی خود نهاده بود به نتایج پر بار و رضایت بخشی نرسیده بود. شرط منطق و انصاف و شرافتمندی این بود که اگر علت عدم موفقیت در عملکرد افراد و این یا آن بخش تشکیلات نهفته است، قبل از همه منصور حکمت و دیگر ا.م.ک.ی‌های سابق مورد پرسش و بازخواست قرار گیرند چون قاعده‌تا آنها می‌باشد در مقایسه با کومهله کردستانی، در شناخت خارج کردستان و کار و فعالیت سیاسی و تشکیلاتی در مناطق پیشرفته صنعتی خبره باشند. اما اگر انسان از سوء-استفاده از نام کمونیسم و کارگر در میان رفقای خود ابائی نداشته باشد، می‌تواند تا مدتی با صمیمیت و اعتماد آنها چنان بازی کند که انگشت اتهام به جای مسئولین واقعی، بسوی همان رفیقانی نشانه رود که در واقع کاری جز تلاش بی شایه و مداوم در راستای اجرای رهنماوهای "لیدر" نکرده‌اند. چنین بود که "حزب" (با علمداری منصور حکمت) کارش از کار حزبی (سراسری) به خردگیری و ایرادگیری از کومهله تغییر یافت. امر "تغییر ریل" روز بروز "ارتقاء" تازه‌ای پیدا کرد، از خرد به کلان رسید و هست و نیست کومهله را زیر سؤال برد. مانند روز هم روشن است، آنکه بیشتر کار می‌کند، بیشتر هم دچار اشتباه می‌شود و کومهله تنها بخش "اشتباه-کار" حزب، طعمه مناسبی برای شکار نیافتگان در بیابان "سراسری" بود. و کارکرد "کمونیسم کارگری" و تشکیل فراکسیون مربوطه تنها و تنها همین بود که به عده‌ای اثبات کند که اگر حزب، کارگری نمی‌شود، تقصیر منصور حکمت و امثال‌هم نیست بلکه خطا از جانب آن "راست" هائیست که در عملی شدن رهنماوهای او مانع تراشی می‌کنند! و راست ها چه کسانی بودند؟ آنها که همراه فراکسیون "کمونیسم کارگری" نبودند و یا از آن ایراد می‌گرفتند یعنی به آن ایمان نیاورده بودند! (زیرا هیچ مسئله سیاسی مشخصی در کار نبود!). شرایطی پدید آمده بود که جز "نور ایمان" هیچ نور دیگری نتوان دید. شکست

حسین مرادیگی در کتاب خود در مورد من نیز چنین گفته است : "در جریان جدل‌های گرم و پر حرارت چپ و راست درون کومهله و حزب کمونیست ایران در سنگر کمونیسم کارگری ایستاد و از آن قویاً دفاع کرد" (ص ۳۰۴)

اما واقعیت بدینگونه نیست؛ این درست است که من همواره خواسته‌ام از کمونیسم و کارگر دفاع کنم، اما در مورد جریان ویژه "کمونیسم کارگری" حقیقت چیز دیگری است. من هرگز آرزو نمیکنم که با چنین جریانی تداعی شوم. مرا تنها دو اتفاق (که شاید تقدم و تأخر آنها دقیق نباشد) با "کمونیسم کارگری" آن هنگام "مربوط" می‌سازد: اولین آن این بود که منصور حکمت در یک نشست حضوری، از من و یک رفیق دیگر به همراه من دعوت کرد که به فراکسیون کمونیسم کارگری پیووندیم. هیچکدام دعوت را قبول نکردیم. من این ایده برایم قابل درک و سهل الهضم نبود و بنابراین نمی‌توانست مدعی انجام کاری بشوم که ضرورت آنرا درک نمی‌کردم هر چند که مخالفشان هم نبوده و آرزوی پیشرفت آنها در امر سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر را داشتم. دومین اتفاق هنگامی بود که من با دریافت نامه‌ای از یک رفیق از کردستان و سپس پرس و جو از رفقائی که در اروپا بودند متوجه جدی بودن وضع بحرانی داخل اردوگاهها شدم (من در کنگره سوم حکا خود را کاندید کمیته مرکزی نکردم و پس از آن نقش فعالی در کارها نداشتم و با زیستن در اروپا از اوضاع و مناقشات پیش آمده داخل اردوگاهها در کردستان عراق نیز بی‌خبر بودم). برداشت من از نتیجه پرس و جوها این بود که واقعاً عده‌ای به راست چرخیده و با نشان دادن عکس‌العمل‌هایی که شایسته نام کمونیسم و کومهله نیست در برابر خط منصور حکمت سنگ‌اندازی می‌کنند و منصور حکمت در برابر آنها مظلوم واقع شده است! بر این اساس نامه‌ای خصوصی در جواب اولین نامه‌ای که به من رسیده بود نوشتم و در آن به دفاع از منصور حکمت و خط کمونیستی و کارگری او، لزوم

می‌پیوستند با آنهاییکه اشاره مخالفی می‌نمودند یا علامت سوالی در برابر این جریان قرار میدادند. تشکیل "حزب کمونیست کارگری" اوج "تکامل" این چنین پروسه-ایست که کاملاً نقطه مقابل سنتهای انسانی، سکولار و آزادمنشانه کومهله بود. و اما تمام کسانیکه در اوائل به "فراکسیون کمونیسم کارگری" پیوستند به آن همچون ایمان مذهبی نگرویده بودند و بنابراین، به حزبی که متعاقب آن تشکیل شد ملحق نشدند و حتی بسیاری از آنان خواه با ادامه فعالیت در حکا و خواه خارج هر کدام از این تشکیلاتها، علیه حککا ایستادند. برای چنین کسانی، علت این پیوستن اولیه این بود که اولاً و مهمتر از هر چیز- اگر از یک تعداد بسیار اندک انگشت شمار احتمالی صرفنظر کنیم- کسی در آن حزب نه تنها مخالف کمونیسم و کارگر نبود بلکه تمام مبارزه گذشته‌اش با این نامها و مضامین عجین بود و با پیوستن به فراکسیون ضمن اینکه بر این خصوصیت خود در برابر مخالفین احتمالی تأکید مجددی می‌گذاشت ، چنین می‌اندیشید که "کمونیسم کارگری" واقعاً یانگر راهی زمینی تر و انسانی تر نسبت به گذشته در جهت رفع مشکلات حزب و نیل به توده‌ای شدن آنست . ثانیاً از تشکیل این فراکسیون بوع انشعاب و بهانه‌یابی برای پشت پا زدن به تعهدی که در تشکیل حکا تجسم یافته بود، و جستجوی راه فرار از جوابگوئی به مشکلات، به مشام میرسید؛ بسیاری نمی‌خواستند انشعابی بر سر هیچ انجام گیرد. و از اینرو پیوستن به فراکسیون را برای مقابله با این امر ضروری میدیدند(من اینرا از کسی نشنیده‌ام. تحلیلاً چنین نتیجه گرفته‌ام). ثالثاً همه کسانی که باصطلاح در جناح راست قرار گرفتند، بی عیب و نقص نبودند و گاه عکس‌العمل‌هایی از آنها نیز بروز یافت (مثلاً توهین کردن به طرف مقابل) که در سابقه کومهله نمی‌گنجید و این به سهم خود حقانیت "چپ" (فراکسیون "کمونیسم کارگری") و پیوستن به آن را توجیه می‌کرد. در اینجا لازم می‌بینیم در رابطه با موضع گیری خود من در آنهنگام توضیح مختصری بدhem:

چنین حالتی پدید می‌آید، برای طرفی که در حال و هوای پیشین مانده است بسیار مشکل است باور کند که طرف دیگر در حال حرکت بسوی چیزی مغایر با این باورها و ارزش‌های مشترک اولیه است. و مخصوصاً اگر طرز نگرش به جامعه و جهان پیرامون، در دو طرف همسان باشد خود مسئله تشخیص اینکه امر دیگری از سوی رفیق یا رفقاء همراه شما در حال شدن است، لاقل تا مدتی غیر ممکن می‌گردد. و در آنهنگام سیستم نگرش همگی ما به جامعه اگر نه طبق و النعل بالنعل اما در بسیاری مؤلفه‌های اساسی همانند هم بود. تجربه تشکیل حزب کمونیست و دیدن حزب کمونیست کارگری برای من و امثال من لازم بود تا بتوانیم آن "مؤلفه‌های همانند" را مورد بازبینی قرار دهیم و احتمالاً از آن گستاخیم. مدت‌ها می‌باشد طول بکشد تا بفهمیم رفیقمان که اینهمه دم از رفاقت "بین کارگران" میزد، خودش اهل رفاقت نبوده بلکه "اهل سیاست" شده است!

حال به بحث عمومی خود بازگردید:

گفتیم شرایطی پدید آمده بود که از میان آلترا ناتیوهای احتمالی مختلف برای مقابله با تاریکی، نور ایمان به آلترا ناتیو مسلط تبدیل گردید. اما همه میدانیم که چنین نوری در دل مؤمنین همیشه پرتودار باقی نخواهد ماند مگر اینکه با منابع نور دنیوی و مادی توأم گردد.

شرایطی فراهم شد که می‌شد راستی و درستی و استقامت و انسانیتی که کومه له در گذشته مظهر آن بود، معیار ارزش‌ها نبوده، بلکه "تئوری" توجیه کننده گریز از این ارزشها میدان‌دار گردد. اما این گریز فکری از آنرو موفق شد که شرایط گریز دنیوی نیز برای آن فراهم بود. میدان‌دار جدید با تحمل نظرات گوناگون، رفاقت، وفاداری، سخت کوشی و تحمل شرایط سخت، از خود گذشتگی، عزت و احترام تشکیلات و اعضای آن در میان توده‌ها، حفظ اسرار و اموال حزب و ... وداع گفت و بر زمینه کوتاهی‌ها و سهل انگاری‌های ناموجه مرکزیت‌های پیشین در اعزام افراد

داشتن روحیه انتقادی دائمی نسبت به گذشته و سرزنش مخالفین پرداختم. و در ضمن به رفیق گیرنده گفته بودم چنانچه تمایل داشت میتواند نامه مزبور را به دیگرانی که بخواهند نظر مرا بدانند نشان دهد (من از آنرو به نامه خصوصی متول شدم و مثلاً مقاله‌ای در این رابطه نوشتیم زیرا در گوشه‌های ذهنم تردیدهای موجود بود، نامه را هم با عجله و در شرایط نامطلوبی نوشتیم بودم و بنابراین می‌خواستم جائی برای احتمال اشتباه باقی بگذارم). در هر حال نامه مزبور در میان عده‌ای پخش شد و من بیش از این نامه، "در سنگر کمونیسم کارگری" نایستادم. و هنگام انشعاب، از آنجا که عقلم و توانم به یافتن راهی که جوابگوی اوضاع باشد قد نمی‌داد از عضویت در حزب نیز استغفا دادم.

بعداً بتدریج با رفقاء که منتبه به جناح راست بودند و به اروپا مهاجرت می‌کردند، از نزدیک ملاقاتها و صحبت‌های مفصلی دست داد. با شرح ماجراهای که برآنها رفته بود، تازه می‌فهمیدم که مذهب "رسمی" کمونیسم کارگری چه تحریرها و فشارهای غیر انسانی‌ای بر این "مرتدین" که به اتباع درجه چندر اردواگاهها تبدیل شده بودند وارد کرده است. بنابراین از نوشتمن آن نامه پشمیمان گشته و نزد همه آنهاییکه دیدم عهد کردم که چنانچه زمانی دوباره نوشتمن از من منتشر شد، در آن از اینکه اگر من نیز بخاطر آن نامه بر رنجشان افزوده ام، از آنان عذرخواهی کنم. و اینست که در اینجا از همه این رفیقان عذر می‌خواهم و امیدوارم که همه ما از چنان تجربیات ناگواری نه بدینی و کینه، بلکه لزوم پاشاری بیشتر بر انسان دوستی، تحمل نظر دوستان و مخالفان و وسعت اندیشه و شرافتمندی علمی را نتیجه بگیریم.

باید به این نیز توجه داشت که برای هر انسانی دل‌کنن از مسیری که انتخاب نموده و به آن باور کرده چندان آسان و چندان سریع امکان‌پذیر نیست. ما و منصور حکمت‌ها ابتدا، هم بر اساس سیاست و اهداف و نگرش مشترک و هم بر اساس رفاقت و دوستی بی‌شایه، روابط خود را برقرار کردیم و تا مدتی ادامه دادیم. وقتیکه

برای ماندن در حزب تحت فشار و یا محدودیتهای عملی و مادی قرار داد. آنچه که در اینجا ضروری است مورد نقد و موشکافی قرار گیرد نه نفس انشاعاب (که بالاخره حق بی برو برگرد انشاعاب کنندگان است) بلکه ماهیت انشاعابی است که روی داد. آنچه مورد بحث ماست در واقع یک انشاعاب "نمال" که مربندهای و تفاوتهای طرفین بر سر مسائل کنکرت سیاسی حق و حاضر در صحنه اجتماع باشد، نبود، بلکه بر سر امری بود که همواره و در همه زمانها و مکانها، از طریق کاویدن‌های مالیخولیائی کمونیسم و سوسیالیسم این و آن، میتوان بسته به اغراض فردی و مخفی، این الوقتی و فرصت طلبی انشاعاب کنندگان، "دلیلی" و بهانه‌ای برای آن یافت و یا آنرا تصنعاً ایجاد کرد و بنابراین - در صورت تداوم چنین نفع طلبی و فرصت طلبی - تا تجزیه به تعداد تمام افراد تشکیل دهنده جریان مربوطه، پروسه انشاعاب کردن را ادامه داد! و اینجاست که پای تعهد اخلاقی و سیاسی و تشکیلاتی و مذموم بودن پشت پازدن به آن به میان می‌آید. اگر این تعهد مشترک، آنچنان که دیدیم در یک خلسله مذهبی و اپورتونیستی فسخ نشده بلکه خود این امر و کارکرد حزبی که بر اساس این تعهد پدید آمده بود مسئله نه و فارغ از تعصبات و دگم‌ها همچون یک تجربه گرانقدر مورد نقد و ارزیابی و تحلیل علمی در رابطه با همه فاکتورهای مادی و اجتماعی (و نه "اعتقادات" افراد حزب) قرار می‌گرفت، احتمال بسیار داشت که دستاوردهای نظری و عملی مفیدی برای نحوه سازماندهی چپ در کشوری مانند ایران داشته باشد. همه ما (از جمله منصور حکمت) شاید میتوانستیم به این نتیجه برسیم که سازماندهی حزبی (ایجاد یک تشکل سراسری متمرکز) جوابگوی سازمانیابی چپ و طبقه کارگر در ایران نیست؛ بلکه در کشور و جامعه‌ای کثیرالمأة مانند ایران که گاه یک منطقه (مثلاً کردستان) آنچنان تفاوت سیاسی و اجتماعی با دیگر نقاط ایران از خود ظاهر می‌سازد که اولی تا پای مقاومت مسلحه در برابر رژیم جهل و جنایت می‌رود و در دومی اکثریت آن به حکومت اسلامی رأی میدهدن،

خارج - با فرمانی که ظاهری انساندوستانه نیز بخود گرفته بود (خلاص کردن همگی از شرایط نامطلوب و سخت)، با نامسولانه‌ترین شیوه‌ها یک هزیمت واقعی را "سازمان داد" (بسیاری از نوارها و استاد درونی تشکیلات را بعضی از انسانهای با وجودان که در بازارهای سلیمانیه در میان اموال حراج شده یافته بودند، برای باقی - ماندگان در اردواگاه باز می‌وردند!) و این هنگامی بود که "چپ" طبق رهنمود منصور حکمت ("ارگانهای کلیدی") را دردست گرفته بود؛ هزیمت به سوی جائی (اروپا و ...) که "فکر مسلط" قرار بود و یا وعده داده بود که در آنجا و از آنجا با نیروی جمعی پاک شده و آمرزیده شده از گاهان ضد کمونیستی و ضد کارگری در تشکلی بنام "حزب کمونیست کارگری ایران"، به سر منزل مقصود برسد.

این چنین بود که عمر حزب کمونیست ایران با انشاعاب حکمکا (حزب کمونیست کارگری ایران) از آن به پایان رسید. البته میدانیم که هنوز بخشی از باقی مانده تشکیلات کومهله، تحت این نام "فعالیت" (!) می‌کند. اما به نظر من (و این نظری است که چند سال پیش، بازیر سؤال رفتن ادامه موجودیت حکما از سوی بخشی از اعضای آن و مطالعه مقالاتی در این رابطه در نشریه "افق سوسیالیسم" در من پیدا شد) عمر واقعی و مفید حکما در همان زمان اولین انشاعاب خاتمه یافت. زیرا اگر خود را در تور توهمات و "زرف اندیشی"‌های خود فریب دهنده نیفکنیم، خلاصه تمام پروسه تشکیل حزب عبارت از عهد و پیمانی بین مجموعه‌ای از انسانهای مبارز برای انجام نیرومندانه‌تر امری شریف و انسانی بود. و این پیمان در روز انشاعاب "کمونیسم کارگری" با ناپسندیده‌ترین شیوه‌ها زیر پا نهاده شد. بدیهی است منظور من این نیست که گویا وحدت حزبی همیشه امیریست مقدس و مقبول و بر عکس هرگونه تلاش که منجر به انشاعاب شود مذموم و مضر است. خیر هیچکدام از این امور، فی - النفسه دارای برتری یا کمتری ای نسبت به آن دیگری نیستند. و همینطور از لحاظ حقوقی نیز اگر به قضیه نگاه کنیم، هیچکس و هیچ فرآکسیونی را نمیتوان و نباید

ای و بدون هیچ توضیحی!) با سرعت به بالاتر و بالاتر صعود می‌کندا (یک تصحیح ضروری: این شیوه چندماهیست - احتمالاً بدلیل بسیار شوربودن آن - اندکی تغییر یافته و نام حکا مورد مهروعطوفت بیشتری قرار گرفته و گاه از عبارت "حکا و کومله" استفاده می‌شود). جالب است که اولین مستعفیان از ح.ک، همگی (و یا اکثریت قریب به اتفاق آنها، درست یاد نیست) غیر کرد بودند (یعنی کردهای این حزب، همگی هنوز عقلشان سپرده دست منصور حکمت بود و مستعفیان نیز نتوانسته بودند کردی را قانع کنند). و همینطور در انشاعاب اخیر حزب مزبور (توجه: حدود سی و چند صفحه این نوشته بیش از یکسال و نیم پیش نوشته شده است)، تمام حکمتیستهای ایرانی (فکر می‌کنم به جز یک نفر!) کرد هستند! (امیدوارم کسی چنین برداشت نکند که منظور من اینست که گویا مثلاً فارسها یا کردهای آن حزب بخارط کرد بودن یا فارس و ترک بودنشان دور هم جمع شده و سپس تصمیم به انشاعاب گرفته‌اند. خیر، قوانین جبری اجتماعی، گاه انسانهای را بهم نزدیک یا از هم دور می‌کنند که شاید خود این انسانها قبل هر گز بدان‌ها فکر هم نکرده‌اند).

و اما آغاز تشکیل "حزب کمونیست کارگری ایران" پایان عمر آن نیز، بود! زیرا این حزب، همان "حزب کمونیست ایران" بود، با این "تفاوت" که تصور می‌کرد "کمونیستی" و "کارگری" شده است! (این تصور را منصور حکمت با بمباران "ثوریک" القا می‌کرد و آن بخش از کومله که سرسپرده این "ثوری" شد، ابتدا روح خود - تمام سابقه و تجربه خود و تمام ارزش آنها - را با "در افزوده‌های رهائی - بخش" مبالغه کرد و سپس از سر نو برای اینکه "شخصیت" یابد و "ارزش نوین" پیدا کند، خود را در یک پروسه ذوب شدن لاهوتی در منصور حکمت و "مجموعه آثار" ش ادغام ساخت!). زیرا این حزب زمینه و امکان و توجیه "تولد" رانه از رشد و

باید ضرورت چند حزبی (احزاب منطقه‌ای) بودن چپ در ایران براساس تفاوت‌های سیاسی و اجتماعی و تاریخی و استقلال کامل این احزاب از یکدیگر را نتیجه گرفت و در عین حال برای ادامه یا پدید آوردن حداکثر یاری و همفکری بین این احزاب تلاش مستمر بعمل آورد. آنگاه می‌شد هم کومله و هم ا.م.ک. به قالبهای گذشته خود منتها در سطحی بالاتر از تجربه و آگاهی نسبت به گذشته، "رجعت" کنند و اینهمه کینه‌توزی "حیدری- نعمتی" پدید نیاید.

تاکنون هم قوانین جبری جامعه ایران - همانگونه که تشکیلات چهای کرد زمان شاه را به "اصل خویش" یعنی به کردستان باز گرداند - در همین جهت روی حزب نیز عمل کرده‌اند. منتها بدلیل اینکه قابل‌ای ناشی ولی خود بزرگ‌بین و مدعی دانائی، عمل "زایمان" را دچار اختلال کرد، موجودات ناقص از نوع فرقه‌های مختلف "کمونیسم کارگری" از "مادر" زاده شدند! کافیست توجه کنیم که در اولین انشاعاب، آنهایی‌که در حکا و سازمان کردستان آن (کومله له) باقی ماندند، همگی بجز یک نفر کرد بودند، و از همین بخش بود که سال ۱۳۷۹ در جهت همان "بازگشت به کومله" ، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومله له) منشعب شد (که متأسفانه با هجوم و مقبولیت یافتن نسبی مجموعه‌ای در موضع راست ناسیونالیسم کردی نیز توأم شد؛ بنحوی که می‌باشد با ذره‌بین بدبناه مواضع چپ در این تشکیلات گشت). و پس از این واقعه یعنی از سال ۱۳۷۹، حکا و سازمان کردستان حکا (کومله) نیز (که افراد تشکیل دهنده حکای سراسری و سازمان کردستان آن با یکدیگر تفاوتی ندارند)، همان "بازگشت" را منتزا زیر جلی و خزنه (کاملاً نقطه مقابل راستی و درستی کومله قدیم و اصیل) طوری انجام میدهند که در گفته‌ها و نوشته‌هایشان همگام با نزول منحنی تعداد نامبردها از "حکا و سازمان کردستان حکا" به سمت صفر (همچون منحنی بخت حکا!), منحنی تکرار نام کومله (تنها کومله، بدون هیچ پسوند و پیشوندی و بدون تصویب هیچ کنگره-

نجات بشریت، پیروی همه آحاد مردم از "استراتژی" ساده‌لوحانه تجمع بدور حزب مذبور است (زمانی چریک فدائی هم شعار میداد: "تنه راه رهائی، پیوند با فدائی").

*

این حزب علیه مذهب و مذهب سیاسی "بارزه" می‌کند؛ اما در بسیاری از موارد که با اجتماع مذهبی تلاقی کرده است، به تقویت و افزایش تعصبات مذهبی دامن زده است. زیرا نحوه برخورد آن به مذهب، خود، شیوه‌ای مذهبی است! میخواهد یک مذهب ("کمونیسم" حکمتیستی) را جانشین مذهب دیگر کند و تا زمانی از عاقب نابود کننده یک جنگ "حیدری-نعمتی" مصون خواهد داشت! همچنان "بارزه" خود را از دوردستها بدون هیچگونه حضور فیزیکی در جامعه ایران انجام دهد. هرچند که در هر حال دو دینگونه مبارزه "ضد مذهبی" به چشم آنها دیگری نیز که زیر نام چپ و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند خواهد رفت و در تخریب رابطه اینان با توده‌ها نیز نقش خواهد داشت. تلقی آن از افراد مذهبی در میان توده‌ها، بیشتر شیوه طرز تلقی و رفتار یک "روشنفکر مدرن" و پولدار نسبت به فقیران مذهب‌زده است! که گویا فقط جهل است که باعث اعتقاد مذهبی میگردد و آنهم جهل در مورد مزایای پوشیدن شلوار جین و گوش کردن موزیک پاپ و مابقی قضايا!

*

این حزب، بسیار از رعایت حرمت انسانها و برابری حقوق همه شهروندان دم میزند. اما خود در تمام برخوردهایش به جامعه و مخالفین امروزی و رفقای دیروزی خود همچون یک شهروند درجه اول (سکت دانا و مسلط بر همه چیز و از این‌و دارای حق ویژه فحاشی به دیگران) و با بی‌محاباتی‌ترین هتك حرمتها و تهمتها اظهار وجود می‌کند. طرح هیچ اندیشه مخالفی بدون دچار شدن به طرد و افترا و دیگر حملات "دشمن شکن" از سوی "صاحبان راستین کمونیسم" در این تشکیلات قابل تصور

شکوفایی ای در جامعه، بلکه از شکست و نالمیدی و تخریب گرفت، و نیرو و توان "حرکت" و "رشد" را نه از پایه‌های مادی و ماندگار اجتماعی، بلکه از "ذهن" از "تئوریها" و تلقینهای "شخصیت سازانه" منصور حکمت میگرفت.

این حزب (منظور تمام شاخه‌ها و انشعابات حککا است) در همه احزاب غیر خود فقط تاریکی و سیاهی می‌بیند تا در فضای ذهنی خود "نور حیات" مشاهده کند.

این "زندگی" یک حزب معمول و معقول چپ نیست که حککا تاکنون از خود نمایانده است؛ بلکه یک "چپ" پروروکاتور بوده است که هم خود را تخریب می‌کند و هم هر شعاری را که بدست می‌گیرد و هر عملی که انجام میدهد، کم و بیش پروروکاسیونی (تخریبی) علیه هدفی که مدعی آن است در آن نهفته است. و همین خصوصیت اخیر است که این تشکیلات (یا تشکیلاتها) را در عرصه مبارزه سیاسی از اهمیت برخوردار می‌سازد و گرنه نفوذ توده‌ای آن در ایران (و از جمله کردستان) چنان بالاتر از صفر نیست (حضور فقط چند پروروکاتور در مثلاً یک تظاهرات چندده هزارنفره، میتواند با دست زدن به اعمال "نابجا"، توجیه گر اعمال خشونت‌بار و سرکوبگرانه پلیس قرار گیرد). و اینک نمونه‌هایی:

*

این حزب از "کمونیسم" "دفاع" می‌کند؛ اما من تصور نمی‌کنم که در تمام جهان بتوان حزبی اینچنین یافت که بدون اینکه به قدرت رسیده و راه استالین را تا به آخر رفته باشد، اینهمه بدینی نسبت به کمونیسم در پیرامون خود پدید آورده باشد. وقتی تحت نام "کمونیسم" و برای "دفاع" از کمونیسم در برابر دیگران قرار میگیرد، گاه خصوصیات یک سکت خشکه مقدس مذهبی دارای منافع ویژه و گاه یک گروه لافزن بسیار ممنون از خویش را از خود بروز میدهد برای اینکه ثابت کند راه حتمی

نیست.

و کنفرانس کار خود را به پایان برد. نه اصلاح طلبان، نه مؤسسه دعوت کننده و نه دولت آلمان و نه مردم ایران خیری از این کنفرانس ندیدند اما بعداً جناح فاشیست مذهبی از این رویداد برای اعمال فشار و زندان علیه اصلاح طلبان و ترساندن آنانی که پا را از گلیم خود درازتر کرده بودند سوءاستفاده کاملی نمود و بنابراین طی این جریان نام "حزب کمونیست کارگری" هم در بعضی رسانه‌های ج.ا. به میان آمد. "علوم شد"، حککانیز "آلترناتیو"ی شده است و خود خبر نداشته است! تمام حزب مزبور- بدون توجه به اینکه تکرار فزون از شمار نام "منافقین" از سوی مقامات و رسانه‌های ج.ا.، "مجاهدین خلق ایران" را نه تنها به آلترا ناتیو ج.ا. بلکه به آلترا ناتیو تمام دولتهاي منطقه تبدیل نموده و دیگر جائی خالی برای آن حزب با عظمت باقی نمانده است- همچنان دو پا در یک کفش داعیه آلترا ناتیو بودن و "کوکوم" از همین حالا در سر دارد! آخر بیش از ده سال است که ج.ا. طبق نظر منصور حکمت در "بحران آخر" به سر میرد؛ طی این مدت اینهمه دولتها در منطقه سرنگون شدند و یا تغییر یافتد و خود حزب معظم ما تبدیل به حداقل دو "آلترناتیو" حکمتیستی و غیر حکمتیستی گردید ولی در "پیش‌بینی داهیانه" حزب هیچ خللی وارد نگشته است (توجه: تاریخ این نوشته قبل از انشعباب "آلترناتیو" سومی است)! و بنابراین از لحظه "ثبات قدم و نظر" نیز برای چهار هردم "اعتبار" تازه و تازه‌تری کسب می‌کند!

*

این حزب گویا خواهان حل مسئله ملی کرده است. اما موضع‌گیری‌ها و عملکردهای تاکنونی آن برای "حل" مسئله ملی چه در ایران و چه در عراق در خدمت شوونیسم و فاشیسم ایرانی و عربی عمل کرده است (اشخاص زیادی در این رابطه گفته‌اند و نوشته‌اند. از جمله وحید عابدی در نوشته‌ای تحت عنوان "رویدادهای عراق و هشدارهای ارتجاعی" بتاریخ ماه می سال 2005 میلادی و هاشم رضائی در نوشته‌ای

*

این حزب پس از اینکه در ذهن خود، "کارگری" شد و از حکا انشعباب کرد، با ادامه انشعبابات خود نیز - که حتی هر کدام از بخش‌های باقی مانده گاهی مدعی قویتر شدن از گذشته (بدلیل تصفیه "عناصر متزلزل و نایاب") شده‌اند! - "بعدت" تازه‌ای در "تفویت" اتحاد طبقاتی کارگران بجای نهاده است! چنانچه کارگران به چنین "چهای" که ادامه "اتحاد" چند نفرشان تا فردا نیز زیر سوال است، تأسی جویند و اعتماد کنند باید فاتحه "برادری" حتی در میان خواهان و برادران هر تک خانواده کارگری را هم خواند! بدین ترتیب آیا شعار دعوت کارگران به اتحاد بنام کمونیسم و سوسیالیسم، از سوی جریان "کمونیسم کارگری" هر اندازه که تبلیغات این جریان گستردۀ بوده، به همان اندازه دروغین و بی ارزش نشده است؟

*

این حزب خواهان تغییرات هر چه رادیکال‌تر در جامعه بوده و بنابراین خود را موظف به افسای اصلاح طلبان دولتی و سازشکاران و غیره میداند. اما کارهایش در اغلب موارد در خدمت تقویت معنوی "سازشکاران" و تقویت سیاسی مترجم ترین و فاشیست‌ترین جناحهای حکومتی قرار گرفته است. مشهورترین نمونه آن "شرکت" (یعنی هوچی‌گری) در کنفرانس برلین است (من فیلم آنرا بطور کامل دیده ام و این از آنرو ممکن شد که همه مخالفین چپ آنرا مناسب‌ترین مدرک برای بی‌آبرو کردن هر که نامی از سوسیالیسم و کمونیسم برخود می‌نهد میدیدند و در همه جا آنرا به نمایش در می‌آورند). با گماردن دو محافظ آلمانی، غائله کمونیسم کارگری- پس از اینکه سخنگویشان به همگی اعلام کرد "جمهوری اسلامی رفتی است"!- ختم شد

رحم کن!!) میداند". (ص ۳۰۹)

نام قطعنامه، "استراتژی ما در جنبش کرستان" و نویسنده آن منصور حکمت است. به نظر میرسد حسین مرادیگی که حساسیتش به "جنبش کرستان" قابل فهم است، برای ماست مالی کردن "اشتباه کاری" منصور حکمت، بجای عبارت مزبور، "آگاهانه" عبارات دیگری بکار برده است (لطفاً دوباره به نقل قولهای اخیر نگاه کنید)! آخر ایشان زیر تیتر "چند کلمه در مورد اصطلاح «جنبش کرستان»، گفته‌اند: "«جنبش کرستان» در واقع همان جنبش ملی کرد است، در این شکل و یا آن بیان، ذرورقی است برای لایوشانی کردن این واقعیت در چشم کارگر، روپوشی است برای دادن ماهیت فوق طبقاتی ... به آن تا بتوان تحت این نام جنبش ملی کود را بخورد کارگر داد و خاک در چشم کارگر پاشید". (ص ۲۹۸ و ۲۹۹). به حال این بگذریم.

اینهمه ابراز خوشحالی از انشاء‌نویسی منصور حکمت ("استراتژی" و مرحله تراشی‌های ذهنی بر روی کاغذ) میتوانست کمی بجا باشد به شرطی که طی این سالیان طولانی کمی هم از آن متحقق گشته و یا لااقل حرکتی از سوی این جنابان "کمونیست کارگری" که دال بر تحقق یکی از مواد آن مثلاً در پنجاه سال آینده باشد مشاهده میشد. برای نمونه برخی از مواد مربوط به مرحله یکم، "I- رئوس وظایف ما در دوره کنونی (قبل از برآمد توده‌ای)" و حرکات "کمونیسم کارگری" برای "تحقیق" آنها را مورد بررسی مختص‌سری قرار میدهیم:

"۱- تحکیم رابطه کمونیسم و طبقه، سازماندهی و به میدان کشیدن طبقه کارگر و گسترش اشکال متنوع اعتراض طبقاتی، تبدیل کمونیسم به یک نیروی اجتماعی و تبدیل سازمان کرستان حزب به تشکل رهبران و فعالین مستقیم جنبش کارگری". (ص ۵، "قطعنامه درباره استراتژی ما در جنبش کرستان")

با عنوان "معضل دشمنی کمونیسم کارگری با جنبش خلق کرد" بتاریخ اوت 2005 گاهی لب‌های حمله تبلیغاتی این جریان، آنچنان بی مجابا و پر از کینه و نفرت افسار گسیخته نسبت به "ناسیونالیستها" است که انسان مطلقاً تفاوتی بین مثلاً جریان فاشیست عربی و ترکی و پان ایرانیستی با "کمونیسم کارگری" نمی‌بیند. این حزب، نقش یک پرووکاتور به تمام معنا را در "حل" مسئله ملی به عهده گرفته است.

*

اگر استراتژی ای برای "جنبش کرستان" نداشته و یا آنرا اعلام نکرده، جای نگرانی‌ای وجود ندارد؛ حسین مرادیگی در کتاب خود به یاد همه فراموشکاران آورده که منصور حکمت خوشبختانه این کمبود را نیز در کومه‌له برطرف کرده است: "کنگره پنجم کومه‌له یک پیشوای دیگر بود در برخورد به ناسیونالیسم کرد و جنبش ملی کرد، کومه‌له آن دوره را گامی به تدوین استراتژی کمونیستی در کرستان و مکان مبارزه مسلحانه در پیشبرد این فعالیت نزدیک‌تر کرد، کنگره ششم کومه‌له به این تناقض (بین خواست خود مختاری و خواست توده‌ها) و همچنین به برنامه خودمختاری پایان داد (چنانچه انتظار می‌رود در هیچ جای کتاب هم سخن از اینکه منصور حکمت نیز زمانی طرفدار این برنامه بوده نیامده است) **و استراتژی ما در کرستان ایران را نیز تعیین و تصویب کرد**". (ص ۲۹۷)

و یا: "در این کنگره (ششم) استراتژی کومه‌له کمونیست در مبارزه در کرستان تدوین شد. این استراتژی روی نیروی اجتماعی بقدرت رساندن ما (!!) یعنی توده کارگر و مردم معارض شهرها (معترض به اینکه چرا منصور حکمت اینهمه در ارائه راه نجات‌شان یعنی "حزب و قدرت سیاسی" تأخیر کرد)، تأکید می‌کند، و شهرها را مرکز بقدرت رساندن ما (خدایا خودت

روی آورند، آنها را پراتیک میکرده‌اند. انشاپردازی‌های فوق‌الذکر نیز نمونه‌هایی از آن کلی گوئی‌ها هستند که اگر دارای نفعی نبودند، ضرری هم نداشتند. اما جای تأسف هنگامیست که آن "رهبران حرکات اعتراضی مردم" و "فعالین با نفوذ در مقیاس کردستان" (از زمان شاه)، در پیروی از چنین استراتژی "همه جانبه" و "داهیانه"‌ای کارشان به پخش عکس‌های "استراتژیست" محترم در چند دهکده مرزی کردستان، "ارتقاء استراتژیک" پیدا کرده‌است!!

"۴- حفظ استحکام و قدرت نیروی مسلح کمونیستی، گسترش آن در حد مقدورات این دوره، حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو".
پس از موفقیت در "استراتژی هزیمت" براساس "حفظ و تقویت و استحکام" مذهب حکمتیستی حککا، نیروی مسلحی برای حزب مربوطه باقی نماند! بجای آن پس از مدتی طولانی که فیلشان یاد هندوستان کرد "سوپرمن"‌ها و "رامبو"‌هایی در دستگاه این حزب تولید شدند که "نیروهای جمهوری اسلامی با وجود اینکه مدتها قبل، از آمدن آنها باخبر بودند جرأت هیچ‌گونه عکس‌العملی نداشتند!! عین این مضمون را دهها بار پس از بازگشت گروه "سوپرمن"‌ها از کردستان در نشریات و سایتهای خود اعلام کرده‌اند و سپس تبریک و تحسین "به اندازه نیاز" از سوی "مقامات" و "هرکول"‌های حزبی بر این هرکول زاده‌های قرن بیستم و بیست و یکم "برای حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو" باریدن گرفته است!
به این میگویند "تلاش هرکولی" (به ابتدای بخش سوم مراجعه کنید) برای تحقق "استراتژی هرکولی"!

خودمانیم، واقعاً اینست طرز فکر "صاحبان کومه‌له"؟! اینست عابت آن "اختلاف سیاسی طبقاتی" با "مشی چریکی" که حسین مرادیگی با اتکاء به آن مرزبندی "غیر طبقاتی" ما با این مشی در زمان شاه را مورد انتقاد قرار داده است!
تقلیدی کمدی و کارتونی از مشی چریکی (که در زمان خود اصلاتی داشت) با پر

تا آنجا که به جریان "کمونیسم کارگری" مربوط است، عجالتاً "سازمان کردستان حزب" را به چند پارچه تقسیم کرده، بنابراین طبقه کارگر عطای سازماندهی شدن و به میدان آمدن خود توسط اینچنین جریانی را به لقای آن بخشیده و نظاره گر "اشکال متعدد" تفرقه و بدوبیراه گوئی هراز چندگاه این "تحکیم کنندگان رابطه کمونیسم و طبقه"، به یکدیگر و شاهد بدنام گشتن بیش از پیش کمونیسم گشته است!

"۲- ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگران و زحمتکشان به نحوی که قادر به مبارزه و حفظ و گسترش وحدت آنها در متن تناسب قوای موجود باشد".

این رهنمود نبوغ‌آسا عجالتاً در کردستان ایران روی کاغذ مانده و آن تشکلهای توده‌ای کارگران و زحمتکشان که در کردستان عراق تشکیل شدند، به یمن "فعالیت استراتژیک" ح.ک.ک. عراق بطور کامل از هم پاشیدند!

"۳- ترکیب اشکال اصلی مبارزه (اقتصادی، سیاسی، نظامی) در یک سیاست اعمال فشار هماهنگ (!) و چند جانبه (!) بر دولت مرکزی (کجاست یک جو عقل که اینهمه رهنمود "استراتژیک" را در ک کنند و بکار بندند؟!)، تبدیل (!) کومه‌له به رهبر حرکات اعتراضی مردم، تبدیل رهبران کمونیست به رهبران با نفوذ در مقیاس کردستان". (پرانتز اولی از منصور حکمت است)

ما کومه‌له‌ای‌های قدیم، در برابر بسیاری از موضوعاتی که منصور حکمت بنظر خودش تازه بود (مسئله رفاقت بین کارگران، رهبران عملی و... و درباره آنها مینوشت و میگفت و کاملاً هم بدرد بخور و صحیح بود) و همینطور کلی گوئی‌هایی که اگر نفعی بحال کسی نداشت لاقل ضرری هم نداشت، همواره ادب و تواضع را مراهات میکردیم و ضرورتی نمیدیدیم که توضیح دهیم اگر ایشان در نکات بدرد بخور تازه با پرس و جو از برخی از فعالین حزب، در ذهن خود به این نتایج میرسد و به دیگران رهنمود میدهد، فعالین کومه‌له سالها قبل از آنکه ایشان به فعالیت سیاسی

آیا چنین حزبی که طبق ادعاهایش ، حقوق بشر و حق فرد و حق برابر شهروندی در مقابل سوسيالیسم و کمونیسمش قطوه ای در مقابل دریاست ولی همین "حقوق جزئی" را مرتباً زیر پا بگزارد واقعاً شایسته نام سوسيالیست و کمونیست هست؟ بشر با برخوردار شدن از تکامل یافته ترین وسیله تفکر و تصمیم یعنی مغز، پیچیده ترین موجود کره زمین(وشاید تمام هستی) بوده و جامعه ای که تشکیل داده از هر کدام از آحاد بشر هم پیچیده تر است. پیش بینی حرکات و رفتار یک فرد انسان که بسیار مشکل و گاه غیر ممکن است، شاید در برابر درک و پیش بینی فنونم ها و حرکات اجتماعی مشکلی بحساب نیاید؛ زیرا جامعه علاوه براینکه از مجموعه افراد انسانی پدید آمده، خود نیز دارای حرکاتی - گاه کاملاً و گاه نسبتاً - مستقل از افراد تشکیل دهنده آنست. اما چپ ما عادت براین دارد که با سهل انگارانه ترین و نا مسئولانه ترین شیوه ها به قضایای مزبور برخورد نماید و مثلاً حکمی را که احتمالاً در یک جائی و در یک مقطع زمانی نسبتاً صحیح بوده است به تمامی زمانها و مکانها تعمیم دهد و آخرالامر گناه همه اشتباه کاری ها و عدم موفقیت هائی را که نتیجه محروم چنان یک بعدی فکر کردن ها و ساده نگری هاست، با بکارگیری سلسله بی انتهایی از ابداعات و نامگذاری های ابن الوقتی به گردن "مرتدان" ، "چپ ستی" ، "چپ ناسیونالیست" ، "چپ رادیکال" ، "لایه های مختلف خرد بورژوازی"(تخصص طیف فدائیان خلق) و.. که عمدتاً رفقاء تا دیروز خود آنان را هدف میگیرد، بیندازد. انگار این طتر تاریخ است که "چپ" در چنین وضعیت کمدمی - تراژیک گیر کند: پیچیده ترین پدیده طبیعت یعنی جامعه بشری را که دارای مؤلفه ها و محركه های بی اندازه متعددی است به ساده ترین موضوع تقلیل دهد و مجمع این ساده انگاران یعنی خودش را، بدليل اینکه مرتباً سرش به سنگ واقعیت میخورد، به پیچیده ترین و لا ينحل ترین معضل خویش تبدیل نماید.

لاف و گراف ترین، خیال‌افانه ترین و نابخردانه ترین مداعی نسبت به خود و ضعیف و حقیر نمایاندن دشمن؛ اینست آن "مرحله کونی" در تحقق "استراتژی کمونیستی" در "جن بش کرستان"؟! حقاً که "استراتژی" شرم‌آوری است و با چنین درایت و شجاعتی، مدعی وارت "کومله" نیز بودن از آن هم شرم‌آورتر. پیشمرگان کومله چنین "گردههای مسلحانه" ای را حتی قابل بازگوئی برای دیگران نمیدانستند چه رسید به مثلاً مخابره آن بعنوان مطلبی دارای ارزش خبری. اما اینکه آنها ادعا می کنند جمهوری اسلامی جرأت هیچگونه عکس العملی در برابر حرکت چند "سوپر من" حزب مزبور را نداشته است، ادعائی منطبق بر واقعیت خواهد بود بدان شرط که کلمه "جرأت" (یا کلماتی شبیه به آن) را از ادعاهای آنان حذف کنیم! یعنی واقعیت اینست که نیروهای جمهوری اسلامی علیرغم اینکه از برنامه برگزاری "پیکنیک مسلحانه" اعضای حکما اطلاع داشته‌اند، نخواسته‌اند برایشان مزاحمتی ایجاد کنند. و این ادعائی منطقی است. زیرا به نظر من جمهوری اسلامی مدت‌هast که متوجه خاصیت پرووکاتوری این سکت شده است. قرائن زیادی نشان میدهد که این رژیم آگاهانه اندکی میدان را برای "رشد" این جریان خالی میگذارد (در سطح جهانی این شیوه تازه‌ای نیست) تا فعالیت اپوزیسیون اعم از چپ و غیرچپ خواه در کرستان و خواه خارج کرستان را دچار اخلال و سردرگمی کند. دامن‌زدن به علی‌کاری‌های همیشگی و نامسئولانه، کوشش‌های نابجا، شهرت طلبانه و غیردلسوزانه در جهت "رادیکالیزه" کردن حرکات کارگری دربرابر "محافظه‌کاران" و از این قبیل نیز، هرجا که یکی دو نفر از پیروان این جریان در آن حضور داشته باشند، میتواند موجب ضربات امنیتی و یا تفرقه‌اندازی‌های مخربی در میان کارگران گردد؛ و این امری نیست که دشمنان طبقاتی کارگران از ارزش آن بی خبر باشند.

همچون عبارات دینی هستند که با تکرار مداومشان بر انسانها ساری و جاری شده و جایگاه این انسانها را در مقابل "ایدهٔ تکامل یافته و برتر" تعیین میکنند. عبارت دیگر آعمال و حرکات و موضع واقعی و کنکرت انسانها معیار تشخیص حقیقت نبوده بلکه قرار گرفتن این یا آن مجموعه افراد در دایره این یا آن ایسمی که بزرگان این حزب به آنان اطلاق میکنند معیار قضاوت ازسوی حزب مزبور قرار میگیرد؛ که درنتیجه گاهی ممکنست تصادفاً درست به هدف بزند و گاهی نه؛ و در اکثر موارد به تمایلات و منافع حزب بستگی پیدا میکند. مثلاً به اصطلاحات ناسیونالیسم و سوپریالیسم و کمونیسم - که اولی را به کومه له و...و بعدی ها را به خود نسبت میدهد - نظری بیفکنید. هر انسان چپی که اندکی مطالعه کرده باشد میداند که منظور از سوپریالیسم و کمونیسم آرمانی و رای ناسیونالیسم است؛ سوپریالیسم و کمونیسم یعنی آرمان و مبارزة رهائی بخشی که لغو مالکیت خصوصی سرمایه داری و لغو بردگی مزدی انسانها و زوال طبقات را مدنظر دارد، در حالیکه ناسیونالیسم به منافع ملت "خودی" در چارچوب حفظ و گسترش مناسبات سرمایه داری بعنوان هدف غائی و در نتیجه به طبقه ای که بیشترین منافع را در حفظ این نظام دارد خدمت میکند. اما آیا اطلاق این کلمات به این و آن میتواند بطور دقیق مرزبندی ها و موضع هر کدام را بنمایاند؟ با هزار اما و اگر میتوان جواب داد: شاید، احتمال دارد، واژاین قبیل. این امر بویژه در عصر ما و مخصوصاً در جوامع دیکتاتوری زده ما که هیچ اصطلاحی نه تنها سرجای خود قرار ندارد بلکه بدليل منافع قشری و طبقاتی و خاموش کردن ددمتشانه هرگونه بحث و تبع روشنگرانه با انواع دروغپردازی ها و تبلیغات تحقیق کننده معانی بسیاری از آنها عوض شده است، صدق‌نдан احتیاط و دقت و وسوسات در کاربردشان ضروری میگردد.

واعقاً آیا میتوان دکتر محمد مصدق، رضاشاه و محمد رضاشاه، سون یاتسن، مائو، حزب کمونیست چین، نهرو، حزب دمکرات کردستان و دهها نمونه دیگر در سطح

این چپ ما - کاملاً بحق - همواره به این امر معتبرض بوده که چرا رسانه‌های بورژوازی همه جا کمونیسم را همطراز دیکتاتوری و سلب حقوق انسانها معرفی میکنند در حالیکه کمونیست های از نوع دیگری وجود داشته اند و وجود نیز دارند. اما همین چپ فراموش میکند که خود نیز همین شیوه مذموم را در برابر "ناسیونالیست"ها و دیگران بکار میرد. کافیست به یک نفر یا یک تشکیلات مهر ناسیونالیسم (ویا هر اصطلاح دیگری که مورد بی‌مهری چپ باشد) زده شود ، تا به مظہر همه شرها تبدیل گردد تا جاییکه حتی یک سلام و احوالپرسی با آنان در ایمان کمونیستی چپ را مخلل ایجاد کند و یا فرد را مورد سوءظن و طعنه رفقاء دور و برش قرار دهد. اگر قضاوت بر مبنای حرکت وجایگاه واقعی و سیاسی اشخاص و جریانات باشد بر این ایرادی وارد نیست بلکه مسئله آنگاه مشکل‌ساز میشود که ذهنیت خود یا طرف مقابل ، ذهنیتی که هنوز در میدان عمل اجتماعی خود را اثبات یا نفی نکرده باشد ، سوگند خوردن و یا نخوردن به اهداف ، تکرار یا عدم تکرار یک سلسله کلمات و اسامی که بتدریج به مقدسات تبدیل میشوند و از این قبیل ونتیجتاً ذهن خود را مظهر حق و حقیقت و ذهن دیگری را محمل ناحقی و نادرستی تصور کردن، معیار قضاوت قرار گیرد. از اینروست که چپ مورد نقد ما به همان "کمونیستی" تبدیل میگردد که تصور کنونی عامه مردم دنیا نسبت باآن پدید آمده است.

یعنی اگر از یک نگاه کلی و تجربیدی، نحوه نگرش "تاریخ زنده" و متفرقات حککا را به "ایسم" هایی که به دیگران ویا به خود الصاق میکنند بررسی کنیم خواهیم دید که این ها صرفاً تعدادی کلمات هستند که بعضی از آنها داری بار منفی مستوجب لعنت بوده و برخی دیگر گوئی دارندگانش را به بهشت رهنمون میشود. یعنی این کلمات نه انعکاس علمی پدیده های اجتماعی در ذهن بشر و توصیفات حتی المقدور منطبق با واقعیات(بطور نسبی و مشروط)، بلکه علائمی مرموز و ثابت

مثال دیگر کلمه "جمهوری" است. در خاور میانه چندین رژیم مطلقهٔ صد بشری از رژیم فاشیستی- شیعی ایران گرفته تا فاشیستی- عربی بعث وغیره وجود داشته‌اند که عنوان جمهوری را با خود حمل کرده‌اند. در تعدادی از این باصطلاح جمهوری‌ها مقام ریاست جمهوری نه تنها مدام‌العمر بلکه موروشی است (در رژیم اسلامی ایران پست مدام‌العمر را تا کنون ولایت فقیه بر عهده گرفته است)! آیا از اینجا میتوان نتیجه گرفت که این در ماهیت جمهوری است که چنین میشود؟

کلمه "اپوزیسیون" را نگاه کنید؛ تنها در کشورهایی شبیه به ایران است که "اپوزیسیون"- که بنا بر تعریف باید مخالف دولت حاکم باشد- در قالب احزاب مانند حزب توده و اکثریت به حمایت از رژیم- آنهم رژیم ددمنشی مانند جمهوری اسلامی و تازه بنام تقویت مبارزه ضد امپریالیستی و تقویت سوسیالیسم- دست میزند و همچنان مدعی اپوزیسیون‌بودن هم باقی میمانند! (زیرا این خود رژیم فوق ارتقای و جنایتکار است که آنان را "دوباره" به صفت اپوزیسیون پرتاب میکند).

بگذارید به موضوع دیگری هم اشاره کنیم که به بحث ما شاید بیشتر ربط پیدا میکند؛ آیا هر شخص معتقد به اسلام خواهان یا پشتیبان حکومت اسلامی است؟ قطعاً جواب منفی است. یعنی فی الحال باید تمام شاخه‌های مختلف اسلام را- که هر کدام مطلقاً تردیدی در حقانیت خود نداشته و بخشی از معتقدان هریک، حاضر به ریختن خون تمامی آدمهای پیرو شاخه‌های دیگر هستند- در عدد دو ضرب کردا! اما این پایان شمارش نیست. اگر بخواهیم تعداد واقعی عقاید مذهبی مشق شده از اسلام را بدست آوریم، خواهیم دید که بتعادل مؤمنین ویا- برای رعایت نظر کسانی که چنین تعدادی را مبالغه‌آمیز میدانند- دست کم بتعادل آخوندها خدا و پیغمبر وجود دارد! مثلاً اگر از این آخوندها پرسید خدائی که در ظرف شش^(۶) روز تمام کائنات را از هیچ خلق کرد چرا در ظرف پانصد و یازده هزار روز (۱۴۰۰ سال ضربدر ۳۶۵ روز) نه تنها نتوانسته است فکر مشترک و روشن و عاقلانه‌ای بین بندگان معتقد به آخرین دینش

ایران و جهان، همه را در یک کاسه ریخت و عنوان ناسیونالیست برآنها نهاد؟ وقتیکه به گذشته ایران و کردستان (همه بخش‌ها) نگاه کنیم می‌بینیم که مردم این سرزمین‌ها آنقدر که از ملت فروشی و وطن فروشی "خودی" ها لطمہ دیده‌اند از ناسیونالیسم همانها متضرر نشده‌اند. بنا براین آیا به جریان و یا شخصیت و یا حزبی که در مقابل یک عمل و یا ادعای ظاهری دفاع از ملت، ده عمل خیانتکارانه علیه همان ملت انجام میدهد میتوان ناسیونالیست گفت؟ آیا نیروئی که حاضراست همواره سازشکارانه ترین سیاستها را در برابر قدرت ستمگر مرکزی یا امپریالیستی در پیش گیرد و در همان حال بی هیچ دغدغه خاطری به قهر و جنایت علیه مردم و احزاب ملت "خودی" دست یازد و این طریق نیز همه دستاوردهای مبارزه مردم را بر باد دهد، شایسته نام ناسیونالیست هست؟ و از زاویه‌ای دیگر؛ آیا رواست آن مبارزه و آمال برق توده‌های زحمتکش و ستمدیده کرد را که خود این توده‌ها "کوردایه- تی" اش نام مینهند با اصطلاح ناسیونالیسم (با بار منفی) توصیف نمود و آنرا تخطه کرد؟

در برخورد به باصطلاح ناسیونالیستهای خیانت‌پیشه‌ای که ذکر آن رفت، رسم معمول چپ (یا بخشی از آن) این بوده است که پاسخ دهد که خوب، این در ماهیت ناسیونالیسم و ناسیونالیستهای است، از این بیشتر از آنها انتظار نمی‌رود، و از این قبیل...اما متأسفانه اینگونه جوابها از یک سو بمترله مهر تأییدی است که چهای ساده‌اندیش به جریانات مزبور تقدیم کرده و از این لحاظ با تمام افراد و جریانات راستی که به هر طریق ممکن در پی توجیه تمام رشتکاریهای این باصطلاح ناسیونالیستها هستند هم‌صدا می‌شوند و از سوی دیگر دوری گزیدن، پرت بودن و بی خبری کامل خود از اوضاع واقعی و پیچیده جامعه را به نمایش می‌گذارند که نتیجه آن تنها عدم توانائی مطلق در اتخاذ هرگونه سیاستی است که جامعه را حتی یک قدم هم که شده جلو ببرد.

اخلاقی به زندگی پر از کینه و رنج و پر از کینه و خودخواهی افراد بشر بددهد، بتدریج در دست طبقات حاکم و "علمای مذهبی" هم سفره آنان به وسیله تباہی معنوی انسانها تبدیل میگردد. همه کس باید علائم و حرکاتی را که مقام مقدس فوق انسانی که پیدا کرده اند مرتبأ حتی اگر معنی هیچکدام را نفهمد تکرار کند و گزنه خدائی که قرار بود- در برابر مکرو ستم انسانها نسبت بیکدیگر- مظهر رحم و عدالت باشد حتی بر خلاف قول خود- که قرار بود گناهکاران را در روز قیامت دادگاهی کند و بمجازات برساند- در همین دنیا مأموران جهنم را بسراغشان خواهد فرستاد.

در اینکه حکما مبارزی پیگیر علیه رژیم ترور و جنایت اسلامی ایران بوده است تردیدی نیست، اما متأسفانه در عین حال تشابهاتی نیز که بین حکما از یکسو و دین و دین فروشانی که فوقاً وصف آن رفت از سوی دیگر وجود داشته است، انسان را در اینکه همه نتایج مبارزة این حزب در طولانی مدت سبب خیر و سعادت برای توده‌های مردم گردد بتردید می‌اندازد.

ابتدا نظرات و دکترین مارکس- برخلاف هشدارهای کاملاً واضح مارکس و انگلیس که "شوری ما شریعت جامد نیست"- به پله ایمان مذهبی "ارتقا" میابد و توجیه گر ایجاد فرقه‌ای بنام کمونیست کارگری که تغییر تمام جهان را در چشم‌انداز دارد، میگردد. از اینجا بعد حفظ این فرقه به یکی از محورهای اساسی نگرش و تحلیل‌ها بویژه از جانب "لیدر" تبدیل میشود؛ امام مقام پیامبری میابد، کتاب سرخ "درافزوده‌ها" بجای کتب پیشین می‌نشیند و بنابراین ایمان قبلی هم که کارکردی موقتی (برای تشکیل فرقه) داشت، جای خود را به ایمان به رهبر معصوم و مbra از خطا میدهد؛ چنین است که تشکیلات مزبور شیوه تمام فرقه‌های مذهبی با تعقل و منطق و حتی انسانیتی که مدعی آن بوده است خدا حافظی میکند و مرتبأ نیز مواضع و تحلیلها و تفاسیر اپور توئیستی از آن به ظهور میرسد و قبل از اینکه ساختن سوسياليسی هم در دستور قرار گرفه و یا حتی برداشت واحدی از سوسياليسی در میان اعضا شکل

پدید آورد و حداقل صلحی بینشان ایجاد کند بلکه موجب تفرقه‌های بی‌پایان و ابدی بین آنان گشته است، هر کدام (اگر سرتان قبل از شنیدن پاسخ بر باد نرفته باشد!) جوابی به شما خواهند داد که از خود درآورده‌اند. یعنی هر تک آخوند مزبور بدون اینکه ادعای پیغمبری کند (چونکه دوران جدی گرفته شدن چنین ادعاهای سپری شده است)، در واقع و عملأ همان نقش پیامبر خدا را ایفا میکند؛ زیرا او باید جوابی به سؤال شما بدهد که قبلاً در کتاب و یا سخنان نازل شده از جانب خدا و یا نمایندگان خدا نیامده است. هرجوابی هم که میدهد در خدمت اینست که قبل از هرچیز در موقعیت آخوندی او و مال و مکتتبی که از قبل این شغل بدست می‌آورد خلی ایجاد نگردد. اگر قرار بود از روی تعقل و منطق بشما جواب دهد که دیگر آخوند نبود و میایست صادقانه اعتراف کند که- با این تفاسیر و تعابیر من درآورده که به خدا مینند- قبل از هر کس دیگر خود او در زمرة بی‌ایمانها قرار میگیرد. در حقیقت، خصلت و خصوصیت دین و مذهب تنها در جزم‌اندیشی خلاصه نمیشود؛ این فقط صورت ظاهر آنست که چنین مینماید و وقتی است که آخوند از طریق توسل به چند عبارت و عبادت "ایمان‌سنج" میخواهد ثبات عقیده‌ای از خود بنمایاند و از این طریق چوب تکفیر را علیه دیگران بکار اندازد و در نتیجه وحدت فرقه مربوط بخود را از طریق ایمان(واقرار) به آن سمبل(یا سمبلهای) واحد در برابر دیگر فرقه‌ها تضمین نماید. خصوصیت شاید مهمتر دین، این‌الوقتی و تفاسیر بی‌شمار و متضاد و بی‌انتهای امامان و امام زادگان و همه آخوندهای ریز و درشت عمدتاً در رابطه با جامعه والبته با نسبت دادن همه آنها به خداست. اینست که با توجه به وجود تضادهای دائمی و متنوع اجتماعی، تفرقه‌های دینی دائماً رو به ازدیاد دارند و هر فرقه‌ای حقانیت خود را تأیید شده از جانب خدا میداند و انجام هر عمل ضدانسانی علیه دیگران را ادای امر الهی بشمار می‌ورد. یعنی آنجا که- بنابه هر علت و دلیل تاریخی و اجتماعی- در ابتداء قرار بود دین، از طریق تصور خدای خالق و پرستش او معنایی و رنگی معنوی و

فردالیسم بودن باعث تحریک و کشتار قومی میشود(باید اذعان کرد که اگر این امر صحت هم نداشته باشد، خود وحشت و نفرت پراکنی های حزب معظم ما پدید آمدن چنان وضعیت فاجعه باری را تضمین خواهد کرد!) و نمونه یوگوسلاوی را شاهد میآورند. اگر چنین است پس چرا خواهان استقلال شدن، چنین جنگ قومی ای را پدید نمی آورد؟ مگر نه اینست که یک معنای درخواست استقلال اینست که دیگر هیچ راه مصالحه و سازشی برای همزیستی با ملت یا ملل دیگر ویا با دولت مرکزی(پای ثابت و آتش بیار دائمی هرگونه مناقشه ویا ستم و سرکوب ملی) باقی نمانده است و بنابراین با فرض خونین بودن راه حل ها، منطقاً و عملأً مستقل شدن باید خونین ترین حالت باشد؟ در نمونه یوگوسلاوی هم اتفاقاً خونریزی ها بر سر استقلال بود نه بر سر تحقق فدرالیسم! بدیهی است از اینجا هم نمیتوان به این نتیجه رسید که پس هر نوع استقلال خواهی نیز اشتباه است. و تازه اصلاً در هیچ کجای تاریخ هیچ تئوری عامی از اینکه کدام راه- مثلاً صلح خواهی همیشگی یا دستبردن به اسلحه- در کسب آزادی، صدمات جانی کمتری برای پی خاستگان دارد یا نه بیرون نیامده است؛ مگر هر مورد بطور کنکرت بررسی شده و طبیعتاً بهترین تاکتیکها برای هرچه- کمتر ساختن تلفات و خسارات جستجو گردد. در طی تاریخ، این مظلومان بوده اند که همیشه مورد حمله قوی دستان قرار گرفته اند؛ گاهی بناگزیر بمقاومت مسلحانه پرداخته اند و گاهی نه؛ گاهی نبرد مسلحانه تلفات جانی آنها را کمتر ساخته و گاه بر عکس، مرگ را بر تحمل ذلت و خواری ترجیح داده اند. گاه از روی ترس و بیچارگی، تسليم بیداد گران گشته، به سرباز آنان در جنگهای دیگری تبدیل شده و در پی تأمین منافع حاکمان ستمگر حتی تلفات جانی بیشتری- نسبت به حالتی که اگر به دفاع از آزادی خود برمیخاستند- بدانها وارد شده است. در موضوع مناقشه و رفع ستم ملی- خواه در شکل استقلال کامل و خواه در شکل فدرالی- همیشه امکان و احتمال دخالت همه جریانات ضدمردمی و تسلط جو و نتیجتاً احتمال درگیری های

گرفته باشد، هر سرسرپرده رهبر در کمترین زمان ممکن به مقام کارشناس سوسياليسم و کمونیسم نائل گشته و مزد متهم مرتد را کف دستش میگذارد. واقعاً با کدام عقل و منطق و کدام انسانیت میتوان ادعا کرد که اولین مستعفیان از حککا(ایرج آذین، رضا مقدم، فرهاد بشارت و....) به جمهوری اسلامی متمایل شده بودند؟(هنگام هجوم اینترنتی همه اعضا به "خوارج"، من خود شاهد چنین حملاتی از جانب تعدادی از حزبی ها بوده ام؛ حملاتی که هرگز مورد انتقاد و اعتراض هیچیک از افراد و مقامات حزب قرار نگرفت). ویا با کدام عقل و منطق میتوان ادعا کرد که خواهان فدرالیسم شدن در ایران، موضوعی فاشیستی است ولی استقلال ملی طلب- کردن(که حککا آنرا بهتر از فدرالیسم میداند) چنین نیست؟

در بخش های مختلف کردستان تا کنون صدها هزار نفر در راه "کوردایه تی"(احراق حقوق ملی کردها) قربانی شده اند و میلیونها نفر نیز همچنان به این مبارزه ادامه میدهند. اگر نگوئیم همه آنها، میتوانیم بگوئیم اکثریت آنان در رابطه با شکل حل مسئله ملی تا کنون خواهان خود مختاری یا شیوه آن که تفاوتی ماهوی با سیستم فدرالی ندارد بوده اند. سؤال اینست که بر طبق تئوری حکمتیستی، مگر نباید این مردم فاشیست نامیده شوند؟ و همینطور مگر برنامه کومه له برای خود مختاری کردستان زمانی مورد تأیید منصور حکمت نیز نبود؟ طی این مدت، منصور حکمت و همه ما به چه لقبی باید آراسته شویم و یا میبایست آراسته میشیم؟ ویا همه میدانند که مدت هاست حد کا(حزب دمکرات کردستان ایران) نیز خواهان ایرانی فدرالی شده است. نباید پرسید حال که طرح فدرالیسم معادل با فاشیسم است چرا حد کا(که سابقاً حمله مسلحانه به کومه له را هم در پرونده دارد) از دریافت لقب مزبور از جانب حککا معاف گشته است؟ اینهمه تناقض با کدام تعقل و استدلال و شرافت علمی و سیاسی همخوانی دارد؟ ساله است تئوری عوامگریبانه ای را ترویج میکنند مبنی برینکه گویا خواهان

کینه‌ورزی نسبت به مخالفین عقیدتی و سیاسی باید کمترین فضا را در ذهن و روان و سخن یک کمونیست واقعی اشغال کند؛ در حالیکه در تلقی حکمتیستی از مردم کمونیسم همواره ناظر مخالفتهای درشتخویانه، عصبی و هیستیریک، ناشرافمندانه، غیرمنصفانه و کینه‌توزانه حتی نسبت به نزدیکترین نزدیکان بوده‌ایم. اینچنین وضعیتی بلاتر دید نه در جهت ایجاد محیط مناسبی برای شکفتن اندیشه و علم و تکامل ذهنی و روحی بلکه در خدمت تثبیت موقعیتی پیامبرگونه و انتقادناپذیر برای یک فرد و دنباله‌روی بی‌چون‌وچرای عقل‌باختگان و آمرزش طلبان از فرد مزبور وزمینه‌ساز حکومتهاي استالیني و کيم ايل سونگي و قرباني ساختن بوخارين‌ها و تروتسکي‌هاي زمان است. و متاسفانه تاکنون اين نوع نگرش و رفتار نيز بنام سوسیالیسم و کمونیسم و مارکسیسم و يا تکامل دادن مارکسیسم خود را نمودار ساخته است. چه در ايران باید يقیناً با چنین کمونیسم و مارکسیسمی خدا حافظی کند. قبل از آنکه جنگ هفتاد و یکم - برس اينکه باید مجسمه چه کسی در اندازه‌ای بزرگتر و نزدیکتر به مجسمه مارکس در "های گیت" لندن قرار داده شود - در بگیرد، برای ادای ذین به مارکس بزرگ هم که شده باید اندکی ازاو و همزمش انگلش فراگرفت و کاري کرد که اگر خود آنها زنده بودند در انجامش درنگ نمیکردند؛ يعني اولاً دور ریختن آن "مارکسیسم" مذهبی و اپورتونیستی که در خدمت این وقت‌های جاه- طلب و فرقه‌سرهم کن و سرکردگان حرفه‌ای قرار گرفته است و ثانیاً بازیبینی ای مسئولانه و با شرافت علمی در ایده‌های یکصدو پنجاه سال پیشین خویش. در واقع پس از درگذشت مارکس و انگلش، همگان بدین تغییر و تبدیل‌ها دست یازیده‌اند ولی در این میان بسیاری بجای اعتراف شرافمندانه به تقابل و یا دور شدن خود نسبت به نظرات مارکس، به سوگندخوردن به مارکس و مارکسیسم روی آورده و در همان حال سیاستها و عملکردۀائی کاملاً مغایر با اهداف انسانی مارکس و جنبش کمونیستی کارگران را پیش بردۀاند. البته بازیبینی و تجدیدنظر در هر ایده و

خونین وجود دارد و در این میان ملتی که به زهر شوونیسم و عادت به بالا دست‌بودن آلدۀ شده (و معمولاً حکومت مرکزی، هم تزریق کننده و هم نیروگیرنده از این سم است) منبع اصلی سربازگیری و دامن‌زدن به تصادمات مسلحانه و خونین ملی است؛ یک راه برای کم کردن یا ازین‌بردن احتمال تصادمات مزبور، از یکسو ترویج انسانی‌زیستن و انسانی رفتار کردن از طریق ترویج برسمیت‌شناسی حق برابر ملی، حق جداشدن ملت ستمدیه و انکارشده در میان ملت بالادست و از سوی دیگر ترویج دوستی و اجتناب از مقابله به مثیلهای کینه‌ورزانه و کور در میان ملت تحت ستم است. راه دیگر "جلوگیری" از خونریزی، تسليم شدن به استبداد و تعیض ملی است. و حککا طرفدار راه دوم و در غیر این صورت ترویج دهنده نفرت ملی در همسوئی با شوونیسم دولت - ملت امتیاز‌طلب و ستمگر است. در این مسأله هم هیچ تئوری‌ای راهنمای حککا نیست مگر شوونیسم ملت ستمگر. زیرا بدیهی است که تسليم شدن به این شوونیسم و صرفظر کردن از حقوق ملی (تحت عنوان برابری حقوق شهروندی، "صرفنظر" از تعلقات ملی و بر پایه "استدلال" جلوگیری از کشتار و خونریزی) بسهم خود ثبات و آرامش آریامهری و اسلامی پدید می‌آورد. و بالاخره؛ هر کسی میتواند و حق دارد موافق یا مخالف فدرالیسم و یا هر شکل دیگر حل مسأله ملی باشد ولی لازم نیست برای ابراز مخالفت و یا اثبات حقانیت خود، دیگران را فاشیست و ناسیونالیست افراطی و از این قبیل بنامد و آنرا تکامل دادن مارکسیسم نیز قلمداد کند.

در مسأله جایگاه تئوري و تئوري‌پرداز نیز از عقل و منطق و انسانیت و راستی و درستی کمتر اثری می‌بینیم. سوسیالیست و کمونیست‌بودن عده‌ای در یک جامعه اگرچه تضمینی برای برقراری چنان نظام عادلانه و پیشرفته‌ای نیست اما لاقل میتواند علامت و مژده‌های این باشد که انسانیت در جامعه نمرده و مشوق بیداری و معنویتی انسانی در میان تلاشگران و جویندگان آزادی باشد. یعنی تهمت‌زدن، بدگوئی و

بودن هرگونه پشتک و وارو زدن و لاف و گراف برای کسب شهرت و قدرت) بود در ک کردن در عین اینکه اختیار سیاست بازی و صدور تحلیلها و فرمانهای متناقض را در دست لیدر باقی گذاشتند. و طبیعی است که هنگام فقدان لیدر مورد قبول همگان - یعنی لیدری که در یک شرایط ویژه نقش بی‌چون‌وچراً جوش دادن نظرات متناقض به او تفویض گشته بود و از این طریق وحدت ظاهری حزب تأمین میشد - با هر اختلاف کوچکی، مدعی جدیدی برای ادامه "حکمتیسم" پیدا شود بدون اینکه هیچکدام از این مدعیان، بناخه چنین ادعائی را مطرح کرده باشند! با الهام از چنین "بلغ عقلی" است که حسین مرادیگی نیز گذشته کومله را تفسیر کرده و در کتاب خود، هرزمان صفتی دلخواه بدان نسبت داده است.

میینیم در برابر ثبات و استواری سیاسی‌ای که کومله دارا بود(نه بطور مطلق و بی‌عیب بلکه در مقایسه با هم‌عصران خود و نسبت به انشعابات بعدی خود)، ثبات و اصولیتی در مواضع و نظرات حککا مشاهده نمیشود و هیچ اصل یا اصول تئوریکی بر عملکرد این حزب ناظر نیست. تئوری وقتی معنای واقعی تئوری است که در عین دیدن نمودهای گوناگون پدیده‌ها، جوهر مشترک و قانونمندی مشترک‌حرکت و انکشاف آنها را بازشناست و بدین ترتیب در یک محدوده زمانی و مکانی معنی(که طی آن هنوز شناخت عمیقتر و معتبرتر و ایده‌های متكامل‌تری بیدان نیامده و جایگزین ایده‌های قبلی نشده‌اند) بتواند انسانها را در قضاوت‌ها و عملکردهای حال و رو به آینده‌شان یاری داده و اشتباهاتشان را به حداقل برساند. درحالیکه "تئوری" اپورتونيستی چنین نیست؛ هرزمان بسته به مصالح فرقه و رهبر آن رنگ عوض میکند و حاملین آن آخرالامر مجبور میشوند در برابر تناقضاتی که دیگر درکشان و توجیهشان برای "بنده ناچیز" روزبروز مشکلت میشود، یک هرکول در عرصه تئوری بیابند تا تناقضات مزبور را برایشان توجیه پذیر سازد. در واقع در نقد غرض و رزانه "تحقیر تئوری"، کار به افتادن در کجراه یافتن "امام زمان" ، تحقیر انسانها(قبل از

دکترینی(از جمله نظرات مارکس) نه تنها حق مسلم هرفرد بلکه یک امر ضروری و حیاتی برای تکامل فرد و جامعه است. گویا "کارل پوپر" گفته است "علم آنست که قابل رد کردن باشد"(بدیهیست که عکس آن بی‌معنی است؛ یعنی هرچیز قابل رد کردنی علم نیست). این بیانگر نکته عمیقی در پروسه تکامل دانش بشری و در تقابل با جزم‌اندیشی و تفکر و دیدگاه مذهبی است. اگر علم قابل ردکردن نباشد، قابل اثبات کردن هم نیست و هرگز تکامل هم نخواهد یافت؛ مذهبی است که بر عقل و منطق مؤمنان، بند گرانی نهاده تا بند اسارت تودهای زحمتکش بdest استشارگران را محکم‌تر کند. متأسفانه در جامعه مذهب‌حکومت کن ما نیز مارکسیسم به همین بلا گرفتار شده است. یک تعداد کلمات از معنا تهی گشته مانند بخصوصی، انجام هر عملی - حتی کاملاً مغایر با نیات انسانی اندیشه‌پردازان اولیه- برای این عده مجاز میگردد. از جمله این اعمال، خط بطلان کشیدن بر تمام اصول مارکسی بنام خود مارکس و بدون اعتراف بدین تغییر موضع یک‌صدوهشتاد درجه‌ای است.

منصور حکمت در ارائه تزهیه‌ای ماهیتاً استالینی "حزب و قدرت سیاسی" نمونه دیگری از پدیده نامیمون فوق‌الذکر در میان چپ ایران است. او بی‌هیچ دغدغه خاطری و بدون اظهار حتی کلمه‌ای در اعتراف به تناقض موضع و نظر جدیدش با گذشته، بتمامی با مارکسیسم وداع گفت، پوپولیسم در معنای واقعی و مرسوم و بدتر آن(نسبت به آن معنایی که ما سابقاً برای آن قائل بودیم، یعنی مخدوش ساختن صفت طبقات) را از سر نو برای حزب به ارمغان آورده و آنرا نشانه بلوغ حزب خود نیز قلمداد نمود! حزبی که اکثریت اعضای آن سالها علیه دو رژیم سلطنتی و ولایت- فقیهی جنگیده بودند، تازه در اثر تزریق پوپولیسم حکمتیستی، به "حزب سیاسی" تبدیل میشد! و همه اعضاء، علامت ناگفته را که همانا سیاست‌بازی پوپولیستی(مجاز

همه، تحقیر خود اعضای فرقه مربوطه) و پرسش "تئوری پرداز" میکشد.

در پایان این مبحث اشاره به این نکته را ضروری میدانم که نباید انتقادات مطرح شده را تنها مختص حکما انگاشت و خودرا از اینگونه عیوب مبرا تصور کرد؛ برعکس، بنظر من همه ما هر کدام بنحوی و بدرجه‌ای حاملین چنین ایراداتی بوده‌ایم و ممکنست هنوز هم باشیم. حکما و سازمان کردستان حکما (کومه‌له) نمونه‌های نه چندان کمی در تشابه با حکما چه در سیاست‌ها و تحلیل‌های رو به بیرون و چه در شیوه برخورد با دگراندیشان درون تشکیلات از خود نشان داده‌اند و با استدلال‌های عجیب و غیر منطقی و غیر قابل درک بر حفظ تشکیلاتی (حکما) اصرار میورزند که وجود خارجی ندارد و این پافشاری بر وجود داشتن ناموجود را یکی از معیارهای کمونیست بودن خود نیز بشمار می‌آورند. همینطور کومه‌له - سازکار (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران) بموازات گرایش به راست، گاه مواضعی از خود نمایانده که اگر از حکما بدتر نبوده باشد از آن بهتر نبوده است. برای مثال چند سال پیش هنگامیکه سازکار با اتهام زنی‌های - باید گفت واقعاً بدهنهانه و غیر منصفانه - حکما مواجه شد، اطلاعیه‌ای با تیتر و مضمون تقریبی "دارو دسته ضدانقلابی کمونیسم کارگری را به کردستان راه ندهید" صادر کرد. چنین موضع‌گیری دیکتاتور منشانه‌ای - که مخالفین مقیم خارج را به کشور راه نمیدهد و تبعاً مخالفین داخل کشور را برای ابد به خارج از کشور تبعید نمینماید (ویا به زندان می‌اندازد) - البته بنام سوسیالیسم و کمونیسم نبود بلکه با تکیه سیاسی و روانی بر جو نیرومند ناسیونالیسم راست کردی بود. عجالتاً کومه‌له - سازکار باید از این که قدرت اعمال چنین سیاستی را نداشته و بنابراین نامش در لیست پامال کنندگان حقوق بشر ثبت نشده خوشحال باشد تا در آرامش کافی بتواند در اینکه چرا نام کومه‌له را انتخاب کرده است تعمق و بازنگری‌ای درخور ادامه‌دهندگان راه کومه‌له بنماید.

اسفند ۱۳۸۴

183

مؤخره

چرا چنین میشود و چه چاره‌ای میتوان اندیشید؟

برای چپ آزادیخواهی که آن اوضاع نا مطلوب و گاه نفرت‌انگیز در میان چپ ایران را مشاهده می‌کند هیچ چیز از این طبیعی‌ترینیست که از خود سؤال کند چرا چنین می‌شود و چه چاره‌ای باید اندیشید؟ من در بخش دوم نوشته خود به این مطلب اشاره کرده‌ام که "چنان خصوصیاتی، مهر تاریخ و فرهنگ و رژیم سیاسی جوامع و کشورهای مربوطه را بر خود دارند و بسته به شرایطی که در آن نشو و نما یافته‌اند میتوانند حالات گوناگونی بخود بگیرند". بدیهی است چنین اظهار نظری، برای سکتی که تصور می‌کند ایده‌های مارکس را از بر کرده و با چاشنی چند کیلو "در افروده" به حقیقت ابدی و جهانی دست یافته و بنابراین تنها راه رستگاری اینست که همگان گوش بفرمان این سکت تطهیر یافته با آیات مقدس باشند، قابل قبول نیست. برای مثال اجازه دهید قبل از همه، کومه‌له زمان شاه را از زاویه فوق مورد بررسی مجدد و مختصری قرار دهیم: گفتیم و میدانیم که یکی از مؤلفه‌های اساسی که کومه‌له بعنوان یک تشکیلات چپ را به یک نیروی اجتماعی تبدیل کرد، مرزبندی و تقابل آن در برابر "مشی چریکی" (گرایش مسلط در میان چپ رادیکال ایران) بود. یعنی به عبارت دیگر کومه‌له در سطح ایران بعنوان یک چپ خلاف

184

نوکرصفتی بوده و از سوی دیگر در "درون" خود طیفهای متنوع محافظه کار و چپ و میانه و از این قبیل را از خود ظاهر ساخته است. در این میان، کومهله خواه بدليل متاخر بودن و خواه بدليل پیدایش بر زمینه اضمحلال مناسبات ارباب و رعیتی و تسلط مناسبات سرمایه داری، هم نسبت به تاریخ گذشته مبارزات مردم کردستان و هم نسبت به تمام جریانات و نیروهای هم عصر خود، چپ‌ترین، مترقبی‌ترین، آزادیخواه‌ترین و عدالتخواه‌ترین بوده است.

این جریان (کومهله)، که بر جزئی از یک جریان اجتماعی بودن خود آگاه نیست ولی از آن جامعه تأثیر گرفته و می‌گیرد (مثلاً: بدون اینکه هیچ تصمیم آگاهانه‌ای در کار باشد، اکثریت قریب به اتفاق "تشکیلات" را کردها تشکیل میدهند)، ضمن اینکه تحت تأثیر جنبش جهانی چپ، خود را جزئی از جنبش آزادیخواهانه سوسیالیستی و کمونیستی جهانی و ایرانی تعریف می‌کند و از این لحاظ تفاوت اساسی‌ای با بقیه چپ ایران ندارد، در عین حال راه دیگری را بر می‌گزیند و خصوصیات دیگری را از خود به منصه ظهور میرساند و سرانجام این جریان متفاوت با مابقی چپ ایران، به نیروی بلا منازع در میان چپ کردستان ایران تبدیل می‌شود. برخلاف خارج کردستان، آن سیاسی‌های همنسل ما در زمان حیات رژیم شاه (یعنی قریب به یک و نیم دهه قبل از انقلاب بعد) که کرد بوده ولی در خارج طیف کومهله قرار داشتند، نسبت به فعالیت کومهله در اقلیت بودند؛ متمایلین به مشی چریکی انگشت‌شمار بودند، تعداد آن تحصیل کردگان دانشگاهی که خواهان برقراری حکومت اسلامی (نوع سنی‌مذهب آن) بودند به انگشتان دست هم نمیرسید، طرفداران حزب توده و حزب دمکرات نیز اگرچه از جریانات اخیر‌الذکر بیشتر بودند، نسبت به کومهله و فعالیتهای آن اصلاً بچشم نمی‌آمدند (تعداد هواداران بالقوه حد کا بدليل سابقه گذشته این حزب در بعضی از نقاط کردستان حتی بیشتر از تعداد نسل جدید چپ بود اما در کل، فعالیتشان نزدیک به صفر بود). تشکیل کمیّة

جریان اظهار وجود کرد. چه چیز و چه نیروئی کومهله را علیرغم برچسب‌های "راست رو"، "پارلماناریست"، "طرفدار انقلاب مسالمت آمیزا"، "روشنفکر عافیت-طلب" و غیره که از سوی جریان مسلط بر آن می‌بارید و علیرغم اینکه هنوز هیچ دستاوردهایی از راهی که انتخاب کرده بود قابل مشاهده نبود بسوی "مشی توده-ای" و ایستادگی بر روی آن کشاند؟ اگر مسأله بر سر مطالعه نظرات و دستاوردهای تئوریک پیشینیان است، لازم است ولی کافی نیست. زیرا همه چهای ایران از این

لحاظ در شرایط مساوی قرار داشتند؛ پس چرا راه متفاوتی رفتند؟ علت در همان عاملی است که اکثریت قریب به اتفاق افراد تشکیل دهنده کومهله در زمان شاه را از میان کردها "انتخاب" می‌کند و سپس بتدریج، و هنگام انقلاب بطورقطع، بجز بخش کوچکی مابقی تشکیلات را به جامعه کردستان و مسائل آن می‌خوب مینماید. یعنی کومهله اگرچه بلا تردید از تطورات تاریخی و فکری جهان و ایران تأثیرات اساسی‌ای گرفته اما در عین حال از لحاظ ریشه‌ها و پیوندهای اجتماعی و زمینی‌اش - بدون اینکه در ابتدا بر این قضیه آگاه باشد - مظهر و تبلور جدید یک گرایش و یا جریان اجتماعی در کردستان بوده است؛ از آن تغذیه کرده، نیرو گرفته، نشو و نما یافته و تأثیر متقابل هم روی آن گذاشته است. یک گرایش اجتماعی دموکراتیک، سکولار و مترقبی، آزادیخواهانه و عدالتخواهانه که ریشه در تاریخ ویژه و متفاوت مبارزات مردم کردستان دارد؛ چه بعنوان یک ملت در برابر تبعیض، سرکوبگری، جنایتکاری و سیاست امحاء‌ملی از سوی دولت (یا دولتها) مرکزی و بعنوان مردمی از مردمان منطقه و جهان در تلاش برای پیشرفت و آزادی و رسیدن به قافله تمدن جهانی و چه بعنوان بخش مردمان زحمتکش و ستمدیده‌ای که صرف کرد بودن حاکمان چاره‌کننده مصائب آنان نبوده و بنابراین ستمگری کرد بر کرد را نیز پذیرا نبوده‌اند. این گرایش اجتماعی، همچون هر پدیده اجتماعی دیگر، از یکسو همزاد با گرایش متقابل خود یعنی ارتجاج و واپسگرائی و تسلیم طلبی و

چریکی دارد. اما این استدلال که "کارگران و زحمتکشانی که دهها ظلم و اجحاف روزانه مأموران دولت و سرمایه‌داران و اربابان، به هیجان و تحرکشان در نیاورد چگونه ممکن است در اثر آعمال چریکی عده معدودی بدون ارتباط با این توده‌ها بحرکت در آیند" (نقل بمعنی از چه باید کرد) در میان جو غالب چپ تصمیم‌گرفته بر فدائی گری گوش شنواری پیدا نمی‌کند. در حالیکه همین استدلال، همچون لوحه زر بر ذهن فعالین کومه‌له نقش می‌بندد.

در رابطه با مسئله فوق‌الذکر، کومه‌له تجربه نزدیک دیگری نیز در دسترس دارد: در سالهای ۴۶-۴۷ نبرد مسلحه‌ای در کردستان ایران از سوی اسماعیل شریفزاده، عبدالله معینی، ملا‌آواره و دیگر یارانشان علیه نیروهای رژیم شاه درمی‌گیرد و اگرچه سپاهی معنوی و عملی توده‌های مطلع از حضور آنها را با خود دارد اما بدليل کمبودهای اساسی، تاب مقاومت در برابر لشکرکشی رژیم را نیاورده و با منتهای قساوت سرکوب می‌گردد. کومه‌له از این تجربه و کمبودهای آن درس می‌گیرد و بر ضرورت هرچه بیشتر تشکیل حزب پیش‌آهنگ و ضرورت آمادگی، اتحاد و شرکت همه‌جانبه توده‌های میلیونی برای پیروزی در امر مبارزه برای نیل به آزادی پای می‌فشارد. اما مبارزه حمامی فوق‌الذکر در خارج کردستان هیچ انعکاسی نمی‌یابد و آن چپ‌هائی هم که خبری پیدا می‌کنند، آنرا امر خود و عنوان موضوعی که به همه ایرانیان مربوط باشد بحساب نمی‌آورند، از آن تجربه‌اندوزی نمی‌کنند و بجاویش تجربه کوبا و امثال آن را رهمنمون خود قرار میدهند و بالاخره همگی چپ‌های از زمرة فدائی همچنان واقعه سیاهکل در سال ۴۹ را آغاز مبارزه مسلحه‌انه علیه رژیم شاه میدانند! مبارزه مسلحه‌انه‌ای که هرگز حتی آن توسعه و جانبداری توده‌ای را که در کردستان از جنبش سالهای ۴۷-۴۶ شد، بخود ندید (البته نمونه‌های از نوع مثال اخیر‌الذکر که شووینیسم ایرانی عنوان یک پدیده و یک ذهنیت اجتماعی، کرده‌ها را ایرانی بحساب نمی‌آورد از شمار بیرون است. اما همینکه کرده‌ها در برابر ستم و تبعیض

انقلابی حزب دمکرات نیز اگرچه سابقه آن به حزب مزبور برمی‌گشت اما در واقع نشانگر پیدایش ورشد جریانی جدید، آزادیخواه و عدالتخواه و رادیکال در کنار توده‌های زحمتکش و مغایر با سیاست‌ها و عملکردهای محافظه‌کارانه و راست‌روانه حزب دمکرات بود. جنبش سالهای ۴۷-۴۶ بطور کاملاً آشکاری با جنبشی که کومه‌له نماینده و رهبر آن گشت، خویشاوندی و پیوند داشت تا با نگرش‌ها و روش‌های کهنه مسلط بر جنبش‌های پیشین کردستان. ساعد وطندوست خود با زنده‌یاد اسماعیل شریفزاده آشنایی داشت و در جلساتی که بین او (ساعد) و بعضی از دیگر از بنیانگذاران کومه‌له (یدالله بیگلری و فاتح شیخ‌الاسلامی) و مبارزین سیاسی کمی مسن تر برسر پیوستن یا نپیوستن به جنبش مسلحه‌انه آن هنگام تشکیل شد شرکت داشت...

کومه‌له برخلاف مشی چریکی، بجای جنگ بر سیاست تأکید می‌کند. زیرا جنگ مسلحه و تهور و جانبازی در میدان جنگ برای دستیابی به هدف در میان کردها پدیده مرموز و عجیبی نیست؛ یکی از مفروضات است که همچنانکه تاریخ نشان میدهد آماده است "موقع خود" آنرا بکار گیرد. در حالیکه در خارج کردستان در این مقطع مورد بحث ما چنین نیست. فعالیت مسلحه‌انه آنچنان جای فوق العاده و رازآمیزی دارد که برای اکثریت چپ غیرکرد حتی جنبه هویتی پیدا می‌کند ("آنکه جنگ می‌کند و آنکه جنگ نمی‌کند، مسئله اینست"!)؛ این جنگ براساس چه سیاستی و بر اساس چه آمادگی‌ای در میان توده‌ها باید صورت گیرد مطرح نیست، "جنگ مسلحه، هم استراتژی و هم تاکتیک" است؛ نفس فداشدن در جنگ با رژیم دیکتاتوری شاه، گویا توده‌ها را از ترس و خمودگی و بی‌تفاوتوی سیاسی درمی‌آورد. علاوه بر مارکس و انگلیس می‌بینیم که لینین در تجربه‌ای روشن تر و نزدیک‌تر و حتی با تشابهی نزدیک به صدرصد- در برابر آواتوریستهای انقلابی روسیه در کتاب "چه باید کرد" استدلالات مانند روز روشن و منطقی‌ای در رد مشی

است.

هم بروزگار زمینه‌هاییست که در پروسه انقلاب خداسلطنتی و پاگرفتن حکومت شیعی- فاشیستی متعاقب آن، در حالیکه بخشی از "چپ" ایران(اکثریت سچفخا) به نوکری چنان رژیمی میروند(پس میتوان فهمید که وضع تمام آخوندهای شیعه از چه قرار بوده!) و "رادیکال مذهبی" ایران(مجاهدین خلق) هم ضمن مماشات با رژیم اسلامی، رژیم مبتنی بر "تشیع علوی" را به مردم وعده میدهد، در کردستان روحانی آزادیخواه و مبارزی همچون ماموستا شیخ عزالدین حسینی در برابر حکومت مذهبی می‌ایستد، توده‌های مردم را به برقراری دولت مبتنی بر دموکراسی، سکولاریسم وجودائی دین از دولت فرا میخواند و درتظاهرات ضد رژیم شاه در مهاباد با بلند کردن پرچم سرخ- بعنوان ابراز همبستگی با مبارزان چپ- به مراجعتی ضدآزادی و طرفدار حکومت مذهبی میدان سوءاستفاده و عوامگری و خرابکاری در صفوف مبارزه مردم را نمیدهد.

پس طبیعی است چی که از میان چنین مردمی برخیزد و چنان خصوصیاتی را با آگاهی و انسانیتی که مارکس و جنبش کمونیستی کارگران جهان مبشر آن بودند درآمیزد ، از سکتاریسم و خودبزرگبینی(خواه نسبت به توده‌ها و خواه نسبت به دیگر سازمانها)، تعصب و نفرت پراکنی ملی، سرخم کردن در برابر حکومت مذهبی و ارتجاجع "ضد امپریالیستی" و غیره در آن نشانی نخواهد بود و بجایش تلاش صمیمانه و بی‌شایه برای اتحاد همه کارگران و ستمدیدگان در راه آزادی ، مبارزه علیه ستم ملی در عین کوشش تمام برای دوستی و همیاری ملتها، مبارزه همه‌جانبه برای جارو کردن حکومت ننگین مذهبی، برقراری حکومت سکولار و دموکراتیک، پایان دادن به ستمکشی زنان ، جنگ تاپایی جان در برابر قاتلان آزادی و در همان حال آزاد کردن اسیران جنگی از آن نمایان خواهد شد. واینها همه را میتوان در این خلاصه کرد که جریان کومه‌له هیچگونه منافع ویژه مافق مردم برای خود قائل

ملی فریادشان بلند میشود، آنقدر از هر ایرانی دیگری هم ایرانی تر بحساب می‌آیند که باید با ضرب تفک و شکجه و زندان و یا تکفیر تحت عنوان "تجزیه طلب" ، "قوم پرست" ، "بیگانه پرست" و از این قبیل هم که شده ایرانی بودنشان را مسجّل کرد!). کومه‌له بطور نمونه‌واری یک تشکیلات غیر سکتاریستی بوده است. چه این خصوصیت و چه دیگر خصوصیات آزادیخواهانه و عدالتخواهانه آن، هم از رنگ ملی نشان دارد و هم از مارکس و آن جنبش جهانی که علیه همه ستم‌ها از ملی تا طبقاتی بوده وبا فرقه‌گرایی بیگانه است. یعنی کومه‌له با سوم شووینیسم و امتیاز طلبی ملی و تحقیر دیگر ملتها و اقلیتها آلوده نبوده و همچنین در پی منافعی ویژه و مافق مردم تحت هیچ عنوانی نیست :

کردها همچون ملتی که - همزمان با پروسه ملت شدن - برای تأمین حق برابر با دیگر ملت‌ها مبارزه کرده‌اند ، تاکنون کمترین تعصب و کینه ملی بر ضد دیگر ملتها را از خود نشان داده‌اند. برای نمونه حکومت فاشیستی - عربی بعث ، صدھا هزار از کردھای عراق از زن و مرد و کودک و پیر و جوان را قتل عام کرد ، اجسادشان را بخورد سگان و گرگان داد، آواره و دربدرشان کرد، خانه‌شان را ویران ساخت، جنگل‌هایشان را سوزاند، چشمھایشان را خشکاند و.... اما تا کنون هیچگونه جریان انتقام‌جویانه ملی که در صدد آسیب‌رساندن به تجمعات تصادفی و ناشناس از مردمان عادی و غیرنظمی عرب برآید درمیان مردم کردستان پا نگرفته است. همینطور پس از سرکوبگری‌ها و جنایات رژیم شاه نسبت به مردم کردستان ایران ، حکومت فاشیستی- مذهبی اسلامی نیز از هیچ جنایتی برای سرکوب و اختناق خلق کرد فروگذار نکرد؛ عزیزترین و بهترین فرزندان مردم را از بین برد ، سیاست تحقیر و آزادی کشی و اسیمیلاسیون ملی و مذهبی را در منتهای درجه بی‌شرمی و شقاوت ادامه داد و با اینحال تا کنون خلق کرد هرگز حرکتی و عکس‌عملی که حاکی از کینه و نفرت کور قومی و ملی علیه "فارس‌ها" و یا "ترک‌ها" باشد از خود نشان نداده

بخشکاند که خوشبختانه در برابر مردم آزادیخواه و چپ کردستان عجالتاً در هدف خود موفق نشد. و یا حزب دموکرات کردستان ایران که با حمله مسلحانه به کومله، شکست جنبش خلق کرد علیه دولت اسلامی را بر پیروزی ای که تضمین کننده دموکراسی کاملی برای مردم بوده و احتمال داشت حزب مزبور را به پائین تراز موقعیتی که آرزومندش بود سوق دهد، ترجیح داد. مثال دیگر کردستان عراق است؛ در این منطقه طی یکی دو دهه اخیر با حمایت دلارها و اسلحه‌های کل ارتقای منطقه و در رأس آنها رژیم اسلامی ایران و در اثر ضعف، سهل‌انگاری واشتباه‌کاری‌های نیروهای چپ و سکولار بعلاوه رواج فساد اداری و اقتصادی و غیره در دستگاه‌های حاکمه موجود در کردستان، اسلام سیاسی (اعم از ترویست‌های بالفعل مانند انصار‌الاسلام و یا غیرآن) رشد یافته و مجموعه نیروهای علمدار ارتقای و فاشیسم مذهبی خطر جدی‌ای در برابر آزادی و سکولاریسم هستند و تا کنون نیز تعداد زیادی از مردم کردستان را قتل عام کرده‌اند. در سایه چنین اوضاعی فرهنگ ننگین عشیرتی و مردسالارانه نیز کماکان به حیات خود ادامه داده و برای ادامه بردگی زنان تاکنون هزاران نفر از آنان را با فجیع‌ترین شیوه‌ها بقتل رسانده است....حال حدیث مفصل بخوانید ازین مجلمل.

بنابراین در عین شناخت ظرفیت‌های دموکراتیک و عدالتخواهانه جنبش‌های مردم کردستان، باید به این نکته بسیار مهم نیز توجه داشت که چنین خصوصیاتی بطور اتوماتیک و برای همیشه در جامعه و در جنبش‌ها دست بالا را پیدا نمیکنند؛ بلکه درجه رشد و شکوفائی و یا عدم شکوفائی آنها در هر مقطع تاریخی، با احتساب تأثیرات مثبت و یا منفی بین‌المللی و منطقه‌ای، به نتیجه مبارزه سیاسی احزاب واینکه کدام برنامه سیاسی در میان توده‌ها هژمونی پیدا کند گره خورده است. بعارت دیگر وجود ظرفیت‌های مثبتی که قبلًا ذکر آن رفت و شناخت آنها، مبارزة آگاهانه و مصممانه و پیگیر و مشکل را متنفی نمیکند بلکه به چپ‌ها ضرورت‌هایی تحمل

نیست و جز آزادی توده‌های ستمدیله و دریند هدف دیگری ندارد.

اما شاید لازم به توضیح نباشد که وجود یا پدیدآمدن و رشدیابی چنان صفاتی که ذکر آن رفت، خصوصیاتی ثابت و مطلق و مربوط به "نژاد پاک کرد" وازین قبیل نبوده‌اند و نیستند، بلکه مقولات و پدیده‌هایی متغیر، نسبی و تاریخی‌اند و با منافع و مواضع و درجه هژمونی طبقات و اقوام مختلف اجتماعی در پیوند هستند. یعنی همانگونه که یک قرن پیش، انقلاب مشروطیت ایران (با پیش‌تازی آذربایجان) شیخ مرتاجع و ضدانقلابی "فضل الله نوری" را به دار می‌آویزد ولی سه‌ربع قرن بعد در برابر دیدگان نایاور همگان در همین کشور لشکری از آخوندهای جانی همچون خمینی بر هست و نیست مردم حاکم می‌شوند، احتمال اینکه این یا آن بخش کردستان نیز به چنین مصیبی و یا مشابه آن از جانب خود کردها دچار گردد بهیچوجه منتفی نیست. زیرا از یکسو در برابر رژیم‌های دیکتاتوری موجود، تنها آلتنتایو سکولار و آزادیخواه و مترقبی پدید نمی‌آید بلکه بدلیل نفرت از آنگونه رژیم‌ها همه‌گونه "آلتنتایو" ساخت و پاخت‌چی، ارتقای، مذهبی، سرکردگان کرد وازین قبیل نیز (صدالبهه همگی هم بخاطر "خلق محبوب کرد")! هواخواه پیدا می‌کند و از سوی دیگر دخالت منافع امپریالیستی و ارتقای منطقه (بویژه اگر بزمینه یک وضعیت استیصالی احتمالی در کردستان وضعیت چپ باشد) می‌تواند به حقنه کردن آلتنتایوهای مسلح متکی بر دلارهای نفتی و برهم‌زدن تمام معادلات سیاسی در کردستان و حتی کل منطقه منجر گردد.

برای نمونه جریان مذهبی با رهبری احمد مفتی‌زاده با الهام از به جلو صحنه آمدن آخوندهای شیعه طی رشد جنبش ضدسلطنتی، می‌خواست در عین همکاری با رژیم اسلامی- شیعی مرکزی، "خودمعختاری" اسلامی- سنی در کردستان ایران برقرار کند. یعنی با توصل به احکام مذهب سنی و بدست کردهای حزب‌الله و با شعار "تنها راه سعادت؛ ایمان، جهاد، شهادت!" ریشه آزادی و انسانیت را در کردستان

داشت) فرآخوان نمیداد، یا اگر در برابر یورش رژیم اسلامی پیشتاز مقاومت مسلحانه نمیشد، اکنون تاریخ کردستان با سیاهی بیشتری آلوده بود و رنج‌ها و قربانی‌های بیشتری برای برخاستن مجدد میطلبید. ویا اگر حزب دموکرات واقعاً در عمل و تمام معنا از ملت کرد دفاع میکرد و واقعاً حاضر نبود این ملت ستمدیده را زیر چکمه اوپاشان فاشیست مذهبی بیند و در نتیجه بجای حمله مسلحانه به کومهله و دیگر جریانات چپ و آزادیخواه، راه همکاری با آنان علیه رژیم اسلامی را در پیش میگرفت (و با اختلاف سیاسی بطریق سیاسی برخورد میکرد)، اکنون تاریخ کردستان و حتی کل ایران بگونه دیگری رقم خورده بود.

در اینجا از توضیحات حاشیه‌ای (که گفتگوشان بنظر من ضروری می‌آمد) بگذریم، به بحث اصلی برگردیم و گفته‌های خود را خلاصه کنیم؛ آنچه کومهله را از ابتدا به یک چپ "خلاف جریان" (در تقابل با مشی چریکی) و غیر سکتاریست و توده‌ای تبدیل میکند، تنها به این امر مربوط نیست که عده‌ای با مطالعه آثار مارکس و انگلکس ولنین و مائو متوجه اشتباه‌بودن مشی چریکی می‌شوند، بلکه به این نیز مربوط است که این "ثوری خلاف جریان" بند اتصالی به یک جامعه ویژه و از بعضی جهات متفاوت (کردستان) دارد؛ در این جامعه از همه جا سریعتر جواب میگیرد و در میان توده‌های کارگر و زحمتکش و روشنفکر هوایخواه پیدا میکند (و بنابراین بدیهی است که کومهله در خارج کردستان نیز بر همان روش مشی توده‌ای پای می‌فشارد). اما در آن نقاط کار بسیار به کندی پیش می‌رود و آخر سر هم پس از دستگیریهای سال 53 تقریباً تمام ارتبا طات ما در آن نقاط قطع می‌شود). همینجا خوبست به این هم اشاره کنیم که این تفاوتها و ویژگیها در آن زمانها در ذهن آگاه هیچکدام از ما حضور نداشت. به این دلیل "ساده" که استبداد شاهی سراسر ایران را به آنچنان گورستان سیاسی ای تبدیل کرده بود که خود نفس پاگرفتن جنبشی دربرابر این دستگاه قاهر ستمگر و ظاهراً بسیار محکم زیر سؤال بود تا چه رسد به اینکه کسی بفکر تفاوتها و

میکند و در عین حال امکان‌های میدهد تا نه بار زیادی و مطالبات خارج از ظرفیت روی آن بگذارند، نه آنرا ایده‌آلیه کنند و نه به تاریک‌اندیشان و ساخت و پاخت-چی‌ها اجازه دهند مردم را نسبت به جنبش خویش دلسوز نمایند، یا برآن قیدویندهای کهنه پرستانه بگذارند و یا خیانتکاری و نوکرصفتها را گسترش دهنند. همینطور وجود یا پدیدآمدن شخصیت‌های مورد اعتماد توده‌ها، تغییرات فکری آنها، زنده‌ماندن یا بقتل رسیدن آنان، پایداری و وفاداری آنها و... گاه نقش تعیین‌کننده‌ای می‌یابد.

مثلاً نه مستقر شدن رژیم اسلامی در ایران تقدیر حتمی بود و نه ایستادگی خلق کرد در برابر این رژیم. تبیین درست اینست که بگوئیم که در یک مقطع تاریخی نسبتاً مشخص احتمال پاگرفتن حکومت مذهبی در خارج کردستان بسی بیشتر از احتمال آن در کردستان بوده است. این درست است که سلطنت دیکتاتوری خاندان پهلوی دستاوردهای انقلاب مشروطه را از میان برد و با سرکوب بيرحمانه اپوزیسیون چپ و دموکرات سکولار، تنها نیروهای فوق ارجاعی مذهبی رشد و گسترش یافتند. اما فرضاً مدتی پس از آنکه اکثریت مردم خارج کردستان به جمهوری اسلامی آری گفتند، اگر سازمانهایی چون حزب توده و چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق و غیره بجای ساخت و پاخت با رژیم به مقاومت توده‌ای در برابر تهاجمات و دست-درازیهای رژیم فرآخوان میدادند و حداقل خواستار تشکیل یک حکومت سکولار غیراستبدادی می‌شدند. با توجه به اینکه بخش زیادی از توده‌های مردم (کارگران، زنان، معلمان، دانشجویان، اقلیت‌ها...) نیز عملکردهای سران جانی، دزد و شیاد رژیم را تجربه کرده بودند- احتمال داشت که تاریخ ایران مسیر دیگری را برود. همینطور اگر کومهله از همان زمان رشد جنبش توده‌ای در کردستان در اوآخر عمر رژیم شاه، در برابر توطئه‌چینی‌ها و تسلط‌طلبی‌های جریان ارجاعی مفتی‌زاده و امثال آن، یک جنبش توده‌ای مستقل و مترقبی و آزادیخواه را (که قطعاً در میان مردم کردستان زمینه

خصوصیاتی در نمودهای متنوع خود عمر نوح خواهند یافت. و بنظر من همانطور که قبل‌اشاره کرده‌ام علت را باید در جامعه‌ای که این چپ در آن متولد می‌شود و نشو و نما می‌کند دید؛ جامعه‌ای که این ظرفیت را دارد و مستعد اینست تا انسان‌ترین آدمها را به نالسان‌ترین‌ها تبدیل کند و آزادیخواهانه ترین شعارها را بدست دیکتاتور ترین‌ها بسپارد و آنها را تماماً پوچ و وارونه نماید. یعنی بنظر من دیکتاتوری بی‌حد مرز اساسی ترین عامل پدیده مزبور است. تا دیکتاتوری باقیست همواره خطر کج و معوج و ناقص‌الخلقه از آب در آمدن چپ نیز باقی خواهد بود(پس میتوان تصور کرد که تکلیف غیرچپ‌ها چگونه خواهد بود). مگراینکه چپ این عامل را به درستی بشناسد، به درستی با آن مقابله کند و شیوه مقابله خودرا به یک سنت پایدار اجتماعی تبدیل نماید.

این درست است که سرچشمه خود رژیم دیکتاتوری در شرایط امروزی نیز جامعه طبقاتی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه‌داریست؛ اما خواص مربوط به چپ جامعه ما، در جوامع دموکراتیک سرمایه‌داری غربی مشاهده نمی‌شود. در آنجا اگر تاریخاً جریانات مختلفی پدید آمده‌اند، اولاً علت آن در اختلافات سیاسی واقعی مابین آنها بوده است نه جنگ "حیدری-نعمتی" بر سر اینکه کدامیک به مارکس و لنین و این یا آن ایسم ایمان دارد یا خیر و ثانیاً آن شیوه‌هایی که از هتك حرمت و اتهامات ناروا گرفته تا تعدی گاهه قهرآمیز علیه حتی یاران دیروزی(چه رسد به دورترها) بکار گرفته می‌شود، عمدتاً در جوامع دیکتاتوری زده بظهور میرسد(و آن چپ‌های فوق العاده کوچک و حاشیه‌ای که در جوامع غربی پدید آمده‌اند هم یک سرشان به جوامع ما وصل می‌شود تا جائیکه علیه امپریالیسم "خودی" با ارتفاع جهان سومی همسو می‌گردند). عبارت دیگر بدون وجود تضاد طبقاتی و اختلاف منافع بین آنان، یقیناً شاهد هیچ‌گونه اختلاف و تخاصم سیاسی‌ای- و اصلاً وجود خود مقوله سیاست و وجود مقولات و جریانات چپ و راست نیز- حتی در کل جامعه هم

ویژگیهای جنبش‌های توده‌ای در مناطق مختلف ایران باشد. مسئله مطرح شده هنگامی خودرا بعنوان یک سوال مبرم تحمیل کرد و مورد توجه آگاهانه ما قرار گرفت که دیگر کار از محدوده صحت و سقم خط مشی‌های مختلف گذشته و تفاوتها در سطح جنبش توده‌های میلیونی ظاهر گشته بود. اولین علامت آگاهی ما بر این حقیقت، خود را در آوردن کلمه کردستان بعنوان منطقه اصلی فعالیت ما هنگام انتخاب نام تشکیلات نشان میدهد.

*

حال وقت آنست که بپرسیم مگر کوچه‌له یک جریان اجتماعی نبود ویا با همسوئی با آن ظرفیت عدالتخواهانه و آزادیخواهانه خلق کرد به یک جریان اجتماعی تبدیل نشد پس چرا بدان صورتی که دیدیم انشقاق یافت؟ در صفحات پیشین با تمرکز روی بررسی مختصر و انتقادی برخی از نظرات و اعمال گذشته حککا، کوشش کردیم در حد توان جواب روشنی به مسئله بدھیم که میتوان آنرا در تلقی مذهبی‌گونه از تئوری و در نتیجه از تئوری‌پرداز خلاصه کرد که تمام خصوصیات منفی دیگر، نمودهایی از این نگرش هستند: حزب و لیدر را دنای مطلق و مافق همگان تصور کردن، شخصیت‌پرستی و شخصیت‌خردکنی، سست‌پیمانی، اپورتونیسم، بی‌مسئولیتی، انتقادانپذیری و ...

اما این جواب هنوز عمدتاً در محدوده اتفاقات کنکرت تشکیلاتی محصور است و هنوز جواب روشنی به چرا های بنیادی تر این پدیده نامطلوب نمیدهد(اگرچه فکر می‌کنم در آن مستتر است و با اندک دقت ذهنی قابل دریافت است). زیرا مسئله‌ای که با آن روپرتو هستیم تنها محدود به کوچه‌له یا حککا ویا حککا نیست بلکه پدیده‌ای عمومی در میان چپ ایران بوده وازاین لحاظ، خود نموداری از یک درد بنیادی اجتماعی است. و بنابراین اگر فکری درست و اساسی بحال این معضل نشود چنان

مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی به دنباله روند گان خود قالب کرد....؛ چرا که در تمامی حالات، رژیمی در برابر همگان وجود دارد که با اعمال ددمشانه خود به همه جریانات اپوزیسیون - با هر عقیده و مرامی و با هر روش و وسیله‌ای - تنها بصیرف ضد رژیم بودن، مطلوبیت و مشروعیت میبخشد. بدین ترتیب در جوامعی مانند جامعه ایران، اساسی‌ترین فاکتور ویژه و متفاوتی که با مظالم و استثمار طبقاتی درهم تینده شده و کاراکتر یا کاراکترهای ویژه‌ای را در چپ‌ها نیز سبب میشود، همانا دیکتاتوری بی‌حدودمرزی است که تمام تاروپود زندگی مردم را بنحوی سیستماتیک در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فکری و فرهنگی و اخلاقی در زیر چنگال خود گرفته و انسانها و انسانیت را به تباہی و پستی و تسليم و سستی‌ای فرسنگها پائین تراز جوامع سرمایه‌داری دارای سیستم سیاسی دموکراتیک میکشاند.

همینجا اجازه دهید برای جلوگیری از برداشت اشتباه از جانب کسانی که ممکنست در گفته‌های فوق دقت کافی ننمایند اندکی حاشیه بروم و بگویم که منظور من از این گفته‌ها مجیزگوئی نسبت به سرمایه‌داری و بورژوازی غرب نیست بلکه هشداری در جهت توجه به واقعیتها بینایی‌ایست که چپ ما همواره ذهنیات خود را بجای آنها نشانده و هربار بجای آنکه برای تصحیح اشتباهات خود به واقعیتها اجتماعی مراجعه کند به ذهن خویش مراجعت کرده و در نتیجه آشوبهای ذهنی مزمن، خود را تخریب کرده و آخرالامر سر از راست در آورده است. بنابراین من خود را ناگزیر میبینم که طی برخی حاشیه‌روی‌ها نظر کنونی خویش نسبت به بعضی مسائل اساسی را بیان دارم.

همه ما میدانیم که بورژوازی غرب پس از نابودی فنودالیسم و رفع موانع رشد سرمایه‌داری، به دموکراسی پشت کرد و این تنها مبارزه متحده‌نه طبقه کارگر بود که نه تنها بورژوازی را ادب کرد بلکه حقوق دموکراتیک و آزادیهای سیاسی آحاد مردم را به مراحلی بسیار فراتر از شعارها و خواسته‌ای اولیه بورژوازی ارتقا داد و برای خود

نخواهیم بود چه رسد به آن کشمکش‌های مایین شاخه‌های مختلف چپ مورد بحث خودمان. اما این بنیاد طبقاتی همه تخاصمات در سطح جهان، نمیتواند بنتهائی همه اشکال و شیوه‌های مبارزات سیاسی و اجتماعی و علت (یاعلل) تفاوت‌ها را توضیح دهد. بنیادی‌ترین خصوصیت چپ سوسیالیست، تقابل و مبارزه آن در برابر سیستم انسان‌تباہ کن سرمایه‌داری است؛ بدون این خصوصیت و موضع مبارزه‌جویانه - خواه در برابر کلیت نظام سرمایه‌داری و خواه در برابر عوارض و عملکردهای ضد بشری این نظام - چپ‌بودن معنای ندارد. و ضمناً تشخیص داشتن یا نداشتن چنین موضعی از سوی این یا آن حزب در یک جامعه سرمایه‌داری دارای شرایط سیاسی دموکراتیک بسیار آسانست؛ شما یا علیه سرمایه‌داری هستید یا موافق آن ویا بی تفاوت؛ در هر حال اگر از بعضی شرایط مقطوعی و خاص صرفوظر کنیم هیچ عامل قهریه‌ای شما را به هیچکدام از این موضع مجبور نمیکند و بنابراین همگان نسبتاً نسبت به جوامع ما) موضع طبقاتی و سیاسی واقعی خود را نشان میدهند و همگان نیز با کمترین تلاش میتوانند موضع و ادعاهای هر جریانی را در عرصه کردار اجتماعی دریابند و تصمیم به همراهی یا عدم همراهی با آن بگیرند. در حالیکه در جوامع ما چنین نیست. بدليل دیکتاتوری مطلق، هیچ ادعا و اصطلاح و تشکل و گروه‌بندی سیاسی و اجتماعی معنا و مکان حقیقی خود را پیدا نمیکند) مگر حالات بسیار استثنائی و ناپایدار). میتوان "سوسیالیست" بود و با حکومت مذهبی نیز ساخت‌وپاخت و همدستی کرد و هنوز هم متفاوت با رژیم بود؛ میتوان مدافعت سرسخت سرمایه‌داری بود و بدليل ایستاندن در برابر رژیم اسلامی از هر سوسیالیستی نفوذ توده‌ای بیشتری پیدا کرد. میتوان جلادانه - ترین و ارجاعی‌ترین ایده‌ها را داشت و (با یاری امپریالیستها و سوء استفاده از نآگاهی و استیصال مردم) به "امام امت" تبدیل شد. میتوان به ملت خیانت کرد و قهرمان ملی لقب گرفت. میتوان حمله به استالین کرد و همچنان راه استالینی را پیمود. میتوان مدعی چپ‌بودن بود و حرمت همگان را زیر پا گذاشت و آنرا بنام ضروریات

چهای همراه و مدافع این طبقه قابل تصور نیست. برای یک سویالیست و کمونیست مسأله بدینگونه طرح نمیشود و باید بشود که آیا هم‌اکنون میتوان مبارزه طبقه کارگر علیه ظلم و استثمار را به انقلاب سویالیستی یعنی لغو سرمایه‌داری رهنمون شد یانه و اگر جواب منفی بود باید از سویالیسم دست شست؛ بلکه مسأله باید این باشد که آیا در همه حال - خواه انقلاب سویالیستی‌ای در کار باشد خواه نه، خواه شرایط دموکراتیکی بر جامعه حاکم باشد خواه نه، طبقه کارگر در اکثریت باشد یا نه، متحد و نیرومند باشد یا خیر... - چپ در کنار و همراه طبقه کارگر قرار میگیرد و قبل از همه به دفاع از منافع این طبقه در برابر مظالم سرمایه برمیخیزد یا نه) البته این را هم نباید از نظر دور داشت که هر "همراه" شدنی با طبقه کارگر بنفع این طبقه نیست و گاهی حالت دولتی خاله‌خرسه پیدا میکند؛ مانند تبلیغات بینهایت مبالغه‌آمیز و بیوقوه و کارگرپناهانه و از لحاظ امنیتی نامسئولانه رادیو حکا در مورد تجمع سالها قبل بخشی از کارگران سنتنج در روز اول ماه مه). این اساسی‌ترین محک چپ‌بودن است؛ و همانطور که تمام تاریخ عصر سرمایه نشان داده است، تنها در این صورت است که چهای صادق‌ترین و پا بر جاترین مبارزین علیه تمام مظالم سیاسی، طبقاتی، مذهبی، ملی، جنسی و غیره خواهند بود. این امر - برخلاف پروپاگاند مژورانه خادمین سرمایه - نه تنها تضادی با انسان‌دوستی علی‌العموم ندارد، بلکه پایه هرنوع مرامی است که هدفش خدمت به انسان و انسانیت باشد. زیرا اگر - بدون توجه به دکترین‌های موجود - تنها از یک زاویه صرفاً اومانیستی هم به جامعه نگاه کنیم خواهیم دید که هر بشردوست صادقی باید بهبود وضعیت طبقه کارگر را در مرکز انسان‌دوستی خود قرار دهد. زیرا طبقه کارگر هنگامیکه متفرق است، مظلوم‌ترین و آسیب‌پذیرترین طبقه اجتماعی است؛ تمام تباهی‌های جامعه سرمایه - داری - نامنی‌های شغلی و معیشتی و اجتماعی، بیکاری، اعتیاد، فقر و گرسنگی، جرم و جنایت و فساد اخلاقی، خرافه‌گرائی، راسیسم وغیره - بیش از همه در مقیاس وسیعتر

طبقه کارگر غرب نیز زندگی‌ای نسبتاً انسانی - نسبت به وضعیت طبقه کارگر در کشورهای جهان سوم و وضعیت خود طبقه کارگر غرب در اوائل رشد سرمایه - داری - فراهم آورد. اما "تبیض تاریخ" چنین رقم زده بود که طبقه کارگر در کشورهای تحت سلطه و جهان سومی خواه بدلیل اقتصاد عقب‌مانده و خواه بدلیل روبرو شدن با بورژوازی نوکری که قدرقدرت‌های امپریالیستی با سیاستهای ارجاعی و قهرآمیز را نیز در کنار خود داشت، هرگز نتوانست به چنان مرحله‌ای از رفاه و آزادیهای سیاسی که کارگران کشورهای متropol کسب کردند حتی نزدیک هم بشود. درینجا مسأله‌ای که فارغ از تعصبات و شعاردهی‌های مرسوم میتواند و باید مطرح شود اینست که آیا طبقه کارگر در کشورهایی مانند ایران بدون طی مرحله یا مرحله که طبقه کارگر غرب طی کرده و بدون برخورداری از دستاوردهای که کارگران غرب به نیروی خود آنها را کسب کرده‌اند، میتواند مستقیماً به چنان مرحله - ای از آگاهی و اتحاد بر سد که بورژوازی را از اریکه حاکمیت بزرگ‌بکشاند، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را لغو و محو کند و سیستمی مبتنی بر آزادی و رفاه و ارتقاء مادی و معنوی همه آحاد بشر پدید آورد یا خیر؟ جواب من منفی است. واین جواب مبتنی بر تجارت انقلابات روسیه، چین، ویتنام و تعدادی دیگر است. ممکنست گفته شود که اوضاع نسبت به آن زمانها تغییرات زیادی یافته است؛ آری تغییر پیدا کرده ولی متأسفانه در اثرِ عمل قهر و ارجاع امپریالیستی و رژیمهای نوکر، جانی و دیکتاتور جهان سومی و کاذب درآمدن ادعاهای دولتها و احزاب مدعی سویالیسم، افکار و آمال طبقه کارگر و دیگر انسانها نه رو بجلو بلکه به قهقرا رفته است. آنگاه قطعاً این سوال مطرح میشود که پس با این حساب آیا فعالیت سویالیستی و چپ در کشورهای با رژیم دیکتاتوری آب درهاؤن کوییدن است و باید اینگونه فعالیتها را بکناری نهاد؟ خیر، بر عکس؛ از زمانیکه بورژوازی بر جامعه مسلط شده و جهان بکام او گشته است هیچ امر آزادیخواهانه و عدالتخواهانه‌ای بدون حضور طبقه کارگر و

باشد، برای انقلاب سوسياليستی آماده‌تر است! تا نظام سرمایه‌داری و طبقات باقیست، اقیانی از انسانهای سوسياليست و کمونیست خواه در جوامع با رژیم دیکتاتوری عربیان و خواه غیرآن همواره پیدا شده و پیدا خواهند شد؛ ولی تغییر جامعه سودپرست و استثمارگر سرمایه‌داری به جامعه انسانی و آزاد سوسياليستی، امر میلیاردها انسان و فقط در توان این میلیاردها انسان است و تا رسیدن به چنان مرحله‌ای از دانش و فرهنگ و اراده و توان میلیارדי، فرسنگها راه است. یک اقیانیت سوسياليست نمیتواند انقلاب سوسياليستی انجام دهد و انقلابات اجتماعات میلیاردي یا دهها میلیونی مردم عليه سرکوب و گرسنگی نیز نمیتواند سوسياليسم پیا کند؛ گرچه مبارزه در این عرصه‌ها اجتناب ناپذیر و عادلانه بوده و برای یافتن توان حرکت به پیش دارای ضرورت حیاتی است. سوسياليسم و کمونیسم، هم علم و هم اراده رهایی نهایی انسانهایی در تعداد میلیاردي است که از غم نان روزانه و یعنی شکنجه و زندان و اعدام بخاطر مخالف حکومت بودن رهایی یافته‌اند، برای تأمین نان خود علیه دیگر انسانها بیهانه تفاوت رنگ و مذهب و ملت بسیج نمیشوند، زنان راشیء جنسی و برده مردان تلقی نمینمایند، بخاطر عقیده تکفیر نمیشوند و تکفیر نمیکنند، بخاطر ابراز نظر مورد بی احترامی و توهین و شکنجه قرار نمیگیرند و بدلیل اختلاف نظر به کسی شلیک نمیکنند و کسی به آنها شلیک نمیکند و...بالاخره - همراه با برخورداری از ارتقاء دانش و تجارت مبارزاتی و تشکیلاتی ای که کسب کرده‌اند - غم انسانیت و ارتقاء بشریت کارکن به موقعیتی والاتر از زیردستی سرمایه و رهایی از کل بنیادهای ضد انسانی این سیستم غم آنهاست. در چنین شرایطی است که طبقات بمعنای واقعی کلمه در برابر یکدیگر ظاهر شده و خصوصیات واقعی و حقیقی خویش را بر خود و بر طرف (یا طرفهای) مقابل آشکار میسانند و بی هیچ محظوظ و پرده‌پوشی‌ای تصمیم خواهند گرفت که چگونه با یکدیگر معامله کنند. و پیدایش اینچنین حالتی را هیچکس نمیتواند خیال‌پردازی و

و عمیقتر طبقه کارگر را در چنگال خود میگیرد. و بر عکس، هنگامیکه این طبقه آگاه و متحد میشود معجزاتی در انسانیت و حرکت کل آحاد طبقه و جامعه بسوی آزادی و ترقی می‌آفریند.

مبارزه طبقه کارگر در برابر سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر و ضروری است ولی رهایی نهایی اش اجتناب ناپذیر نیست. این امری مربوط به نسلهای آینده است که معلوم خواهد کرد اوضاع طبقه کارگر و مبارزات او بکجا خواهد کشید و به چه موقعیتها و عدم موافقیهای نائل خواهد گشت. مسئله اینست که آیا چپ واقعیات ناطلوب موجود را میبیند و برای آنها چاره واقعی و عملی و قابل درک و اتخاذ از جانب توده‌ها خواهد اندیشید و یا اینکه همچنان بروطب لافرنی در برقراری فوری "حکومت سوسياليستی و کارگری" خواهد کویید که بفرض محل اگر در کسب قدرت موفق هم بشود جز ایجاد یک دولت دیگر بالای سر توده‌ها و ثبت رسوائی دیگری بنام سوسياليسم و کمونیسم نتیجه دیگری نخواهد داشت. زیرا با کدام عقل و منطق و استدلال علمی و تاریخی میتوان نشان داد که در حالیکه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب - بنا به هر دلیل - انقلاب سوسياليستی‌ای در دستور کار طبقه کارگر نیست، در کشورهای عقب‌مانده‌ای مانند ایران یک طبقه کارگر فقرزده و سرکوب شده با کمترین تجربه سیاسی و تشکیلاتی و گرفتار در تفرقه‌های مذهبی، ملی و سیاسی میتواند پیشتر از انقلاب سوسياليستی گردد؟ در چنین کشورهایی طبقه کارگر بهمراه دیگر توده‌های ستمدیده میتواند عصیان کند و حتی دستگاههای حکومت سرکوبگر را خرد و نابود کند اما قادر به برقراری نظام سوسياليستی نیست؛ زیرا نه خود در چنین سطحی از آگاهی و تشکل و توان قرار دارد و نه اینکه در شرایط فعلی خواست و توان ایجاد چنان جامعه‌ای از سوی دیگر کارگران در سطح جهانی مشاهده میشود. تنها کسانی ممکنست بر انجام فوری این امر فعلًا ناممکن اصرار ورزند که تصور کنند هرچه طبقه کارگر تحت فشار و رنج و فقر بیشتری بوده

دستیابی بآنها را پیدا کنند. اما از نظر چپ شعاراتی و غیرکارگری ما، تشویق کارگران ایران به تلاش برای رسیدن به سطح کارگران اروپایی غربی (مثلاً سوئد و دانمارک و نروژ و...)، توهمندانه است؛ کارگران ایران را از رادیکالیسم سویالیستی دور و سرگرم "اصلاحات جزئی" در نظام سرمایه‌داری میکنند؛ برای پیشروان کارگری در ایران همان به که تا بینهایت نظاره‌گر مناقشات سازمانهای چپ بر سر انحرافات احزاب کمونیست چین و شوروی و اینکه مائو انقلابی‌تر بود یا لین پیائو و از قبیل باشند ولی هیچ چیز از اینکه صد ها میلیون از هم‌طبقة‌هایشان در یک گوشۀ دیگر جهان چگونه زندگی میکنند و چگونه آنرا به بورژوازی تحمل کرده‌اند نشنوند. این چپ عادت به شعارهای توخالی و غیر قابل ارزیابی دارد و وقتی هم که میخواهد کمی خود را تصحیح کند و نشان دهد که از اصلاحات فوری هم غافل نیست، یکمرتبه مثلاً شعار 30 ساعت کار در هفته را مطرح می‌سازد و بعد هم آنرا به طاق نسیان می‌سپارد و معلوم می‌کند که خود نیز بدان اعتقادی نداشته و این شعار فقط بر اساس یک هیجان موقتی و مسابقه کارگرپناهی که لیدر سوت پایان آنرا زده است طرح شده و هیچ مبنای اقتصادی علمی ندارد و نتیجتاً برای هیچکس قابل دفاع نیست. اگر محققی از جانب یک اتحادیه کارگری اروپائی چنین خواسته‌ای را مطرح کرده باشد، او با آمار و ارقام از اینکه چرا بیست و نه ساعت و پنجاه و نه دقیقه و یا خیر چرا سی ساعت و یک دقیقه را انتخاب نکرده از پیشنهاد خود دفاع خواهد کرد؛ در حالیکه چپ "وقت شناس" ما معلوم نیست چرا مثلاً سی و پنج، سی و سه، و یا بیست و هشت، بیست و پنج و بیست ساعت را طرح نکرده است (و اگر بپرسید چرا کارگران غرب این مطالبه را طرح نکرده‌اند، لابد خواهند گفت که چون چند تا حزب حکمتیستی کم دارند!). اگر چپ ما واقعاً غمخوار کارگران است، چرا نباید همان نُرم حداکثر ساعت کارگران اروپا- همراه با کل شرایط معیشتی، سیاسی و حقوقی آنان- را مطرح سازد که هیچ تردیدی در عملی بودن و برجق بودن آن برای

آرزوی محال قلمداد کند زیرا چنین وضعیتی (گرچه نه در ایدآل ترین حالت و نه دارای ضمانتی بجز مبارزه و پایداری کارگران) مدت مدیدی است که به همت مبارزه بین‌المللی طبقه کارگر و دیگر توده‌های زحمتکش (یعنی نه فقط مبارزه طبقه کارگر غرب بلکه دیگران نیز؛ تأثیر انقلاب اکبر، انقلاب چین و دیگر انقلابات ضد امپریالیستی) در جامعه سرمایه‌داری غرب پدید آمده است. و چپ دیکتاتوری زده ما یا از ترس اینکه مبادا کسی به سرمایه‌داری متوجه شود و یا اینکه مبادا کسانی به دموکراسی پارلمانی دل خوش کنند و یا توجیهاتی از این قبیل، همگام با طبقه و هیأت حاکمه وطنی و رسانه‌های مزدور و مزور امپریالیستی هرگز سخنی در توصیف وضعیت واقعی طبقه کارگر غرب از لحاظ سیاسی و معیشتی برای طبقه کارگر ایران نگفته است. دمکراسی‌ای را که همچون سم مهلکی برای همه مستبدین از جمله حاکمان کشور ایران بوده و برای اجتناب از این "سم" جنایات بی‌حساب پا کرده- اند، چپ ما نیز فریبکاری بورژوازی در مقابل با سویالیسم تلقی نموده است. و طنز تلخ تاریخ اینست که چپ ما نیز هنگامیکه در مبارزة ایدئولوژیک و مقابله سیاسی با دیگر هم‌صفان خود آن نمونه‌های مذموم مورد انتقاد را از خود بروز داده، در حقیقت امر کاری جزاین نکرده که برای نیل به منافع و نیات فرقه‌ای و گروهی خود، همان حقوق "نقابل" دموکراتیک را زیرپا نهاده است. همینطور، چپ ما بصیرف اینکه جامعه سویالیستی در غرب پدید نیامده، بقیه مبارزات و دستاوردهای موفقیت آمیز طبقه کارگر در این بخش جهان را برسمیت نشناخته و مبالغه نیست اگر بگوئیم هرگز بطو رویستماتیک و روزمره سخنی از آنها برای طبقه کارگر ایران نگفته است (مگر برای "افشای بورژوازی"، هنگامیکه این طبقه دستاوردي از کارگران را بازپس گرفته باشد)... میدانیم که برای کارگران این یا آن کارخانه و این یا آن محله و شهر و غیره بسیار مهم و حیاتی است که از موقوفیتهای کارگران دیگر نقاطه آگاهی یابند تا آنها نیز اعتماد بنفس لازم، ارتقاء سطح توقعات و باور به امکان پذیری

تمایلی بانجام آن دارد) دیگر جریانات ضد دیکتاتوری- بشرطیکه از زمرة مدافعين ایدئولوژیک سرمایه نباشند و چپ نیز عاقلانه رفتار کند- احتمال دارد که تا حدودی با چپ‌ها هم آواز گردند). و تنها در این صورت است که میتوان با جریانات و آلترناتیووهای ارتجاعی و اسلامی و سلطنتی و غیره مقابله کرد و میتوان آرمان و رفتار و سیاست چپها را نیز در برابر معیارهای مادی و قابل سنجش و غیرقابل مناقشات ایدآلیستی ، سکتاریستی و توتالیtarیستی مرسوم در جوامع دیکتاتوری ما فرارداد؛ جوامعی که هنوز مصائب و عواقب استبداد را در آنها بخوبی نشناخته‌ایم.

*

در جامعه استبدادزده که حقوق آحاد مردم بوسیله لشکری از شکنجه‌گران، قاتلان، دزدان و شیادان در منتهادرجه قساوت و جنایت پایمال میگردد، از یکسو قبح تعدیات "کوچک" به حق و حقوق دیگران فرومیریزد و از سوی دیگر هر معرض به نظام- حتی ساخت و پاخت چی و مرتجم- میتواند در نظر توده‌ها به مقام قدوسیت برسد؛ "بنابراین" ، مخالفین ایدئولوژیک و سیاسیش برای رویگردن ساختن توده‌ها ازاو حتی اگر هیچ جرمی هم ازاو سرنزده باشد "باید" اورا ابلیس مجسم بنمایاند. حفظ سازمان مبارز دربرابر دستگاه ظلم و جنایت، هم حیاتی و هم افتخارآمیز است، بنابراین از آنجا که واقعاً نیروی دشمن از هرگونه خللی در سازمان مبارزین کمال سوءاستفاده را میکند، "میتوان" (بسته به انصاف و وجودان اعضاء و مقامات سازمان) تا آنجا پیش‌رفت که هرگونه انتقاد و تجدیدنظری را منوع ساخت و یا خستگی و از پادرآمدن را همسنگ خیانت و همکاری با رژیم نمایاند.

تحت شرایط رژیم زندان و شکنجه و اعدام، تسلیم شدن و تندادن به هرگونه پستی و خیانت و توبه‌کاری ممکنست(آیا در ک این امر مشکل است که چرا در غرب دهها نه بلکه صدها انسان از زمرة نیوتون و اینشتین، داروین و پاستور، مارکس و

هیچکس نمیتواند وجود داشته باشد و خود واقعیت امر جوابگوی هرگونه حساب- سازی و عوام‌فریبی مدافعين سرمایه است؟ چرا چپ مانباید از طریق ارائه هزاران و میلیونها نمونه واقعی از درآمد، نحوه زندگی و شرایط فعالیت فکری و سیاسی و کلاً تمام جوانب زیست اجتماعی آحاد طبقه کارگر غرب(بدیهی است بدون چشم پوشی از مظالم و تنافضات ضد انسانی نظام سرمایه‌داری، بدون چشم‌پوشی از تعدیات همیشگی طبقه صاحب سرمایه به حقوق و سطح معیشت و اتحاد کارگران، بدون از کف نهادن انتقاد نسبت به احزاب تحت نامهای چپ و سوسیال‌دموکرات و غیره...) کارگران ایران را به کسب حداکثر آزادیهای سیاسی و اجتماعی و سطح معیشت و رفاه فراخواند و با ارائه بهترین نمونه‌های حاصل شده در این جوامع نشان دهد که همه این موارد هم‌اکنون شدنی است؟ رسیدن طبقه کارگر در ایران و کشورهای شیه آن به چنان مرحله‌ای از آزادی و رفاه، معنای انقلاب بزرگی در این کشورها خواهد بود. تنها در صورت چنین انقلاب و در پروسه چنین مبارزه انتلابی و عادلانه‌ایست که کارگران غرب نیز بجای مماشات با بورژوازی "خودی" تکانی خواهند خورد و بجای تلقی کنونی‌ای که از کارگران شرق دارند(یا تن‌داده به فقر و ظلم و استبداد، یا پرولتر آواره و بیچاره‌ایکه کار دیگران را از چنگشان درمی‌آورد یا...) تجدیدنظری در تلقیات خود خواهند کرد و بسوی اتحاد و همراهی با آنان گام برخواهند داشت و آنگاه است که خواست و توانائی ایجاد جامعه‌ای انسانی و سوسیالیستی و فارغ از استثمار را خواهند یافت. بنظر من معنای سوسیالیست‌بودن و کمونیست بودن چپ در کشورهای زیر زنجیر استبداد در شرایط تاریخی کنونی همینست که این چپ تاچه حد پیگیرانه، دلسوزانه، عاقلانه و متعهده‌انه در ترویج و تبدیل دستاوردهای طبقه کارگر غرب به مطالبه فوری و بی‌اما و اگر مبارزات روزمره و دهه‌های میلیونی توده‌های کارگر و زحمتکش خواهد کوشید. و اینرا هیچ جریانی بجز یک جریان چپ کارگری و دارای آرمان سوسیالیستی نه میتواند انجام دهد و نه

"میتوان" و "باید" با گستاخانه ترین و نامسئله‌نه ترین شیوه‌ها به دیگری (فراکسیون، انسحاب کننده، اکثریت، اقلیت،...). برچسب و اتهام زد و گرفته آن دیگری در این میدان بی‌رحم و بی‌قانون با همان شیوه‌ها این‌یکی را خواهد بلعید یا از میدان بدرخواهد کرد و تمام ارث و میراث و از جمله نام سازمان را بمالکیت انحصاری خود درخواهد آورد. سرچشمۀ ریاست "جمهوری"‌ها و "رهبری"‌های مادام‌العمر و موروشی منتج از انقلابات کشورهای جهان سومی در این‌جاست، در جان‌سختی و قوّه باز‌تولید‌شوندگی سیستم دیرپایی دیکتاتوری (صدالبته تحت حمایتهای مستقیم و غیر مستقیم و آشکار یا نهان قدرتهای امپریالیستی) است. سازمان، گاه به سرمایه‌ای سودبخش برای عده‌ای تبدیل می‌شود. این‌را جریانات راست بورژوازی بطور غریزی میدانند و در جوامع بی‌قانون ما از هیچ توطّه و خشونت و رذالتی در کاربرد این "سرمایه" علیه رقبا دریغ نمی‌ورزند زیرا دستیابی انحصاری به قدرت، تمام سرمایه و ثروت ملی را در اختیارشان خواهد گذاشت و در واقع هدفشان از تقابل با رژیم حاکم نیز همین بوده است. اما چپ ما پس از سالها تلاش مخلصانه، هنگامی که سری در میان سرها در می‌آورد تازه انگار که کشف عجیبی کرده باشد، بر سرمایه‌بودن بودن خویش "آگاه" می‌شود و سر در راههای رفته و رسواشده می‌گذارد؛ تازه کشف می‌کند که "خود را جزو الیت سیاسی کردستان میدانستیم ... می‌خواستیم خود قدرت باشیم نه آنها" (نقل از تاریخ زنده، اوائل همین بخش). با اتکا بر مبارزه و قربانی‌های گذشته شعار میدهد "تنها راه رهائی، پیوند با فدائی". وقتی که افتضاح تا آنجا بالا می‌گیرد که یکی از شروط رهائی به گستاخانه از فدائی تبدیل می‌شود و تعداد شاخه‌ها غیر قابل شمارش می‌گردد، هر کدام از شاخه‌ها - از ترس این‌که مبادا میوه‌های درخت فدائی را آن‌یکی بنتهایی یا بنافق بخود اختصاص دهد - همچنان کلمۀ رمز فدائی را باید بشکلی با خود حمل کنند و حاضر می‌شوند که در مسابقه نا می‌مون این میدان رقابت برای "صعود" ، حقوق و حرمت انسانی همزمان دیروز خود را زیر پا بگذارند. و

انگلش و... پیدا می‌شوند و در جهنم‌دره‌های ما هزاران بن‌لادن و مجلسی و مطهری و خمینی "توضیح المسائل" نویس و کیانوری‌ها و توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها و از این‌قیل تولید می‌گرددند؟)؛ بنابراین در عین وجود فداکاریها و حماسه‌های مقاومت، شکاکیت نسبت به وفاداری و استحکام همراهان و پراکندن بدگمانی نسبت به یکدیگر حتی تا حد "علاج واقعه قبل از وقوع" (بسته به وجود عقلیت قضاوت کنندگان)، تظاهر و فروخوردن تردیدات در فکر و تصمیم، و رشد دو یا چند شخصیتی (که گاه در تعصب و فالانژیسم عقیدتی و تشکیلاتی و ابراز دوستی اغراق‌آمیز تا حد سرسپردگی و چاپلوسی، و گاه در ابراز کینه غیرقابل انتظار نسبت به عقاید و یا رفاقت‌های گذشته ظاهر می‌شود و بسیاری دیگر از این نوع مقولات) میتواند پدید آید. واقعاً چه چیز غیر از قبول ذلت و خواری در برابر رژیم ازادل و اویاش میتواند توضیح‌دهنده موضع چریکهای فدائی اکثریت در برابر رژیم اسلامی و شوروی سابق باشد؟ اگر مسأله برسر حصول منافعی در تبعیت از خواسته‌ای دولت شوروی باشد، این امر میتواند در مورد عده معدودی از سران صدق کند نه در مورد هزاران و یا دهها هزار اعضا و هواداران آن سازمان. بشرطی که انسان شرافت و آرزوی آزادی در وجودش نمرده باشد به هیچ تئوری عجیب و غریبی برای حل "معما" نیاز نداشته و مسأله برایش بسیار ساده و زمینی است: یک انسان آزادیخواه هرگز و تحت هیچ بهانه‌ای نمیتواند خواه حکومت آدمکش اسلامی و خواه دولتی (شوری سابق و روسیه کنونی) را که پشتیبان حکومت مذهبی بوده و مطلقاً اعتراضی و مخالفتی با ددمنشی این رژیم نداشته است، مورد تأیید قرار دهد.

در جامعه تحت زنجیر استبداد که انسان بودن، خود از بزرگترین جرم‌ها محسوب می‌شود و فاصله بین حق و ناحق - حتی در کوچکترین مقیاس‌های آن - فاصله میان مرگ و زندگی است و هیچ قانونی جز قانون جنگل در آن عمل نمی‌کند، "میتوان" حق "جزئی و ناچیز" رفیق خود را پامال کرد و هنوز دعوی چپ‌بودن داشت؛

قلم سیاه کشیده میشود بی هیچ قدردانی ای، بی هیچ احساس مسئولیتی نسبت به وضع معیشتی او و خانواده او، بدون هیچ پشت و پناهی و با کولهباری از اتهامات (روا یا ناروا) رها میشود. و اگر قدرت "برحق" استالینی و امثال‌هم نیز در عرصه حاضر باشد، سرای ارتداد و دشمن خلق بودن را هم باید بچشد. و این در حالیست که در جوامع سرمایه‌داری غرب، توهین به دیگران و اتهام نابجا به افراد زدن جرم است و مجازات قانونی دارد در عین اینکه توهین به شاه و گذا قانوناً هیچ فرقی ندارد و برای همه موارد یک نوع مجازات(در حد جرمیه نقای) مقرر گشته و در همان حال بجرائم توهین به "مقام معظم رهبری" یا "اعلیحضرت" و یا "رفیق کبیر" مردم را درپیش و شکنجه و اعدام نمیکند. البته همه ما میدانیم که نمودها و نمونه‌های برخورد انسانی و مملو از فدایکاری و از خودگذشتگی و مهر نسبت به یاران و رفیقان و توده‌های مردم در میان سازمانهای چپ از شمار بیرون است، اما اینجا مسأله بر سر اینست که چرا علیرغم آنهمه تلاش گرانقدر انسانی، چپ ما حتی پا روی همان تجربیات با ارزش خود گذاشته و سر از آنجا که نباید- یعنی توسل به شیوه‌هایی که خاص جریانات راست ضد دموکراتیک و ضد کارگری است- درمی‌آورد.

در اینجا لازم نیست نمونه‌های گوناگون و کنکرت آن عملکردۀائی که چپ ما را حتی عقب‌تراز- و یا در نقطه‌ مقابل- دستاوردهای حقوقی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی توده‌های مردم در جوامع غربی قرار میدهد ذکر کنیم و سخن را بدرازا بکشانیم؛ هرکس- بدان شرط که تعصب براو غالب نباشد- میتواند خود با مراجعته به پراتیک و نقطه‌نظرهای سازمان خویش یا دیگران و یا دست کم نمونه‌های آورده‌شده در همین نوشتۀ حاضر و مقایسه آنها با موارد و مقولات مربوطه در مثلاً اروپای غربی، نمونه‌های لازم و کافی برای اثبات ادعای فوق پیدا کند. آنچه در این قضیه شایسته بیشترین توجه است اینست که تمام موارد منفی مزبور نیز همچنان با همان لفاظ عقیدتی باصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی و یا شیوه آن توجیه میشود. تکرار

هنگامیکه در نتیجه این مسابقه، در عالم واقع به تحتانی ترین حد حرمت و جایگاه سیاسی در جامعه سقوط میکنند در خیالات، خود را در عرش اعلی تصور مینمایند. و مباد آن روزی که خیالات به واقعیت پیوسته و "خود قدرت باشند نه آنها"؛ هرگاه "تئوریسین" (اپورتونیست) کبیر اراده کند که دفاع از "ملت" حیاتی است، وای بروزگار پشت‌کنندگان به ملت؛ و هرگاه تشخیص دهد بربان راندن کلمه ملت نیز بامزاج "جامعه" سازگار نیست، دستگاه فاشیست‌بگیری است و علاج عبرت‌نگرته‌ها. واقعیت تأسف‌بار و نگران‌کننده- که ندیدن آن همواره چپ را بسوی ناکجا‌آباد برده و میربد- اینست که چپ در حالیکه آرمان اعلام‌شده‌اش بسیار ارجمند است، در عرصۀ عمل و تحت لفاظه دفاع از هدف نهائی، به شیوه‌ها و اقداماتی دست میزند که عقب‌تر از دستاوردهایی است که در جامعه سرمایه‌داری غرب حاصل شده است و حقوقی را - ابتدا از رفقای خود- سلب میکند و یا مورد حمله قرار میدهد که در جامعه غربی، حتی بورژوازی نیز آنها را برسمیت شناخته است و تخطی از آنها اگر نگوئیم غیرممکن اما برای طبقه بورژوازی (باتوجه باینکه این طبقه همواره میل به حذف حقوق مزبور دارد) آسان تمام نمیشود. هرفرد عضو هر کدام از تشکیلات‌های چپ در جوامع ما، همانطور که در برابر دیگر نیروها و از جمله رژیم حاکم دارای هیچ‌گونه امنیت سیاسی و اجتماعی نیست همانطور در برابر سازمانی که خود نیز عضو آنست و یا فعلاً عضو آن بوده است از امنیت سیاسی و اجتماعی برخوردار نمیباشد. تفاوتها در شدت و حدّت و میزان و دامنه زیرپاگذاشتن حقوق فرد است نه در ماهیت امر. فرد مزبور، علیرغم سالهای رنج و مشقت و صرف عمر، میتواند تنها با یک حرکت قلم، فقط بخاطر ابراز یک عقیدۀ متفاوت و بدون هیچ جرم واقعی‌ای، بی هیچ رحم و مروت و مراعاتی بعنوان ابليس مجسم معرفی گردد. پس از سالهای شکنجه و زندان و جنگ و زندگی مشقت‌بار اگر زنده مانده باشد، جز یک جسم فرسوده و روان داغدیده و احتمالاً کمی احترام چیزی ندارد؛ بناگاه بر تمام اینها یک

عقیده و باور و غیره زمانی مشکل‌ساز می‌شود که در برابر دیگر عقاید به توجیه گر اختناق و سرکوب تبدیل گردد و یا بعارت درست‌تر، نه در عرصه تقابل و مجادلات بین اندیشه‌ها و تئوری‌های گوناگون به اثبات خود بعنوان نظری بحقیقت نزدیک تر پردازد بلکه از طریق کاربرد زور، تهدید، تفتیش عقیده، توهین و برچسب و افترا، گروکشی و امثال آن، "حقیقت" خود را "اثبات" کند.

همینطور تحلیل و یا بهتر است بگوییم پروپاگاندۀ جریانات راست امپریالیستی و محلی (ومتأسفانه برخی از چپ‌های پشیمان از گذشته) اینست که گویا احزاب کمونیستی بدین خاطر دیکتاتور از آب درآمده‌اند و یا درمی‌آیند که کمونیسم و سوسیالیسم را در برنامۀ خود قرار داده‌اند! و یا در یک مخالفت اندکی ملایمتر اظهار می‌شود که چنین اهدافی فقط ناشی از فانتزی و خیالپروری است و از این قبیل. این درست است که همواره جریانات و تشکل‌های چپی پیدا شده‌اند که علیرغم ادعاهای و شعارهای انسانی و آزادیخواهانه خود سر از جای دیگری درآورده‌اند و بنابراین باید آنها را شناخت و مورد نقد و افشاگری قرارداد، اما این چنین تغییر و تبدیل‌های فقط محدود به چپها و طرح باصطلاح "مدينة فاضلة" سوسیالیسم نیست. مثلاً جریان مشروطه‌طلبی و دمکراتی خواهی پارلمانی در ایران - که اکثر جریانهای غیر سوسیالیست و غیرچپ اپوزیسیون هنوز خود را تلاشگران اهداف برآورده نشده آن میدانند - اگر قدیمی‌تر از جریان عدالتخواهی سوسیالیستی نباشد جوانتر از آن نیست. و میدانیم که دیکتاتوری سلسلۀ پهلوی - ضمن اینکه مجلس شورای ملی اش همیشه برپا بود و همواره سالگرد انقلاب مشروطیت را نیز جشن می‌گرفت! - چیزی از دستاوردهای آن جنبش باقی نگذاشت و هرگونه فکر دموکراتی و آزادیخواهی را سرکوب کرد و تنها به جانشین خلف خود، ارجاع مذهب شیعه میدان رشد و تنفس داد. حال آیا عقل و انصاف قبول می‌کند که نتیجه بگیریم که انتخابات آزاد و دموکراتی طلبی، بدنبال خیال محال و اتویباً و مدینه فاضله‌رفتن است و چنین حرکاتی

تعصب‌آمیز تعدادی از این نوع کلمات - بدون اینکه محتوا و ترجمه کنونی آن در عمل و در کل عرصه‌های فعالیت تشکیلات و تأثیرات آن بر زندگی فی الحال تودها معیار قرار گیرد و حتی بدون آنکه تفسیر و درک نسبتاً یکسانی هم در مورد آن شعارها موجود باشد - بعنوان محک "ایمان" به کمونیسم و سوسیالیسم قرار می‌گیرد که دیر یا زود و بطور اجتناب‌ناپذیر به ایمان و تبعیت کورکورانه و یا نفع‌برستانه نسبت به "تفسر رسمی" این اصطلاحاتی که جنبه تقدس مذهبی نیز یافته‌اند منجر می‌شود. از آنجا که این مسأله حائز اهمیت زیادی است و همچنین احتمال دارد برداشتهای اشتباه‌آمیزی را سبب شود اجازه دهید کمی بیشتر روی آن مکث کنیم: مسأله بر سر این نیست که گویا عقیده‌داشتن یعنی باور داشتن به درستی ایده‌ای یا هدفی بداست و عکس آن خوب. خیر، این خود شاید بزرگترین دستاورده تکامل بشر باشد که می‌تواند ابتدا مسائل را در ذهن خود تحلیل کند، طرح بریزد و سپس که به درستی کار مطمئن شد آنگاه ایده‌هایش را بمرحله عمل درآورد. در عرصه سیاست و مبارزه وتلاش برای نیل به اهداف اجتماعی نیز اگر فردی یا حزبی مثلاً تحت عنوان "احترام" به نظرات گوناگون، دائمًا مشغول "معدل‌گیری" از نظرات موجود باشد و سیاست‌های خود را بر این مبنای تعیین نماید، قاعدتاً در خوشبینانه‌ترین حالت جز دریافت لقب اپورتونیست نباید توفیق دیگری حاصل کند و با چنان شیوه - ای اصلاً خود فعالیت حزبی میسر نخواهد بود. اگر حزب از مجموعه افراد هم‌هدف تشکیل نشده بلکه از اتفاق روزگار به ظرفی برای تجمع کسانی که هر کدام می‌خواهند حزب را بسوئی بکشند تبدیل شده باشد، بیشتر به موجود فلжи شیوه خواهد شد که در عمر کوتاه خود منشأ هیچگونه حرکت پیشرونده اجتماعی نخواهد گشت. این امر بویژه در جوامع ما که نیل به آزادی و پیروزی بر دشمنان بشریت، بدون جانبازی در صفوف پولادین و متحد سربازان داوطلب ممکن نیست، اهمیت حیاتی دارد.

و دیگری (یا دیگران) را به عکس آن متهم می‌کند. در اینحال کدامیک از آرمان عدالت و آزادی برگشته است؟ اولی یا دومی یا هردو؟ اینجا برای تشخیص اینکه کدامیں شاخه به وجود انسانی پشت کرده است، نمیتوان از طریق کاوشگری در خود این وجودان به مقصود رسید، این از محلات است. در اینجا میتوان پرسید که اگر چنین کنکاشی ناممکن و بی‌نتیجه است پس چرا در این بحث مطرح شده و حتی بعنوان سرچشمۀ انحطاط چپ توصیف گشته است. جواب اینست که قصد ویا توصیه من کاوش وجودان هیچکس نیست و نباید باشد. اما این بدان معنا نیست که پس هر کس باید آمال و نیات خود را برای خود نگهدارد. بر عکس، تبلیغ و تشویق انسانیت و عدالت مبتنی بر آزادی و برابری همه انسانها - اگرچه تاکنون در برابر ظلم و نفع پرستی همواره منکوب شکنجه و زندان و اعدام بوده است - تعطیل بردار نیست و حتی نفس ادامه حیات جامعه بشری و اینکه بشریت بدست خویش خود را نابود نکند به پافشاری و پایداری بر خواست رهایی نهایی از خصومت انسان در مقابل انسان گره خورده است. نکته‌ای هم که من چندین سطر قبل روی آن تأکید کرده‌ام در این رابطه معنا می‌باید که هر کس، بدون هیچ فشاری از جانب دیگران، خود به وجود خود مراجعه کند و خود نیات و مهمت از آن اعمال خویش را مورد نقد و بررسی ای انسانی قرار دهد و در راستا و همراه آن آرمانها و اهداف رهایی‌بخشی قرار گیرد که گرچه هنوز دست بالا را پیدا نکرده است با اینحال یک واقعیت اجتماعیست؛ یعنی چنین انسانهایی همواره پدید می‌آیند و "دیگران" را نیز بی‌اینکه هیچ تصمیم و اراده آگاهانه‌ای از آنان سلب کنند با خود همراه می‌سازند. اما از این "خود انتقادی" افراد انسانی که بگذریم، نقد نظری و عملی چپ آن‌هنگام میتواند معنای "بیرونی" بیابد یعنی قابل انتقادی دارای معنای عملی باشد که انسانیت و عدالت و آزادی در محتوای تاریخی و زمینه مادی و اجتماعی بالفعل یا بالقوه آن دیده شود و گرنه تفاسیر درویش مسلکانه، چپ‌نمائی، مذهب‌سازی، اختناق، فالاثریسم و از این قبیل هم میتواند رواج

همواره به دیکتاتوری منجر می‌شوند؟! اصلاً چرا بشر باید تا این اندازه سقوط کند که "فانتزی" و "خيال‌پردازی" همنوعان خود در مورد ایجاد جامعه‌ای بهتر و عادلانه‌تر، "جهانی" که در آن زندان یک افسانه است" را گناه بحساب آورد یا با پوز خند با آنها روبرو گردد و یا...؟ این امر فقط میتواند بیانگر دوره‌ئی، نفع‌پرستی و از خود بیگانگی انسانها باشد که خیال‌پردازی و آرزومندی مادام‌العمر میلیاردها انسان را در مورد میلیونر و میلیاردشدن که همچنان نیز در رؤیا و خیال می‌میاند و هر گز رنگ واقعیت نمی‌بینند، برسمیت بشناسد و تشویق کند چرا که بالاخره یک اقلیت کوچکی از این طریق نیز جواز و مشروعیت ثروتها افسانه‌ای خود را می‌باشد، اما تصور جامعه‌ای بهتر و عادلانه ترو آزادتر برای همه نوع بشر را تحظیه کند و حتی جرم بحساب آورد. مگر بشر تا کنون در بسیاری از عرصه‌ها حتی به "آنچه اندر وهم ناید" دست نیافته است؟ از اینها گذشته هیچ چیز غیر منطقی تر و غرض و رزانه‌تر از این ادعا نیست که گفته شود جریانی که کمونیسم و انسانیت و عدالت را هدف خود اعلام کرده درست بخاطر همین اهداف، خصوصیاتی نقطه مقابل آن هدفها را پیدا می‌کند.

در واقع قضیه باید بر عکس باشد. یعنی بنظر من چپ از آنرو سر در شراسیب سقوط می‌نهد و از آن هنگام قدمهای اولین در مسیر انحطاط را آغاز می‌کند که از آرمان انسانی‌ای که مدعی آنست دست می‌شوید. ولی مشکل اینجاست که این سیر قهقهه‌ای همیشه با علائمی که با آسانی قابل تشخیص باشد همراه نیست (با فرض اینکه عنصر تشخیص‌دهنده و قضاوت‌کننده، خود دارای آرمان انسانی باشد). مثلاً اگر جریانی برخلاف سوابق خود به تأیید حکومت مذهبی روی آورده، بدست خود و آشکارا وجه تمایزش با آزادی‌خواهی گذشته‌اش را نمایان می‌سازد؛ در حالیکه در مورد جریان‌ها و شاخه‌های دائمًا تقسیم‌شونده چپ مورد بحث ما که خواه ظاهرآ و خواه باطنآ با هیچ نیروی سرکوبگر و استثمارگری هم سر سازش ندارند قضیه بگونه دیگریست. زیرا هر کدام از آنها خود را مدافع راستین سوسیالیسم و آزادی دانسته

نیز جائزند.

سوسیالیست، کمونیست، مبارز راه رهایی انسانها، رهو آزادی طبقه کارگر، رزمnde راه آزادی و انسانیت و... هرعنوانی از این نوع میخواهد بنامید) و خلاصه چپ راستین، بدنیال منافع ویژه‌ای مافق دیگر آحاد بشر، مافق طبقه کارگر و یا مافق جامعه و همچنین مافق رفیقان همزمان خود نیست. او هدفی و "نفعی" جز آزادی و خوشبختی تمامی مردمان جهان برای خود متصور نیست. تا وقتیکه چپ (چه فرد و چه جمع) این قطب‌نمای اساسی را در دست داشته باشد در یافتن صفاتی متمدید گان در برابر ستمکاران، دوستان در برابر دشمنان، آزادی‌خواهان در برابر تاریکاندیشان و کنه پرستان و سرکوبگران، صفات کار و رنج و شرافت و رحم و مروت و انسانیت در مقابل اهri‌یمانان مفت‌خور و شکنجه‌گر و زن‌ستیزان فرمایه و... با مانعی ذهنی روپرتو نخواهد شد و چنانچه مرتكب اشتباہی هم بشود حاضر به اقرار به اشتباہ، انتقاد از خود صمیمانه و تصحیح نظرات و اعمال خویش خواهد بود. مصلحت او در اتخاذ راستی و درستی است و هیچ نیازی به تظاهر و دروغ و عوام‌فریبی نسبت به مردم و زدوئند و دیپلماسی مخفی در رابطه با صاحبان ثروت و قدرت ندارد. کومهله زمانی ظرف اتحاد و متحد کننده چنین مردمانی بود و برای همین بود که مردمی شد. حزب بلشویک، حزب کمونیست چین، حزب زحمتکشان ویتنام و امثال آنان زمانی چنین بودند، اما بتدریج هنگامیکه اداره جامعه در دست آنها قرار گرفت، خودرا در موقعیت ویژه‌ای مافق مردم یافتد، آنرا حق دائمی خویش تلقی کردند و هرگونه انتقاد و اعتراض علیه "نظام برحق" و "برخاسته از انقلاب" را منوع ساختند. همه این احزاب از کشورهایی با نظام سیاسی دیکتاتوری مطلق (خواه در نوکری و وابستگی به دول امپریالیستی و خواه غیر آن) برخاسته بودند؛ بر سرمایه‌داری غالب نشدن و دیکتاتوری را در اشکال جدید و منطبق با منافع طبقه‌ای تازه بدوان رسانیده ادامه دادند.

کافی بیابد. ولی کمدم انسانی از اینجا شروع میشود که مشتقات جدید حزب یکپارچه قبلی، علیه یکدیگر به همین شیوه محال دست می‌یازند. بارانی از اتهام‌زنی-ها، ایرادگیری‌ها و تفاسیر مالیخولیائی در برابر هر کلمه یا جمله طرف مقابل، همه رسانه‌های در دسترسیان را فرا میگیرد برای اینکه ثابت شود این یکی مظہر خیر است و آن دیگری نماینده شر. ولی از این غافلند که دست‌یازی به این طریق نامنصفانه و مالیخولیائی، فی الحال خود یانگر خصوصیاتی متناقض با آنچیزهایست که در مورد خود ادعا میکنند. اما چرا متوجه کار غیرعقلائی خود نمیشوند (و یا چرا آگاهانه بدان متول میشوند)، علت اینست که منافعی چشم آنها را بر دیدن این عیب فاحش می‌بنند (و یا چشمشان را به خواص ابزاری آن باز میکند) و برای دفاع از این منافع به وسائل و شیوه‌هایی دست می‌یازند که در جامعه دیکتاتوری، همگان چنانچه بخواهند بدون تحمل هیچ زحمتی میتوانند در آن به مرحله استادی برسند. یعنی در واقع قضیه از آنجا آغاز به معیوب شدن میکند که آن آرمان اعلام‌شده انسانی، همچون مذهب در رابطه با مسائل اجتماعی، به مقامی فرانسیسی "ارتقا" می‌یابد و ازینرو توجیه‌گرو آرایش‌دهنده مناسبی برای مختص ساختن هر فکر مخالف با فکر "رسمی" و "آخرین کلام حقیقت" میگردد و توجیه فکری و وجودانی برای چماق‌بدستان دفاع از "حقیقت نهائی" (در واقع، منافع این جناح در برابر آن جناح، این سازمان در برابر آن دیگری،...) فراهم می‌سازد. البته اگر فرصت ایجاب کند و شرایط مناسب باشد، نقد راستروانه و از موضع بورژوازی حالت فوق‌الذکر هم میتواند میدان دار گردد. آن سوسیالیسم و کمونیسمی که چپ ما از آن وسیله‌ای برای اختناق مخالفین و کسب منفعت و موقعیتی ویژه ساخته است میتواند در دست "دیگران" نیز توجیه گر حمله به هرنوع عدالت‌خواهی گشته و در قالب انواع ایدئولوژیهای کنه ناسیونالیستی، ضدزدن، ضدکارگری و سرکوبگرانه عرض اندام نموده و حتی خود را هم مثلاً مدافعان پلورالیسم و دموکراسی و مارکیسم و از این قبیل

به همراه تبعید و بگیر و بیند "دشمنان سوسياليسم" رکوردهای تازه‌های پیدا خواهند کرد. و اگر دکان حفظ و یا کسب قدرت، بد و بیراه گفتن به سوسياليسم و کمونیسم را ایجاد کند، برای لاقل برخی از این "سوسياليستها"ی ما آوردن اجتناسی از بازار جهانی برایشان مثل آب خوردن است.

شاید بتوان بنیاد و جوهر همه نگرش‌ها و نمودهای نامطلوب موجود چپ را اعم از اینکه از روی آگاهی و یا ناآگاهی پدید آمده باشد در دیدگاه و فلسفه تک‌حزبی خلاصه کرد؛ زیرا در اینجاست که تمام موارد ذهنی و روحی و برنامه‌ای و غیره چپ چه هنگامیکه در قدرت نیست و چه آنهنگام که در قدرت باشد، تبلور مادی و عملی می‌باشد. حزب ما به سوسياليسم و کمونیسم و رهانی طبقه کارگر و کل بشریت از نظام سرمایه‌داری معتقد است و حتی بر نکات هنوز کاملاً صحیح و معتری که انگل‌س و مارکس در باب خصوصیات حزب کمونیست گفته‌اند(که باید نماینده منافع کل طبقه کارگر و همچنین منافع حال و آینده این طبقه باشد) تصمیم دارد برای دستیابی در برنامه خود اعلام کرده(اگر برنامه‌ای ارائه کرده باشد) تضمیم دارد برای این‌جایی به اهداف خود از هیچ تلاشی فروگذار نکند. بسیار خوب، هدف شریف و ارزشمندیست. اما مشکل بزرگ هنگامی و در آنجائی بروز می‌کند که این حزب براساس همان "اعتقاد" و "آگاهی" و "وجдан شریف" و امثال آن، خود را چه در حال و چه رو به آینده مورد قضاوت قرار میدهد نه بر اساس نتایج پراتیک واقعی اجتماعی و درجه پشتیبانی توده‌ای و بالاخره آنچیزی که بازنگری تاریخی می‌تواند قضاوت نهایی را در مورد آن انجام دهد. یعنی این حزب، هر اشتباہی مرتکب شود، هرشعار نادرستی مطرح کند، هر سختی و موارتی را موجب شود، هرسوءاستفاده از قدرت را انجام دهد...، مادام که اعتقداد و آرمان خودرا "حفظ" کرده باشد، دیگر باکی نیست؛ خود را به هیچکس جوابگو نمیداند و هیچ مسئولیتی نمی‌شناسد مگر در برابر همان اعتقادات ارجمند خویش؛ و در راه "خداد" (اعتقادات) که همه چیز مجاز

شاخصه‌های متنوع و رو به ازدیادی که از کومله و حکما انشقاق یافتد، هیچکدام در موقعیت اداره جامعه قرار نگرفته‌اند ولی ماهیت رفتارشان در مقابل یکدیگر و یا نسبت به "خود" (گاه اکثریت نسبت به اقلیت و گاه اقلیت نسبت به اکثریت و...) دقیقاً همچون رابطه احزاب قدیمی مدعی سوسياليسم و کمونیسم فوق الذکر با توده‌های تحت حاکمیتشان می‌باشد؛ منافعی ویژه- خواه در برابر یکدیگر، خواه در برابر توده‌های کارگر و زحمتکش و خواه افراد و محالف و گروه‌بندی‌هایی در برابر بقیه تشکیلات- همه این تشکل‌ها را از آرمان انسانی‌ای که سالها برایش فداکاریها و رنجهای عظیم صرف گشته دور ساخته است و بنابراین بنظر من هیچکدام از این تشکیلات‌ها ادامه‌دهنده خط انسانی و عدالتخواهانه کومله نیستند.

این منفعت‌های خاص و کردارهای متناسب با آن می‌تواند اشکال متنوع و پیچیده- ای بخود بگیرند، کوچک یا بزرگ، آشکار شده یا عجالتاً نهان باشند؛ مقام پرستی، بیمناکی از سقوط به موقعیت پائین‌تر، شهرت طلبی، رقابت و حسادت بر سر مقام و نام و مال و احترام و...، بی‌لیاقتی در انجام وظیفه و اشتباهات گاه فاجعه بار و عدم تحمل انتقاد و بازخواست و ... خلاصه کمپلکسی که قاعدتاً اگر فاجعه غیر قابل جبرانی ایجاد نکند، زد و بندهای نارفیقانه، عدم رعایت شرافت سیاسی، توهین و بی‌احترامی، عوام‌فریبی، دروغگوئی، فالانزیسم، چاپلوسی نسبت به گروه صاحب اختیار تشکیلات(که باید یکی دو نفر دارای مقام انحصاری "اجتهداد" در "ایسم"‌های رسمی، در آن موجود باشد)، با آسودگی وجدان پشت سرِ رفیقان خود نزد هر کسی صحبت کردن و بذر کینه و کودتاگری پاشیدن و یا "برعکس" هرگونه ارتباط "مشکوک" رفیق خود با "مخالفین" را پائیدن و زیر ذره‌بین قراردادن و از این قبیل را بدنیال می‌آورد. و اگر دری به تخته بخورد و چپ با چنین خصوصیاتی بقدرت برسد و هنوز مدعی سوسياليسم بودن اعتباری داشته و ایسم‌های دیگر رونق لازم را نداشته باشند، آنگاه تحت "رهبری داهیانه" آن کارکشیدن "سوسياليستی" از طبقه کارگر

نشده باشد، بتوانند از هر مقام وارگان حزبی انتقاد و بازخواست کنند، بتوانند بدون هیچ ترس و احساس خطری- چنانچه بمصلحت تشخیص دهنده- افراد حزبی را برای مقامات اداری کاندید و انتخاب نکنند، بتوانند حزب یا احزاب دیگری را تشکیل داده و یا مورد حمایت قرار دهنده.... در حالیکه ذهن و عمل چپ دیکتاتوری زده ما در این مسیر حرکت میکند که- تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا ، دفاع از موجودیت حکومت کارگری در برابر توطئه های بورژوازی، جلوگیری از تضعیف حزب کارگران در تقابل با دشمنان طبقاتی و یا عناوین دیگر- خط قرمزی در برابر تکاپوی آزادانه اندیشه و سخن و حرکات همین کارگران میکشد. بدلیل اینکه طبقه کارگر یا بخشی از این طبقه یکبار به حزب مذبور آری گفته است، از آن پس دیگر "رهبری" کارگران حق مسلم و الی البد این حزب است و کسانی که این را درک نکنند، "فهماندن" اینکه اشتباہشان در کجا بوده است یکی از وظایف حزب خواهد بود. مگر میشود توده های کارگران دارای نظرات و تمایلات سیاسی گوناگون آنهم نقطه مقابل "حزب خود" باشند؟ پاسخ حزب قطعاً منفی است. سابقاً از نظر گاه حزب، کارگران حق داشتند دوست و دشمن خود را پیدا کنند و از یکدیگر تمیز دهند؛ حال این بعده حزب است که تعیین کند دشمن طبقه کارگر کدام است و دوستش کدامیں. قفسه بندی های فکری خشک و بیروح حزب- که نقطه مشترک همگیشان حفظ بی بروبر گرد و ابدی موقعیت ممتاز حزب و مصون داشتن آن از هرگونه خلل و تضعیف ناشی از فشار انتقاد و ابراز نارضایتی توده ها از آن میباشد- به تنها منبع تغذیه نظری- سیاسی جامعه تبدیل میشود. و در نتیجه همه اینها، طبیعی است که در میان آحاد افراد جامعه و اعضای حزب، بدترین رقابتها، توطئه چینی ها، چاپلوسی ها، رشوه- دهی و رشوه گیری ها و غیره برای کسب موقعیتی در حزب و سهیم شدن در موقعیت و منافع ممتاز حزبی، دائمآ رو بترايد بگذارد. و وجودان توجیه کننده و "وحدت بخش" تمامی این فساد حزبی و اجتماعی اینست که گویا- تحت تلقینات و لافرنیهای حزب

است، حفظ یک حزب معتقد لا یزال از اولین ارکان این ایمان برحق ابدی محسوب میشود. حزب ما از نظر خود حزب، همچنان- پس از یکسال، ده سال، یک چهار قرن، یک قرن و...- همان حزب کمونیست است و همان حزب برحق است زیرا همواره از "ایمان" به هدف خویش (یعنی تکرار یک رشته شعارها) دست برنداشته است. چنین است که حزب همیشه معتقد ما، لزوم موجودیت ابدی خود را در تک تک سلوهای اعتقادی خویش پیدا میکند و از این طریق طبقه کارگر را نیز از همان اوین چنان ارزش گذاری ای نسبت بخود، از قدرت حذف مینماید. یعنی از "فرط کمونیست- بودن"، طبقه کارگر را حتی از حقوقی که این طبقه در جوامع سرمایه داری غرب کسب کرده است محروم میکند. به بیان دیگر، در جامعه ای که حزب مذبور در آن دست بالا را پیدا میکند، طبقه کارگر حق ندارد به حزب دیگری متمایل شود، نباید حزب یا احزاب دیگری تشکیل دهد و این فقط نشانه فرب و یا توطئه هائی از جانب "دشمنان طبقه کارگر" است که کارگرانی بخواهند "حزب خود" را ترک کنند، عليه این یا آن سیاست حزب اعتراض نمایند و یا بطور کلی آنرا از قدرت کنار بگذارند. این حزب یک بار برای همیشه بقدرت میرسد و بخاطر کمونیست بودن و کارگری بودن و رهبری بودن و غیره حق حکومت ابدی را (تا رسیدن به جامعه بی طبقه)، که خود همین حزب دستیابی آن را ناممکن میسازد) بنام خود ثبت میکند و خلاصی طبقه کارگر از حزب مذبور را- که منفعت و موقعیتی مافوق طبقه کارگر و کل جامعه پیدا کرده است- از طریق انتخابات و روش های مسالمت آمیز به امر محال تبدیل می نماید. و اگر تشکلهای بنام شوراهای کارگری نیز هنوز در قید حیات باشند، قبل از قدرت را کاملاً به حزب واگذار کرده و نقشی جز تکرار "زنده باد، مرد باد" های حزب حاکم ایفا نخواهند کرد. زیرا شورا و یا هر نهاد و تشکل دیگر کارگری زمانی معنای واقعی کلمه آزاد بوده و نماینده کارگران خواهند بود که هیچ قید و بند عقیدتی، بیانی و سیاسی و سازمانیابی از جانب هیچکس و هیچ نیروئی بر آنها زده

ایران بتوان یافت که بنام حکما فعالیت کند). ادامه حیات اینچنین متأفیزیک خالص و خودفریبی مواراء طبیعی که شاید در سطح جهان کمتر نظری آن یافت شود بعلاوه فنون آکروباتیک و لافزی‌های جریان کمونیسم کارگری همراه با رشد راست‌روی در کومله- سازکار، حکایت از وخت اوضاع ایدئولوژیک و سیاسی در میان ما دارد. بدون فکری اساسی در برابر این سیر انحطاط فکری و عملی، جریان چپ در کردستان در برابر جریان راست بیش از پیش تضعیف شده و بقهرخواهد رفت. و همانطور که قبل اشاره شد، در پروسه رشد انحطاط و گستالت از آرمان سوسیالیستی، حفظ دائمی علائم و شعارهای معمول قبلی- برای نمایش تعهد اخلاقی و سیاسی و از این طریق کسب مشروعتی و نمایاندن انسجام تشکیلاتی- همواره الزامی و مقرون بصره نیست و بسته به شرایط و زمان و مکان و گزینش‌های میدان رقابت، میتوان علائم را عوض کرد و یا جایجا نمود و یا بتناوب- بسته بتضادی بازار- این یکی را پرنگ و آن‌دیگری را کمرنگ ساخت. کلمه احترام‌برانگیز "کومله" هم یکی از آن علائم و سمبل‌هایی است که در این عرصه رقابت نامیمون، گرفتار چوگان اپورتونیسم گشته است. یکی از دلایلی که مرا به نوشتن نقدی بر کتاب "تاریخ زنده" وادر ساخت این بود که نویسنده کتاب، کومله را تبدیل به مُلک کرده و در پی جعل سند مالکیت بر کومله بنفع سکت کمونیسم کارگری خود بود. همینطور به سازمان کردستان حکما نیز که چگونه نام کومله برایش همچون اوراق بهادر عمل میکند در صفحات پیشین اشاراتی داشتم. اما این موارد در برابر سازکار که در پروسه جناح‌بندی‌ها و گردآوری نیرو از تعدادی آدمهای ضد کارگر و ضد کمونیست و پشت کرده به هرنوع آزادی و دموکراسی، تحت نام کومله به تبلیغات و اقدامات شرم‌آوری دربرابر یکدیگر دست زده‌اند، مثال مشت در برابر خروار است. آنها با اعمال خود نشان داده‌اند که نه تنها صلاحیت حمل اسلحه را ندارند بلکه چنانچه قوانین کشورهای دموکراتیک غربی بر جامعه ما حاکم بود چه بسا که بسیاری نیز

و "رهبر عظیم الشأن" آن- برآیند همه امور رو به سوسیالیسم دارد. زیرا همه اعضاء حزب "بطور خستگی ناپذیر" در سوگندخوردن به سوسیالیسم و طرح هر روزه شعار "بیائید سوسیالیسم را بنا کنیم" وغیره لحظه‌ای هم آرام و قرار ندارند. معیار عقیدتی حزب معیار سوسیالیست‌بودن یا نبودن آنست نه پراتیکی که بلاقطع و بی هیچ قید و شرطی مورد نقد و تأیید یا رد توده‌ها قرار گیرد. و از آنجا که معیارهای عقیدتی هرگز قابل اندازه‌گیری نیستند، لاجرم باید فردی (یا احتمالاً افرادی) در آن بالاها که شغلشان معجزات و پیش‌بینی‌های داهیانه است، امر ناممکن مزبور را ممکن نمایند و حزبی‌های مؤمن را از نامؤمنین پاک سازند.

هر کس که اندکی تاریخ احزاب کمونیست گذشته را مطالعه کرده باشد میداند که نکات فوق‌الذکر گوشش‌های بسیار مختص و بسیار فشرده از سرانجام عمومی احزاب چپ جهان سومی و روسیه شوروی نیز هست. تصور نمیکنم اکنون بتوان جریانی را یافت که هنوز بخواهد برآن واقعیات تأسف‌بار پرده انکار بکشد. اما تأسف‌بارتر اینست که فعالیت فکری و سیاسی و سازماندهی جریان چپ در میان ما هنوز بر همان روال گذشته اضمحلال یافته حرکت میکند و بنابراین- علیرغم همه "مرزبندی‌های طبقاتی"- متوجه تشابهات بنیادین خویش با گذشتگان نمیشود. گذشته از انشعابات جریان کمونیسم کارگری همچون نمونه‌های بازر دارندگان همان دیدگاه‌های مبتنی بر "حزب نابغه ابدی" و در عمل همچون کاسبکاران بسیار ناشی بازار ورشکسته خرد سرمایه‌های "کمونیستی"، با پدیده‌ای بنام "حزب کمونیست ایران" نیز روبروئیم که پس از یک ربع قرن، موجودیتش از این طریق تداوم می‌یابد که عده‌ای تصور میکنند و یا وانمود میکنند که وجود دارد (هر آنچندگاهی کنگره‌ای از کنگره‌های "سازمان کردستان حکما" بنام کنگره حکما نامگذاری می‌شود و تعدادی کاملاً اختیاری و هریار متغیر بنام کمیته مرکزی این حزب انتخاب می‌گرددند بدون اینکه لاقل باندازه این تعداد- و مبالغه نیست اگر بگوئیم حتی یک نفر- در سراسر

چپاول ثروت برای آنان و به سرکوب توده‌های محروم جامعه خدمت کند. مجاهدین خلق ایران هم مدت‌هاست که علیه "تمامیت رژیم آخوندی" مبارزه می‌کنند اما تقریباً هیچ جریان دیگر بجز خودشان را در اپوزیسیون برسمیت نمی‌شناسند و سال‌هاست که از میان خود یک رئیس‌جمهور هم برای ایران تعیین کردند و هر کس هم انقادی از آنان مطرح کند به همسوئی یا همدستی با رژیم متهم می‌گردد. حزب دموکرات کردستان ایران نیز، تمام تفکر و اهداف سیاسی و شیوه برخوردهش با جریانات غیرخود برمحور "حزب تابد محبوب و رهبر خلق کرد" بوده و در نتیجه برای تحمیل و اثبات "محبوبیت" خود آن فاجعه تاریخی (حمله مسلحانه به کومله و دیگران) را برای خلق کرد و حتی جریان آزادیخواهی در ایران بیار آورد. تا کنون هم نه تنها هیچ نگاه منتقدانه‌ای به آن عملکردهای خویش نینداخته بلکه برای نمونه چند سال پیش دیگر کل این حزب در مصاحبه با برنامه فارسی رادیویی سوئی، در جواب پرسش حول جنگ مسلحانه گذشته بین حدکا و کومله و اینکه برای آینده چه تدبیر باید کرد، می‌گوید "هشتاد درصد مردم کردستان طرفدار ما هستند بنابراین ما نیازی به جنگ در برابر بقیه نداریم". واقعاً خلق کرد با تن دادن به چنین رهبری ای هرگز روی آزادی خواهد دید؟... از اینگونه نمونه‌ها در جوامع ما فراوان بوده و مرتباً باز تولید می‌شوند ولی هنگامی که چپ نیز سوسیالیسم را به دکانی تبدیل می‌کند و اگر این دکان کارش نگرفت دکان مثلاً ناسیونالیسم کردی را می‌گشاید و اگر باز هم نگرفت در پستوی مغازه قماش "سوسیال دموکراتیک" برای مشتری‌های مشکل‌پسند سفارش میدهد و خلاصه قدم در راه تقلید از راستها می‌گذارد، علامت اینست که جامعه با تباہی کامل فاصله زیادی ندارد.

باید باین امر توجه داشت که در نقد دیدگاه و فلسفه تک‌حزبی، نتیجه‌گیری‌های گاه ساده‌اندیشانه و یک‌بعدی و گاه غرض‌ورزانه و حتی آنارشیستی (هرچه احزاب متفرق‌تر، بهتر! نفی نفس موجودیت حزب، کنار گذاشتن انقاد از جریانات راست و

کاملاً بحق بمعجازات محکوم می‌شدند. بعنوان مهمان نیز اگر در کردستان عراق، احترامی برای کرده‌های سیاسی ایران باقی نمانده باشد جای تعجب نیست. آیا با این همه رسوائی و حرکات کاملاً متناقض با آن کومله تاریخی، زمان آن فرا نرسیده است که همگان دست از نام کومله بردارند؟ اگر کسی برای یک لحظه هم شده به آن هزاران شهید کومله فکر کند که در پی چه اهدافی جان باختند، آیا هرگز بنام کومله تیشه به ریشه کومله می‌زد و حاضر بود این سمبل آزادی و عدالتخواهی اینچنین با ننگ آلوده شود و یأس و نامیدی در دل توده‌ها و شادی دشمنان آزادی را موجب گردد؟

*

لازم است به این حقیقت توجه کرد که نمودهای ذکر شده در مورد چپ، تنها به چپ‌ها محدود نمی‌شود بلکه در موارد و نمودهای بسیار بدتر، از خصائص دائمی جریانات گوناگون راست بوده است. اگر مسأله چپ اینست که بنا بدلایل و عواملی که مختصراً ذکر آن رفت بتدریج خصوصیات راست‌ها را پیدا می‌کند و یا آب به آسیاب آنها میریزد، جریانات راست باصطلاح ستی و یا حتی تازه کار از این لحاظ همیشه از چپ‌ها "جلوتر" بوده‌اند. مثلاً اگر چپ‌ها با خاطر افزایش توان آزادی و رفاه و پیشروی سوسیالیستی در صورت مساوی بودن همه شرایط، طرفدار اتحاد همه ملت‌ها و مردمان در کشوری بزرگتر هستند، راست‌ها از "تمامیت ارضی" آنچنان متافزیک فلسفی و نژادی و تقدس تاریخی و فوق بشری درست کرده و در مغزاها فرو می‌کنند که خدای حکومت اسلامی در برابر آن بنظر منعطف تر می‌آید. و از قضای روزگار خود همین طرفداران "مالک محروسه" اولین و حتی تنها کسانی بوده‌اند که یا با تجاوز به سرزمینهای دیگر یا تسليم کردن سرزمینهای کشور به دیگران، نشان داده‌اند که این تقدس تمامیت ارضی برایشان پشیزی ارزش ندارد مگر تا آنجا که به دامنه

دامن میزند که در صورت باقیماندن اتحاد قبلى بدان موقعیتها دست پیدا نمیکردن). این یکی از فاکتورهای جدید مبارزه در کردستان است که توجه آن، برسمیت شناختن آن و بالاخره اندیشیدن یک چاره اساسی برای آن یکی از شروط پیدایش و رشد چپ نوینی است که قطعاً باید در نقد اعمال و رفتار این جریانات و پاسداری و ارتقای همه تجربیات عظیم و گرانقدر کومهله شکل گرفته و به مظهر اتحاد و یکپارچگی کارگران و زحمتکشان و همه انسانهای شرافتمند و آزادیخواه در مبارزه‌ای نوین علیه رژیم جهل و سرمایه و همه بیادگران تبدیل گردد.

پس با این حساب نقد دیدگاه تک حزبی در کجا و چگونه عمل میکند؟ برای یک حزب دارای آرمان سوسیالیستی و کمونیستی، هدف همواره آزادی و رهائی توده‌های تحت استثمار و ستم و در نهایت رهائی کل بشریت است نه کسب یک موقعیت ممتاز برای خود در جامعه و سپس دست‌زننده به هر ترند عوام‌فریانه و سرکوبگرانهای برای حفظ این موقعیت. این بدان معناست که حزب مزبور از همان اولین قدم فعالیت سیاسی تا آخر، توده‌ها را اصل قرار میدهد؛ هرگز بدانها پشت نمیکند؛ هیچگاه و تحت هیچ بهانه‌ای و بهیچ طریقی راه بر انتقاد و اعتراض توده‌ها نمیبینند و خود را از طریق زور و ارعاب برآنها تحمیل نمیکند؛ در عین قاطعیت و پیش‌تازی در اجرای تصمیماتِ جمعی، همیشه امکان اشتباه را در نظر میگیرد و در صورت وقوع بدان اعتراف میکند و بمرکز و برآیند عالیترین و علمی‌ترین تجلیات ایده‌های رهائی‌بخش از سوی همه انسانها و برای همه انسانها تبدیل میگردد؛ با کاربرد زور راه برایجاد و ادامه فعالیت هیچ تشکل و حزب سیاسی و مدنی دیگری نمیبینند و تنها از طریق تنویر افکار و جلب سیاسی توده‌ها با مخالفین روبرو میشود(یعنی این امر باید به قانون نهادینه و لازم‌الاجرا برای تمامی احزاب تبدیل شود؛ هرگز به دیلماسی سری و زد و بندهای پشت پرده با دیگر نیروها و جریانات، دست نمیزند) هرچه از اهمیت این امر - که مخصوصاً در خاورمیانه، ایران و بخش‌های

حتی بدل و بخشش‌های تبلیغی و مادی نسبت بآنان بدون یک سر سوزن نفع متقابل و...). نیز میتوانند پدیدار گردند. تصور نمیکنم که کسی از موضع چپ، انتقادات خود را به چنین نتایج غیرعادلانه‌ای برساند. فعالیت حزبی ریشه در هر منفعت و هدف طبقاتی یا قشری هم داشته باشد باز ناگزیر است برای کل جامعه برنامه داشته و روی کل جامعه تأثیر بگذارد. از لحاظ تئوریک نه تنها ایرادی براین وارد نیست بلکه ضروری است اگر حزبی تلاش کند و در این تلاش سیاسی خود نیز موفق شود که حتی به تنها حزب مورد اعتماد و اتکای مردم تبدیل گردد(گرچه در عمل دستیابی به چنین حالتی بسیار بعيد است و بنابراین پیدایش چنین حالت استثنائی‌ای را قبل از هرچیز باید با دیده تردید نگریست). بدون تلاش همه‌جانبه و اصولی(خواه بمقصود بر سد خواه نه) برای رسیدن به چنان وضعیتی از نفوذ حزبی در میان مردم یعنی سوق-دادن اکثریت و یا تمامی توده‌ها به درک و پذیرش اهداف و سیاست‌های حزب، فعالیت حزبی هیچ معنایی نخواهد داشت. کومهله خود یک نمونه بارز و در دسترس برای توضیح این موضوع است. تصور نمیکنم هیچ آزادیخواه چپی از این وضع نابسامان و متفرقی که برای کومهله پیش آمده دارای رضایت خاطر بوده باشد. کومه-له زمانی این شایستگی را یافت که همچون نیروی بلا منازع چپ در کردستان ظاهر گردد و همه نیروی خود را علیه دشمنان آزادی و عدالت بکار اندازد در حالیکه از زمان انشعاب جریان کمونیسم کارگری تا کنون وضعیت مزبور تغییر کرده و کومهله به ضد خود و تحریب کننده خود تبدیل شده است. تمام شاخه‌ها و فرقه‌های دائم-التزايدی که از کومهله منشعب شده‌اند، همگی مزاحم و تضعیف کننده یکدیگرند و بخش بزرگی از انرژی هر کدام از شاخه‌ها - بجا یا نابجا، بحق یا ناقص - مصروف تضعیف دیگر شاخه‌ها میگردد(حتی شاهد یک فالانژیسم شدید و رشدیابنده مخصوصاً در میان آن بخش‌هایی که در اردوگاهها مانده‌اند در برابر یکدیگر بوده‌ایم که مقامات تازه بدواران رسیده مطلقاً بخاطر حفظ موقعیت تازه کسب شده‌ای بدان

مختلف کرستان با انواع خیانتها و رذالتها عواقب فاجعه‌بار اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و مدنی برای مردمان این سرزمینها بار آورده است - گفته شود، باز هم کم است؛ هیچ نشریه و رسانه‌ای را بخاطر اینکه کاریکاتور "رهبر" و انتقادات "تند" نسبت به حزب و دولت و مقامات را درج و پخش کرده است توقيف نمی‌کند....

اجازه دهید سخن را در اینجا کوتاه کنیم و ادامه و تدقیق بیشتر مسائل مطرح شده را به مناقشات سیاسی و نظری در آینده موکول نمائیم. و در پایان، دوست دارم بگویم که اگر اینجا و آنجا لحن تندی بکار بردهام نشانگر هیچ کینه و دلگیری شخصی از کسی نیست. من حتی از کسانی که طی انتشار "تاریخ بازنده" مرا مورد "الطاو و القاب سخاوتمندانه" خود قرار دادند، هیچ رنجشی احساس نمی‌کنم و اگر حتی فقط یک روز هم در صفحه آزادی بوده باشند همان برای من قابل احترام است.

دورشدن و دلگیرشدن از یکدیگر، همیشه دارای نتایج منفی نیست؛ شرایط تاریخی - ای (مهاجرت به غرب) پیش آمد که همگان بتوانند تا حدودی مکنونات قلبی خود را آشکار سازند. بسیار پیش می‌آید که ابتدا نظرات بد و ناصحیحی مطرح می‌شوند و تنها پس از آنست که ایده‌های درست، پا به میدان می‌گذارند و مقبول واقع می‌گردند. و در طی چنین پروسه‌ای، هنگامیکه رشته‌های گستته بتوانند دوباره گره بخورند فاصله‌ها کمتر از گذشته می‌شود. بامید تجدید حیات یک چپ راستین و یار درستکار زحمتکشان، بیاید همگی ما بار دیگر برای یک لحظه هم شده، به این فکر کنیم که برای چه بمیدان مبارزه آمدیم و همسنگران ما برای چه جان باختند؛ برای شهرت و مقام بود یا برای آزادی؟

مرداد ۱۳۸۶

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه زهدیگر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردن سگی بگذار ما هم مردمانیم
چو بر خاکم بخواهی بوسه‌دادن رُحْم را بوسه دِه اکنون همانیم